

This is a Persian translation of
Ernest Mandel,
Collection of Articles
Translated by Roosta, Sépéhr, Vaziri
Rooshan, Sabet, Azad, Hajebi



Ernest Mandel

مؤلف :

Collection of articles on Socialism

عنوان اصلی :

سوسیالیسم (معرفی آرای ارنست مندل)

عنوان فارسی :

روستا، سپهر، وزیر، روشن، ثابت، آزاد، حاجبی

مترجم:

بیدار

انتشارات :

1390

چاپ اول :

<http://www.iran-echo.com/mandel> آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

- سوسیالیسم (در معرفی آرای ارنست مندل)
- س. روستا، ه. سپهر، ه. وزیری، ح. آزاد، ف. ثابت، روشن، پیروزی
- طرح روی جلد: فوسه کپی
- انتشارات بیدار
- مهر 1390

سوسیالیسم
(معرفی آرای ارنست مندل)

Iranischer Kulturverein (Bidar)

آدرس:

Bei IranischBibliothek

Amjudenkirchhof 11C

D-30167Hanoover

Tel.0511-714544

تقدیم به رفیق هوشنگ سپهر

برای تلاش‌های بی دریغ او در معرفی ارنست مندل به جنبش چپ ایران

بخش اول ادعا نامه علیه سرمایه‌داری:

فصل اول: سوسیالیسم و آینده.....5

بخش دوم: مختصات عمومی نظام سوسیالیستی

فصل دوم: فرا رسیدن جامعه بدون طبقه.....17

فصل سوم: جامعه سوسیالیستی.....27

فصل چهارم: سوسیالیسم چیست.....75

بخش سوم: جدال بر سر برنامه و بازار

فصل پنجم: در دفاع از برنامه‌ریزی سوسیالیستی.....89

فصل ششم: افسانه سوسیالیسم بازار.....151

فصل هفتم: برنامه، بازار، راه سوم.....175

فصل هشتم: سنجش آرای مندل پیرامون سوسیالیسم.....199

مناسب در مبارزه برای توده‌ها در جهت دفاع از خود طی یک دوره‌ی کامل، دشوارتر نموده است.

بحران اعتبار

تسلیم سوسیال دموکراسی هم زمان شده است با فشار سیاسی و ایدئولوژیک ناشی از بحران در نظام‌های اروپای شرقی، اتحاد شوروی سابق، جمهوری خلق چین و هندوچین که به یک بحران عمیق و تقریباً سراسری دامن می‌زند، و باعث کاهش اعتبار سوسیالیسم می‌گردد. از نگاه اکثریت عظیمی از جمعیت سیاره، دو تجربه‌ی اساسی برای ساختمان یک جامعه بی طبقه، استالینیستی/ مابعداستالینیستی/ مائوئیستی و سوسیال دموکراسی شکست خورده‌اند.

البته توده‌ها به خوبی درک می‌کنند که یک تلاش معین برای هدف عمومی رادیکال اجتماعی شکست خورده است. اما این به آن معنی نیست که تحولات مشخصا با اهمیتی را منفی ارزیابی کرد که در واقعیت اجتماعی به نفع استثمارشدگان صورت گرفته است. در این مورد اخیر، ترازنامه بیش از 150 سال جنبش بین‌المللی کارگران و همه گرایش‌ها آن مثبت است.

اما این تفاوت دارد با آن که میلیون‌ها کارگر باور داشته باشند که همه مبارزات بی-واسطه به طور روزافزونی منجر به مبارزه برای سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد جامعه بی طبقه عاری از استثمار، سرکوب، بی‌عدالتی و خشونت توده‌ای خواهد شد. در صورت فقدان چنین باوری، مبارزات بی‌واسطه پاره پاره و ناپیگیر بوده و فاقد اهداف سیاسی عمومی است.

ابتکار سیاسی در دست امپریالیسم، بورژوازی و نمایندگان آن قرار دارد. این را به روشنی در اروپای شرقی می‌توان مشاهده کرد، جایی که سقوط دیکتاتوری

سوسیالیسم و آینده

برگردان: س. روستا

از اواسط دهه‌ی هفتاد تعادل نیروهای طبقاتی در مقیاس جهانی به هم خورده است. علت اساسی آن را باید در گسترش موج رکود مزمن در اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری هم راه با بیکاری روزافزون و مداوم جستجو کرد. بیکاری در کشورهای امپریالیست از 5 میلیون به 50 میلیون افزایش یافت. در جهان سوم این رقم به 500 میلیون رسید و در کشورهای اخیر این به آن معنی است که 50 درصد از جمعیت یا بیش‌تر از آن بیکار بوده‌اند.

این افزایش عظیم بیکاری و ترس از بیکاری میان شاغلان، طبقه کارگر را ضعیف کرده است و تهاجم سرمایه‌داری جهانی را تسهیل کرد تا از طریق کاهش دستمزدهای واقعی و قطع هزینه‌های اجتماعی و زیرساختی سود خود را افزایش دهد. تهاجم نفولبرال و محافظه‌کاری جدید، تنها بیان ایدئولوژیک این تهاجم اجتماعی و اقتصادی است.

اکثریت بزرگی از رهبری احزاب توده‌ای که مدعی سوسیالیسم بودند در مقابل این تهاجم سرمایه‌داری تسلیم شده‌اند، و سیاست ریاضت‌کشی را پذیرفته‌اند، این واقعیت را در کشورهای متفاوتی می‌توان مشاهده کرد، در فرانسه، اسپانیا، هلند، سوئد، ونزوئلا و پرو. این امر افق دید طبقه کارگر را مغشوش کرده است، و اتخاذ سیلیست

بوروکراتیک تحت فشار مبارزات وسیع توده‌ای، نه به ابتکارات سیاسی در جهت سوسیالیسم بلکه به بازسازی سرمایه‌داری منجر شده است. همین امر در اتحاد شوروی سابق آغاز شده است.

استالینیسم و مارکسیسم

توده‌های مردم در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، از کشورهایی چون کامبوج می‌گذریم، هم اکنون دیکتاتوری استالینی و مابعداستالینی را با مارکسیسم و سوسیالیسم یکی می‌دانند، و همه را به یک سان رد می‌کنند. استالین یک میلیون کمونیست را به قتل رساند و میلیون‌ها کارگر و دهقان را سرکوب کرد.

این فجایع محصول مارکسیسم، سوسیالیسم یا انقلاب نبود، بلکه محصول ضدانقلاب خونین بود. ولی این یک حقیقت عینی و سنگینی است که بر سیاست بین‌المللی و واقعیت‌های اجتماعی فشار می‌آورد. بحران اعتبار سوسیالیسم تناقض اساسی وضعیت کنونی را توضیح می‌دهد، تحت شرایطی که توده‌ها در بسیاری از کشورها در مقیاسی عظیم‌تر از گذشته مبارزه می‌کنند.

از یک طرف، امپریالیسم و بورژوازی بین‌المللی قادر نیستند، مانند سال‌های 30 و آغاز دهه‌ی چهل در شهرهای بزرگ اروپا و ژاپن و بسیاری از کشورهای دیگر جنبش کارگری را درهم بشکنند. ولی، از طرف دیگر توده‌های کارگر هنوز آماده پذیرش یک راه‌حل نیستند و در اغتشاش کامل به سر می‌بریم که در آن هیچ یک از طبقات اجتماعی اصلی قادر به تامین پیروزی تاریخی خویش نیست. وظیفه اساسی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها تلاش برای بازسازی اعتبار سوسیالیسم در خودآگاهی میلیون‌ها زن و مرد است. این تنها هنگامی میسر خواهد شد که نقطه آغاز حرکت ما نیازها و مطالبات بی‌واسطه این توده‌ها باشد. هر مدل آلترناتیو اقتصادی و سیاسی باید

این طرح‌ها را در بر داشته باشد، چنین طرح‌هایی باید به مشخص‌ترین و موثرترین شیوه‌ی توده مردم را برای مبارزه موفقیت‌آمیز جهت تامین نیازهای‌شان یاری رساند.

اهداف بی‌واسطه

ما این اهداف را می‌توانیم به شیوه‌های موثر صورت‌بندی کنیم: گرسنگی را از میان بردارید، به برهنگان لباس ببوشانید، بگذارید هر کس زندگی‌ی در خور شان یک انسان داشته باشد، زندگی آن‌ها را که به علت فقدان مراقبت پزشکی می‌میرند نجات دهید، بگذارید همه آزادانه به فرهنگ دسترسی داشته باشند و بی سواد را ریشه‌کن کنید، آزادی‌های دموکراتیک و حقوق بشر را به سراسر جهان گسترش دهید، و خشونت سرکوب‌گرانه را در هر شکل آن از میان بردارید.

این‌ها-هیچ کدام- نه آموزه‌های جزمی هستند و نه تخیلی، اگرچه توده‌های مردم آماده نیستند برای انقلاب سوسیالیستی مبارزه کنند، اما می‌توانند این اهداف را اگر به مشخص‌ترین شیوه‌ی ممکن فرموله شده باشند، به طور کامل بپذیرند. این‌ها می‌توانند به مبارزات گسترده‌تری در اشکال بسیار متنوع و با ترکیبات مختلف دامن بزنند. بدین دلیل ما باید تلاش کنیم این مطالبات را تا جایی که ممکن است مشخص کنیم، چه نوع تولید مواد غذایی میسر است؟ با کدام تکنولوژی کشاورزی؟ در کدام نقاط؟ چه موادی می‌توانند تولید شوند؟ در کدام مناطق و توسط کدام ملت‌ها در مقیاس بین-المللی؟ و از این قبیل.

ولی وقتی به بررسی شرایط لازم برای رسیدن به این اهداف بپردازیم، به این نتیجه می‌رسیم که چنین برنامه‌ای مستلزم تجدید توزیع رادیکال منابع موجود و تحول رادیکال نیروهای اجتماعی‌ی است که قدرت تصمیم‌گیری را در استفاده از این منابع دارند. ما باید متقاعد شویم توده‌ای که برای رسیدن به این اهداف مبارزه می‌کنند

وقتی که واقعیت‌ها این نتایج ضمنی را معرض نمایش می‌گذارند، مبارزه را رها نمی‌کنند.

در این جاست که جنبش سوسیالیستی با یک آزمون تاریخی روبه‌رو می‌شود: توانایی هدایت گسترده‌ترین مبارزات توده‌ای برای تامین مبرم‌ترین نیازهای جاری بشریت، بدون داشتن شرایط مقدماتی.

آیا این مدل آلترناتیو در جامعه‌ی امروز بدون داشتن هدف کوتاه یا میان مدت مبنی بر شرکت در قدرت یا کسب قدرت برای دوره‌ای کوتاه یا میان مدت ممکن است؟ من بر این باورم طرح مساله به این شیوه غلط است. روشن است که به هیچ وجه از مساله قدرت سیاسی نمی‌توان اجتناب کرد. ولی در مورد شکل مشخص مبارزه برای قدرت و بالاتر از همه، اشکال مشخص قدرت دولتی، نباید از قبل تصمیم‌گیری کرد. و مهم‌تر از هر چیز، صورت‌بندی اهداف مشخص و اشکال کوتاه مدت مبارزه که در سطح سیاسی قابل تحقق هستند.

اهداف و اشکال مبارزه باید فارغ از هر نوع پیش‌داوری سیاسی تعیین شود. سرمشق ما باید صورت‌بندی باشد که استاد تاکتیک ناپلئون بناپارت بیان کرد و لنین بارها و بارها آن را تکرار کرد: "به میدان جنگ می‌رویم، بعد خواهیم دید چه باید کرد".

جنبش بین‌المللی کارگری در دوران مبارزات وسیع توده‌ای‌اش برای دو هدف مرکزی: هشت ساعت کار در روز و حق رای عمومی به همین ترتیب عمل کرد.

وزن امپریالیسم

آیا امروز امپریالیسم، یا دقیق‌تر گفته شود امپریالیسم در اتحاد با سرمایه بزرگ نمی‌تواند تحقق این اهداف را در کشورهای امریکای لاتین متوقف کند؟ آیا امپریالیسم نمی‌تواند از جریان گردش سرمایه جلوگیری کرده و مانع انتقال تکنولوژی شود، حتی

بیش از آن چه که هم اکنون از طریق فشارهای نهادهایی چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی می‌کند؟

من بر این باورم که طرح پرسش‌هایی بدین شیوه ما را در دام گرفتار می‌کند. حقیقت این است که هیچ کس به این پرسش‌ها نمی‌تواند از قبل پاسخ بگوید. در تحلیل نهایی همه چیز به توازن نیروها بستگی دارد. این تعادل چیزی از قبل تعیین شده نیست و دایما در حال تغییر است. به علاوه مبارزه برای تحقق اهداف دقیق توسط فعالیت توده‌ای دقیقاً آن راهی است که به تغییر توازن نیروها به نفع کارگران و همه استثمارشوندگان و محرومان می‌انجامد.

نباید فراموش کرد که امپریالیسم دارد از یک بحران عمیق رهبری عبور می‌کند. امپریالیسم یانکی در حالی که برتری نظامی خود را تحکیم کرده است، برتری تکنولوژیک و مالی خود را از دست داده است. او دیگر نمی‌تواند امیال خود را به رقیب‌های اصلی خود امپریالیست‌های ژاپنی و آلمانی تحمیل کند. هم‌چنین نمی‌تواند واکنش احتمالی توده مردم در ایالات متحده یا در سطح بین‌المللی را تحت کنترل بگیرد. تحت چنین شرایطی، اشکال گوناگونی برای مبارزه موفقیت‌آمیز جهت توقف فوری پرداخت قروض خارجی امکان‌پذیر است. بسیار دور از تصور است که حکومت‌های امریکای لاتین مثل برزیل در صورت پیروزی حزب کارگر برزیل چنین کند، نمی‌توانیم واکنش امپریالیسم را از قبل پیش‌بینی کنیم. آن‌ها می‌توانند به تحریم اقتصادی متوسل شوند، ولی تحریم برزیل، پیشرفته‌ترین کشور امریکای لاتین، بسیار دشوارتر از تحریم کشورهای کوچک‌تر مثل کوبا- بگدریم از نیکارگوا- هست.

برزیل اما ظرفیت آن را دارد که با واکنش و تعرض سیاسی خود، یک برست-لیتوفسک سیاسی- اقتصادی بی‌آفریند و بسیاری از کشورها و مردم همه جهان را به داوری بخواند: آیا شما موافق اید که مردم ما مجازات شوند به خاطر آن که می‌خواهند

اجتماعی و سقوط شرایط کار در همه کشورها به وقوع خواهد پیوست، زیرا چندملیتی‌ها همیشه می‌توانند کشوری با سطح دست‌مزد پایین‌تر را مورد بهره‌کشی قرار دهند، تولید را به آن جا منتقل کنند، یا با تهدید به این اقدام جنبش کارگری را وادار به سازش کنند. در صورت دوم، حداقل امکان یک حرکت مارپیچی صعودی از افزایش آرام دست‌مزدها، افزایش حمایت اجتماعی در کشورهای کم‌تر توسعه یافته و کاهش تفاوت شرایط زندگی در جهت مثبت وجود خواهد داشت. واکنش محتمل دوم به هیچ وجه در مقابل توسعه اقتصادی یا ایجاد اشتغال در جهان سوم نیست. برعکس این متضمن مدل متفاوتی از توسعه است که بر پایه‌ی صدور کار ارزان قرار ندارد، بلکه بر رشد بازار ملی و تامین نیازهای اساسی مردم استوار است. مبارزه برای این واکنش انترناسیونالیستی به تعرض چندملیتی‌ها مستلزم به دست گرفتن ابتکار عمل فوری، مشخص و عمومی در سطح اتحادیه‌ها به ویژه بین نمایندگان، و اقدامات مستقل و رزمنده‌ی بدنه اتحادیه‌ها در تمام کارخانه‌هایی است که در جهان برای یک شرکت چندملیتی یا در یک شاخه صنعتی کار می‌کنند. این امر اکنون در مقیاسی کوچک اما به طور واقعی آغاز شده است، قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی، اقدامی به منظور تبدیل مکزیکو به یک ماکیلادورهای بزرگ (منطقه "اقتصاد آزاد" با دست‌مزد پایین) راه را برای این شکل مبارزه گشوده است و می‌تواند در مقابله با به اصطلاح "ابتکار امریکایی" به همه امریکای لاتین گسترش یابد.

جنبش‌های اجتماعی جدید

همراه با این وضعیت، (گسترش) آن چه که جنبش‌های اجتماعی جدید خوانده می‌شود نشان دهنده‌ی مصیبت‌های لایه‌های وسیع اجتماعی است که پویایی سرمایه‌داری اخیر آن‌ها را رها کرده است. این پویایی خطر آن را در بر دارد که لایه‌های مزبور به

گرسنگی، بیماری و تجاوز به حقوق بشر را از میان بردارند؟ پاسخ توده‌های کارگر جهان را از پیش نمی‌توان تعیین کرد، ممکن است پاسخی ناکافی باشد، می‌تواند هم مثبت باشد ولی این میدان مبارزه بزرگی است که می‌تواند اوضاع سیاسی جهان را دگرگون کند. می‌تواند منجر به دگرگونی بیش‌تر توازن قوا شود، می‌تواند سرنوشت بهتری را برای جهان رقم زند.

در روش‌شناسی پایه‌ای کارل مارکس، این از موضوعات اساسی است که: مبارزه برای سوسیالیسم به معنای تحمیل جزمی و فرقه‌گرایانه‌ی اهداف از قبل تعیین شده بر جنبش واقعی توده‌ها نیست، بلکه تنها بیان آگاهانه این جنبش است که از درون آن، عناصر اساسی جامعه‌ای نوین از بطن جامعه‌ی کهن می‌روید.

شرکت‌های چند ملیتی

این نظر مارکس را می‌توان در رابطه با مسایل مرکزی امروز نشان داد.

شرکت‌های چندملیتی هر چه بیش‌تر و بیش‌تر بر بخش‌های وسیع‌تری از بازار جهانی غلبه پیدا می‌کنند. این به معنای شکل کیفیتا عالی‌تری از تمرکز بین‌المللی سرمایه است. و به بین‌المللی شدن هر چه بیش‌تر مبارزه طبقاتی می‌انجامد. متأسفانه، بورژوازی بین‌المللی در این رابطه به مراتب همبسته‌تر و آماده‌تر از طبقه کارگر است. برای پاسخ به اقدامات شرکت‌های چندملیتی به طور اساسی تنها دو راه برای طبقه کارگر امکان‌پذیر است: یا باید به سیاست‌های حمایتی یا دفاع از به اصطلاح قدرت رقابت ملی عقب بنشیند، یعنی به سازش طبقاتی با کارفرمایان و حکومت‌های کشورهای خودی علیه ژاپنی‌ها، آلمانی‌ها، یا مکزیکی‌ها برخیزد، یا باید به همبستگی با کارگران همه کشورها علیه کل استثمارگران ملی و بین‌المللی روی آورد. در صورت اول، به طور اجتناب‌ناپذیری، یک حرکت مارپیچ نزولی از کاهش دست‌مزدها، حمایت

واقعیات غیرانسانی، عوارض غیرانسانی

این واقعیت غیرانسانی نتایج ایدئولوژیک و سیاسی غیرانسانی به وجود آورده است. در شمال شرقی برزیل، فقدان ویتامین در رژیم غذایی فقرا نسل جدیدی از انسان‌های کوتوله به وجود آورده، مردان و زنانی که تغییرات فیزیکی را از سر گذرانده که باعث کوتاه شدن 30 سانتی‌متر از قد آن‌ها نسبت به سایر مردم در همین کشور شده است. میلیون‌ها نفر از این تیره‌بختان وجود دارند که طبقه حاکم و نمایندگان آن‌ها را موش‌های انسانی می‌خوانند، با همه‌ی مفهوم غیرانسانی که در آن نهفته است این نوع اصطلاحات بقایای چیزی را نشان می‌دهد که نازی‌ها پرورده‌اند.

با بازسازی تدریجی سرمایه‌داری در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق هر نوع بربریت و واپس‌ماندگی اجتماعی در حال تجدید تولید است. خصوصی کردن بنگاه‌های عظیم می‌تواند به بیکاری 35-40 میلیون نفر و سقوط 30% دست‌مزد کارگران منجر شود.

سوسیالیسم می‌تواند بار دیگر اعتبار و ارزش خود را باز یابد. اگر آمادگی آن را داشته باشد که هویت خود را با مبارزه علیه این تهدید به طور کامل درهم آمیزد، این امر مستلزم سه شرط است:

نخستین باید حمایت خود را برای مبارزه اجتماعی مردم به هدف سیاسی معینی معطوف ساخته و همواره بدون قید و شرط با توده‌ها در همه مبارزات آن‌ها شرکت کنید.

دوم آن که ما باید میان توده‌ها به تبلیغ و آموزش یک مدل عام سوسیالیستی بپردازیم که تجارب و اشکال جدید آگاهی درده‌های اخیر در آن مورد توجه قرار داده شده باشد.

طور روزافزونی سیاست‌زدایی شده و یک پایه‌ی اجتماعی برای حملات دست راستی از جمله نئوفاشیستی - علیه آزادی‌های دموکراتیک تشکیل دهند. هر سیاستی مبتنی بر صلح اجتماعی یا توافق واقع‌گرایانه کاذب با بورژوازی این تصور را ایجاد می‌کند که گویا هیچ شق سیاسی دیگری به طور اساسی وجود ندارد، و از این رو (این سیاست) خطر را تشدید می‌کند. بدین جهت برای جنبش طبقه کارگر تثبیت اتحاد ساختاری با مادون طبقات، با کسانی که سازمان نیافته‌اند، و کمک به آن‌ها برای این که سازمان یابند، از خود دفاع کنند و به حیثیت و امید دست یابند، امری حیاتی است.

این اقدامات باید به شیوه‌های غیرجزمی تحقق یابد، نباید وانمود کنیم که همه پاسخ‌ها در اختیار ماست. ساختمان سوسیالیسم آزمایشگاه عظیم از تجارب نوین است که هنوز تعریف نشده است. ما باید از عمل بیاموزیم، به ویژه از خود توده‌ها، بدین دلیل باید راه گفتگو و مباحثه برادرانه را با کل چپ باز بگذاریم، در حالی که هر کس قویا از اصول خود، جریان خود و سازمان خود دفاع می‌کند.

در مفهومی وسیع باید در نظر بگیریم خطرات جهان امروز دراماتیک هستند: مساله به معنای واقعی، امکان تداوم حیات فیزیک بشریت است. گرسنگی، بیماری‌های واگیردار، قدرت هسته‌ای، خرابی محیط زیست، همه این واقعیات اساسی نظم جهانی سرمایه‌داری نو و کهنه است. در جهان سوم، سالیانه 16 میلیون کودک از گرسنگی و بیماری - های درمان‌پذیر می‌میرند. این برابر است با 25% تلفات جنگ جهانی دوم، شامل هیروشیما و آشویتس. به عبارت دیگر هر چهار سال یک جنگ جهانی علیه کودکان صورت می‌پذیرد. این واقعیت امپریالیسم و سرمایه‌داری امروز است.

ما باید از مدلی از سوسیالیسم دفاع کنیم که در تمام حوزه‌های زندگی به طور کامل رهایی‌بخش باشد. این سوسیالیسم باید خودگردان، فمینیست، حافظ محیط زیست، صلح‌طلب، رادیکال و پلورالیست باشد، باید دموکراسی را کیفیتاً گسترش دهد. انترناسیونالیست و پلورالیست باشد- از جمله در زمینه‌ی نظام چند حزبی.

ولی این یک امر اساسی است که سوسیالیسم باید به رهایی تولیدکنندگان مستقیم منجر شود و این امکان‌پذیر نیست مگر از طریق نابودی روزافزون تقسیم کار بین کسانی که تولید می‌کنند و آن‌ها که اداره می‌کنند.

کنترل تولیدکنندگان

تولیدکنندگان باید بر آن چه تولید می‌کنند قدرت تصمیم‌گیری واقعی داشته باشند و بهترین بخش محصولات اجتماعی را دریافت کنند. این قدرت باید به شیوه‌ای کاملاً دموکراتیک اعمال شود، یعنی باید بیان‌گر خواست‌های واقعی توده‌ها باشد. این امر بدون پلورالیسم حزبی و امکان انتخاب توده‌ها بین انواع مشخص و متنوع برنامه‌ریزی اقتصادی مرکزی غیرممکن است. هم‌چنین این امر بدون کاهش واقعی فشار کار روزانه و هفتگی محال است. همه کم و بیش در مورد افزایش فساد و جنایت در جامعه بورژوازی و جوامع مابعدسرمایه‌داری در حال زوال توافق دارند. امید بستن به اخلاقی شدن جامعه مدنی و دولت، بدون تقیل رادیکال ارزش پول و اقتصاد بازار، امری تخیلی و غیرواقعی است. نمی‌توان به دفاع از یک دیدگاه منسجم سوسیالیستی برخاست بدون آن که به طور نظام‌یافته با خودپرستی و تلاش برای کسب هر چه بیش‌تر بدون توجه به عواقب اجتماعی آن مقابله کرد. باید برای همبستگی و هم‌کاری تقدم قایل شد. و این امر دقیقاً مستلزم کاهش اهمیت پول در جامعه است.

شرط سوم عبارت است از محکوم کردن تام و تمام انواع سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های قیم‌ماب، پدرسالار و اعمال روش‌های از بالا به پایین. ما باید خدمتی را که کارل مارکس به سیاست کرد منعکس و رواج دهیم: رهایی کارگران کار خود کارگران است و نمی‌تواند توسط دولت‌ها، حکومت‌ها، احزاب، رهبران یا متخصصانی از هر نوع تحقق یابد که گمان می‌رود خطاناپذیرند. همه این‌ها در راه مبارزه برای رهایی مفید یا حتی ضروری اند. ولی آن‌ها فقط می‌توانند به توده‌ها کمک کنند که خود را آزاد کنند، آن‌ها نمی‌توانند جانشین توده‌ها باشند. خوشبخت کردن مردم علی‌رغم باور خودشان نه تنها غیراخلاقی بلکه غیرعملی هم هست. این یکی از درس‌های اساسی است که باید از سقوط دیکتاتوری‌های بوروکراتیک اروپای شرقی و اتحاد شوروی سوسیالیستی آموخت. عمل سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها باید در انطباق کامل با اصول آن‌ها باشد. ما نباید هیچ نوع بیگانه‌سازی یا اقدام سرکوبه‌گرانه را به هر دلیل توجیه و تصدیق کنیم. ما باید در عمل آن چه را که کارل مارکس "حکم عاجل" می‌خواند تحقق ببخشیم: مبارزه علیه کلیه شرایطی که انسان را از خود بیگانه ساخته و خوار می‌دارد. اگر عمل ما با این حکم انطباق داشته باشد سوسیالیسم یک بار دیگر به نیروهای سیاسی نیرومندی تبدیل خواهد شد که شکست‌ناپذیر خواهد بود.

بنابراین در یک جامعه سوسیالیستی، اقتصاد آن چنان پیشرفت‌های را ایجاد می‌کند که در آن تولید به خاطر رفع نیازها جایگزین تولید با هدف سود می‌شود. جامعه‌ی سوسیالیستی دیگر محصولات را برای مبادله آن با پول در بازار، تولید نمی‌کند. این جامعه ارزش‌های مصرفی تولید می‌کند که جهت رفع نیازها مابین کلیه اعضای جامعه توزیع می‌شوند. چنین جامعه‌ای بشریت را از بندهای تقسیم کار اجتماعی و اقتصادی می‌رهاند. مارکسیست‌ها این عقیده را که طبق آن بعضی از مردم "برای فرمان دادن زاده شده‌اند"، و بعضی دیگر "برای فرمان‌برداری" رد می‌کنند. هیچ کس به حکم سرشتش برای آن که در سراسر عمر خود معدنچی، آسیابان، یک کمک راننده اتوبوس باشد ساخته نشده است: میل به مداخله در انجام فعالیت‌های مختلف در همه اشخاص موجود است: برای فهم این نکته کافیست ببینیم کارگران در اوقات فراغت‌شان چه می‌کنند. در جامعه سوسیالیستی، سطح عالی مهارت‌های تکنیکی و فکری هر شخص به او اجازه خواهد داد تا در خلال زندگیش، وظایف متعدد و گوناگونی را در برابر خود قرار دهد، که همگی برای اجتماع مفید هستند. انتخاب یک شغل دیگر توسط نیروهای مادی و یا شرایطی که خارج از اراده فرد است، به او تحمیل نخواهد شد. بلکه چنین انتخابی به نیازها و تکامل فردی اشخاص بستگی خواهد داشت.

کار یک یوغ تحمیلی نخواهد بود که فرد می‌کوشد از آن حذر کند. بلکه صرفاً ارضاء‌کننده آمال شخصی خواهد شد. سرانجام بشریت به معنی واقعی کلمه آزاد خواهد شد. چنین جامعه‌ای می‌کوشد تا کلیه علل کشمکش و ستیز بین انسان‌ها را از بین ببرد. منابع هنگفتی که امروز در راه انهدام و اختناق به هدر می‌روند، در جهت مبارزه با بیماری، برای پرورش کودکان، برای آموزش و در خدمت هنر به کار گرفته خواهند شد. با از بین بردن تمام تخصصات اجتماعی و اقتصادی بین مردم، این جامعه کلیه‌ی علل جنگ‌ها و کشمکش‌های قهرآمیز را از میان بر خواهد داشت. فقط استقرار

فرارسیدن جامعه بدون طبقه

برگردان: هوشنگ سپهر

1- آرمان سوسیالیستی

آرمان سوسیالیستی ما، جایگزین کردن جامعه بورژوازی، که بر اساس مبارزه همه علیه طبقه حاکم استوار شده، با اجتماعی عاری از طبقه است. اجتماعی که در آن انگیزه‌ی عمل، نه تقلا برای کسب ثروت خصوصی، بلکه همبستگی اجتماعی است، که در آن ثروت جامعه، ضامن تکامل هماهنگ همه افراد به شمار می‌رود.

مارکسیست‌ها علی‌رغم ادعای مخالفان نادان سوسیالیسم که آن‌ها را متهم می‌کنند که سعی دارند افراد را یکسان سازند، خواستار آنند که برای نخستین بار در تاریخ بشر، تمام حیثه‌ی بیکران امکانات فکری و عملی موجود در خدمت و شکوفایی هر فرد قرار گیرد. اما آن‌ها درک می‌کنند که برابری اجتماعی و اقتصادی، یعنی رهایی بشریت از چنگال ضرورت، مبارزه برای به دست آوردن نان روزانه‌اش، پیش‌شرط رسیدن به تجلی و تعالی شخصیت انسانی می‌باشد که در همه افراد نهفته است.

فراوانی اجناس به هیچ وجه امری خیالی نیست، البته با توجه به این حقیقت که این امر به طور تدریجی تحقق می‌یابد و نقطه شروع عقلانی کردن فزاینده احتیاجات مردم است، به مجرد آن که انسان از فقر، معضلات رقابت، مسابقه برای کسب ثروت خصوصی و از تاثیرگذاری آگهی‌های تجاری رهایی یابد که همواره سعی در ایجاد یک حالت نارضایی دائمی در افراد می‌نمایند. هم اکنون در کشورهای امپریالیستی ترقی سطح زندگی به جایی رسیده که به استثناء فقیرترین مردمان، همه قادرند هر قدر نان، سیب زمینی، سبزیجات، بعضی از میوه‌ها و حتی لبنیات و گوشت را که بخواهند، مصرف نمایند. گرایش مشابهی را در مورد لباس زیر، کفش، اثاثیه‌ی اولیه خانه و غیره- حداقل در غنی‌ترین کشورها- می‌توان مشاهده کرد. همه این محصولات را می‌توان در مقیاس روزافزونی بین همه به طور رایگان توزیع نمود، بدون آن که از پول استفاده شود و بدون این که این امر به مخارج کل جامعه به طور قابل ملاحظه‌ای بیفزاید. همین امکانات برای خدمات اجتماعی مانند آموزش، بهداشت، وسایل نقلیه عمومی و غیره موجود است.

اما برانداختن کار دستمزدی مستلزم دگرگونی صرف در شرایط اجرت و توزیع اجناس نیست. این امر هم‌چنین به معنای پایان بخشیدن به ساختار سلسله مراتبی کارخانه و جانشین شدن نظام دموکراسی تولیدکنندگان به جای دستورات صاحب کار(با هم‌دستی مدیران کارگاه، سرکارگران و غیره) می‌باشد. هدف سوسیالیسم، خودحکومتی در همه‌ی سطوح زندگی اجتماعی است، خودحکومتی‌ای که از زندگی اقتصادی شروع می‌شود. سوسیالیسم به معنی تعویض کلیه سلسله مراتب اداری با نمایندگان منتخب است، و به معنی تعویض همه ماموران دایم با نمایندگانی است که به نوبت این مسئولیت را تقبل می‌کنند. بدین ترتیب است که ما قادر به برقراری شرایط برابری واقعی خواهیم شد.

یک جامعه سوسیالیستی در سراسر جهان است که می‌تواند ضامن صلح جهانی باشد. صلحی که حتی برای ادامه‌ی بقای بشریت به عنوان یک موجود زنده در عصر سلاح-های اتمی و هسته‌ای لازم است.

2- شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم برای رسیدن به این آرمان

اگر آرزوی‌مان برای آینده‌ای درخشان به دنیای رویاها محدود نشده، اگر عزم‌مان در مبارزه برای رسیدن به چنین آینده‌ای جزم شده است، بایستی دریابیم که ساختمان یک جامعه سوسیالیستی(جامعه‌ای که عادات و رسوم را که طی هزاران سال در جوامع طبقاتی مستقر شده، کاملاً سرنگون می‌نماید)، به ناچار در گرو تحولات مادی عظیمی بوده و پیش از آن باید تحقق یابد.

دستیابی به سوسیالیسم پیش از هر چیز، مستلزم پایان دادن به مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. در عصر صنایع بزرگ و فنون مدرن(که از دست دادن‌شان به منزله‌ی عقب‌گرد بشریت به قهقرای فقر عمومی است) مالکیت خصوصی بر وسایل تولید جامعه را به طرز اجتناب‌ناپذیری به دو گروه تقسیم می‌نماید، یعنی اقلیتی از سرمایه‌داران که استثمار می‌کنند و اکثریتی از دستمزد بگیران که استثمار می‌شوند.

رسیدن به جامعه سوسیالیستی مستلزم از میان برداشتن روابط کارمزدی، به طور کلی می‌باشد، یعنی مستلزم آن است که فروش نیروی کار در ازای دستمزد پولی معین متوقف گردد که تولیدکننده را به مهره ناتوانی در حیات اقتصادی تبدیل می‌نماید. اجرت کار تولیدکنندگان بایستی به طور روزافزونی، نه از راه کسب دستمزد بلکه از طریق دسترسی رایگان به کلیه اجناس مورد نیاز، صورت بگیرد. یک آگاهی اجتماعی نوین، و یک طرز برخورد نوین بین خود مردم و نسبت به کار فقط در جامعه‌ای پا به عرصه وجود می‌گذارد که متضمن وفور اجناس برای کلیه افراد می‌باشد.

ثروت اجتماعی که ایجاد یک نظام فراوانی را مقدر گرداند، فقط از طریق اقتصاد با برنامه میسر است. برنامه‌ریزی اقتصادی که از هر گونه ائتلاف- از قبیل عدم استفاده وسیع از وسایل تولید یا بیکاری و یا استفاده از وسایل تولید در جهت اهدافی خلاف منافع بشری- اجتناب می‌ورزد. رهایی کار، همچنان به انکشاف عظیم فنون مدرن وابسته است- از قبیل استفاده سودمند از انرژی اتمی (تحت شرایط حداکثر ایمنی، همراه با جستجو و تحقیق گسترده برای دیگر منابع انرژی)، استفاده از سازوکارهای الکترونیکی و کنترل از دور که باعث خودکار شدن کامل تولید می‌شود- چیزی که بشریت را بیش‌تر و بیش‌تر از وظایف سنگین فرساینده، روح خراش و یک نواخت رهایی می‌بخشد. بدین ترتیب تاریخ به آن مخالف دیرینه و خام با سوسیالیسم مبنی بر این که "چه کسی کارهای کثیف را در یک جامعه سوسیالیستی انجام خواهد داد؟"، پیشاپیش پاسخ می‌دهد.

حداکثر انکشاف تولید در مطلوب‌ترین شرایط برای بشریت، مستلزم حفظ و گسترش تقسیم بین‌المللی کار (که بایستی عمیقاً دگرگون شود تا بتوان به رابطه پیشرفته و یا وابسته بودن کشورها خاتمه داد)، از بین بردن مرزها و برنامه‌ریزی کل اقتصاد جهانی می‌باشد. علاوه بر این، از بین بردن مرزها وحدت واقعی بشریت یکی از نیازهای روانی سوسیالیسم است، که خود تنها وسیله از بین بردن نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی بین ملت‌ها است. برانداختن مرزهای ملی به هیچ وجه به معنای سرکوب هویت‌های فرهنگی ملت‌ها نیست بلکه بالعکس، این امر راه را برای تجلی تمامی هویت‌های فرهنگی و نیز بر اساس آمال و مصالح خود آن هویت‌ها، به بیانی بسیار چشم‌گیرتر از امروز، هموار می‌نماید.

برای این که کارخانه به دست کارگران، اقتصاد توسط شوراهای کارگری و کلیه دوائر زندگی اجتماعی توسط جماعت مربوطه اداره شدن، شرایط مادی به خصوصی لازم است:

- کاهش اساسی ساعات کار در روز- در واقع ارائه کار نصف روز مطلقاً ضروری است تا تولیدکنندگان برای اداره کارخانه‌ها و محلات خود وقت کافی داشته باشند و بتوان از ظهور قشر جدیدی از مجریان اداری حرفه‌ای جلوگیری کرد.
- تعمیم آموزش عالی- و تغییر نسبت اوقات به اوقات کار در طول زندگی مردان و زنان بالغ- برای ناپدید شدن تدریجی جدایی موجود ما بین کار یدی و کار فکری، حیاتی است.
- تساوی اکید در اجرت، حق انتخاب نمایندگان و برخورداری از کسب مهارت- های جدید، به منظور تضمین از بین رفتن نابرابری‌های موجود مابین مرد و زن، پس از ناپدید شدن نابرابری‌های طبقات اجتماعی، ضروری است.

3- شرایط سیاسی، ایدئولوژیکی روانی و فرهنگی برای نیل به این هدف

شرایط مادی برای رسیدن به جامعه بی طبقه اگر چه امری است لازم، ولی کافی نیست. سوسیالیسم محصول روند خودبه‌خودی انکشاف نیروهای مولده، از بین رفتن فقر، و ارتقاء سطح مهارت‌های فنی و فکری بشر نیستند. دگرگونی عادات، اخلاقیات و طرز تفکری که حاصل هزاران سال استثمار، ستم و شرایط اجتماعی هستند و خواست ثروت اندوزی شخصی را تقویت می‌کند، نیز لازم است.

بالتر از همه، ضروری خواهد بود که تمام قدرت سیاسی از طبقات حاکم خارج شود و از باز پس گرفتن شدن قدرت توسط آنان جلوگیری شود. تسلیح همگانی کارگران، که جانشین ارتش‌های دائمی می‌شود، و سپس نابود کردن تدریجی تمام سلاح‌ها،

غیرممکن ساختن تولید این سلاح‌ها توسط طرفداران برقراری مجدد سلطه‌ی اقلیت، می‌بایستی ما را قادر به رسیدن این هدف نماید.

دموکراسی شوراهای کارگری، اعمال تمام قدرت سیاسی توسط این شوراها، کنترل عمومی بر تولید و توزیع ثروت، مباحثات گسترده در حوزه‌ی عمومی بر سر کلیه مسایل مربوط به تصمیمات سیاسی و اقتصادی، همه این‌ها بایستی یک بار و برای همیشه ضامن عدم امکان بازگشت به یک رژیم ستم و استثمار دیگری باشند.

و پس از آن، موضوع به ایجاد شرایط مناسبی خلاصه می‌شود که در آن کارگران به امنیت نوین زندگانی خود عادت کنند و از سنجش زحمات‌شان با معیار بازدهی مشخص و معین باز بایستند. این انقلاب در عرصه‌ی معنوی صرفاً موقعی صورت می‌گیرد که تجربه به مردم آموزش دهد که جامعه سوسیالیستی می‌تواند ضامن ارضای موثر کلیه نیازهای اولیه‌ی آن‌ها باشد، بدون آن که نیاز به ترازویی باشد که با قرار دادن رفع احتیاج‌های هر فرد را در یک کفه و سهم پرداختی او از ثروت اجتماعی در کفه دیگر، مقایسه کند و به تعادل برساند.

وقتی دو یا سه نسل بتواند غذا و پوشاک اولیه، خدمات عمومی، بهداشت، آموزش و خدمات فرهنگی مجانی را تجربه نمایند، ما به چنین هدفی نایل خواهیم شد، از آن پس است که کار کردن به مثابه‌ی وسیله‌ای برای "امرار معاش" تلقی نخواهد شد، بلکه تبدیل به فعالیتی خلاق می‌گردد که از طریق آن هر کس به رفاه و پیشرفت همه مساعدت می‌نماید.

تحولات ژرف در نهادهای سلطه، از قبیل خانواده‌ی پدرسالار، مدارس خفقان‌زده و مصرف منفعل عقاید و فرهنگ، دوشادوش این تحولات اجتماعی و سیاسی به پیش می‌روند.

دیکتاتوری پرولتاریا هیچ عقیده و هیچ روند علمی، فلسفی، مذهبی، ادبی، فرهنگی و یا هنری را خفه نخواهد کرد. دیکتاتوری پرولتاریا از عقاید باکی نخواهد داشت. زیرا به برتری عقاید کمونیستی خود اطمینان کامل دارد این نه بدان معناست که در جدال ایدئولوژیکی که در می‌گیرد، بی طرف خواهد بود، بلکه تمام شرایط مناسب را برای پرولتاریای آزاد شده فراهم می‌کند تا پرولتاریا بهترین دست‌آوردهای فرهنگ کهن را جذب کند و به طور روزافزونی عناصر فرهنگ کمونیستی واحد بشریت آتی را بنا نماید.

انقلاب فرهنگی که مهر خود را بر چهره‌ی ساختمان کمونیسم نقش می‌زند، قبل از هر چیز به معنای انقلاب در شرایطی است که در آن بشریت فرهنگ خود را می‌سازد، یعنی تحولاتی که توده مردم را از مصرف‌کنندگان منفعل به تولیدکنندگان فعال فرهنگی تبدیل می‌کند.

بزرگ‌ترین مانعی که بر سر راه جهان کمونیستی موجود است بایستی از میان برداشته شود، عبارت از شکاف عمیقی است که باعث جدایی بین تولید سرانه و سطح زندگی ساکنان کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای عقب مانده شده است. مارکسیسم قاطعانه تخیلات ارتجاعی کمونیسم زاهدانه فقر را رد می‌کند. شکوفایی زندگی اقتصادی و اجتماعی مردمان یعنی مناطق عقب افتاده، نه تنها محتاج به برنامه‌ریزی سوسیالیستی اقتصاد جهانی است، بلکه هم چنین در گرو توزیع مجدد و عمیق منابع مادی به نفع این مردمان می‌باشد.

فقط از طریق دگرگونی طرز تفکر خودخواهانه، کوتاه‌نظرانه و خرده بورژوازی است که - هنوز در میان بخش‌های مهمی از کارگران غربی وجود دارد - ما قادر خواهیم بود به این هدف دست یابیم. آموزش انترناسیونالیستی ناگزیر بایستی با عادات به فراوانی

همگام شود که خود بیان‌گر این حقیقت است که چنین توزیع مجددی می‌تواند بدون منجر شدن به کاهش سطح زندگی توده‌های غرب صورت پذیرد.

4- مراحل جامعه بدون طبقه

بر اساس تجارب غنی موجود که حاصل بیش از یک قرن انقلاب پرولتاریایی، یعنی از زمان کمون پاریس تا کنون می‌باشد، در ساختمان جامعه بدون طبقه سه مرحله را می‌توان از یک دیگر تمیز داد:

- مرحله‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، یعنی مرحله دیکتاتوری پرولتاریا، بقای سرمایه‌داری در کشورهای مهم، وجود بقایای تولید کالایی و اقتصاد پولی، طبقات و اقشار اجتماعی مختلف در کشورهای در حال گذار، و بنابراین ضرورت بقای دولت جهت حفظ منافع کارگران علیه طرفداران بازگشت به سلطه سرمایه.
- مرحله‌ی سوسیالیسم، که تکمیل ساختمان آن با محو طبقات اجتماعی مشخص می‌گردد، به قول لنین، "سوسیالیسم جامعه بدون طبقه است"، هم چنین به معنای ناپدید شدن اقتصاد کالایی و پولی، ناپدید شدن دولت و پیروزی بین‌المللی جامعه نوین می‌باشد. لیکن در مرحله سوسیالیستی پاداش هر شخص (البته سوای ارضای رایگان نیازهای اولیه)، هم‌چنان به وسیله‌ی مقدار کاری اندازه‌گیری می‌شود که در اختیار جامعه می‌گذارد.
- مرحله‌ی کمونیسم، که با تحقق یافتن کامل اصل از هر کس بنا به توانایی‌اش، به هر کس بنا به نیازش، مشخص می‌گردد، هم‌چنین به معنای از بین رفتن تقسیم اجتماعی کار، و جدایی بین شهر و روستا می‌باشد. بشریت خود را به شکل اجتماعاتی از تولیدکنندگان- مصرف‌کنندگان متشکل خواهد کرد، که قادر به اداره‌ی خود می‌باشد و نیازی بر هیچ ارگان مجزایی جهت این کار ندارد. و در

حالی که با محیط طبیعی نوساخته خود همگون گردیده است، از هرگونه تهدیدات ناشی از انهدام تعادل محیط زیست در امان است.

ولی در یک جامعه مابعدسرمایه‌داری که کارگران و نه قشر بوروکراتیک قدرت موثر را در دست دارند، احتیاجی به انقلابات و چرخش‌های ناگهانی جهت حرکت از یک مرحله به مرحله بعدی نیست. بلکه این تغییرات نتیجه تکامل تدریجی روابط تولیدی و اجتماعی خواهد بود. آن‌ها بیان زایل شدن تدریجی مقولات کالایی، پول، طبقات اجتماعی، دولت، تقسیم اجتماعی کار، و روندهای فکری خواهند بود که ماحصل عدم برابری و مبارزات اجتماعی در گذشته بوده‌اند. مساله مهم این است که فوراً این فرآیند زایل شدن را آغاز نمود و نه آن که آن‌ها را به نسل‌های آینده واگذار کرد.

این چنین است آرمان کمونیستی ما، و این تنها راه‌حل مسایل حادی است که بشریت با آنان دست به‌گریبان است. فدا کردن زندگی برای تحقق کمونیسم، و در نتیجه ساختن بین‌الملل چهارم، به معنی هم تراز شدن است با شعور و سخاوت بهترین فرزندان آدمی، با شهامت‌ترین متفکران اعصار پیشین، شجاع‌ترین رزمندگان رهایی‌کار، از اسپارتاکوس رهبر قیام بردگان روم گرفته تا آن‌هایی که جنگ‌های دهقانی را علیه نظام ارباب-رعیتی رهبری کردند، از قهرمانان کمون پاریس تا قهرمانان ارتش سرخ، میلیسیانوها که در ژوئیه 1936 به فاشیست‌ها در بارسلون، مادرید و تقریباً تمامی شهرهای بزرگ صنعتی اسپانیا ضربه زدند تا قهرمانان ویتنام که طی جنگ سی ساله، امپریالیست‌های ژاپن، فرانسه و آمریکا را شکست دادند.

به نقل از کتاب الفبای مارکسیسم: از جامعه طبقاتی تا کمونیسم مترجم: هوشنگ سپهر (م. آگاه)

همچنان موتور فعالیت فردی اقتصادی است، به صورت منبع دائمی اصطکاکها و تضادها در داخل اقتصاد با نقشه در می‌آید. اما از این تضاد اقتصادی تعیین‌کننده‌تر، تضاد اجتماعی است که از آن ناشی می‌گردد. مفهوم "کار" به معنای خدمت آگاهانه فرد به جامعه، با مفهوم "کار" به عنوان "وسيله‌ای برای امرار معاش"، به عنوان وسیله‌ای برای تحصیل خوراک یا کالاها و خدماتی که در خدمت رفع احتیاج شخصی است، تفاوتی کامل دارد و حتی برای همیشه با آن جمع نیست. تا هنگامی که اقتصاد بر زمینه پول قرار دارد، تا هنگامی که ارضا اکثر احتیاجات بستگی به اسکناس داشته باشد، و تا هنگامی که در شرایط کمیابی نسبی، جیره‌بندی به واسطه کیسه پول بر توزیع حاکم است، از این امر گریزی نیست که نبرد همه علیه همه بر سر تصاحب بخش بزرگ‌تری از این اسکناس‌ها ادامه یابد. تا هنگامی که تصاحب یک مقام اجتماعی معین امکان تحصیل کالاها و خدمات نسبتاً نادر را برای کسی فراهم آورد، از این امر گریزی نیست که پدیده‌هایی مانند جاه‌طلبی، تبعیض، فساد و ارتشاء چابلوسی در برابر "بالادستان" و حکمرانی به "زیردستان"، روز به روز زیادتر گردد. نبودن یک دموکراسی راستین برای تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگان و شهروندان، نبودن این امکان که بتوان این افراد را، بدون برخورد با مقاومت دست جمعی و بدون خدشه‌دار کردن قانون، تعویض کرد؛ همه این نقایص بر تاثیر فاسدکننده پول در تمام قلمروهای زندگی اجتماعی می‌افزاید. همان سان که پیدایش اقتصاد پولی و کالائی در جامعه بدوی، پدیده قابل خرید بودن زندگی را نمودار ساخت، به همان سان نیز ادامه این اقتصاد، حکم ادامه این پدیده را نیز دارد. هنگامی که در دوران اقتصاد مرحله گذار، راه یابی به آسایش، بیش‌تر از راه نهادی میسر است، تا از راه غیر مستقیم؛ در حالی که این راه نامستقیم چنین معنی نمی‌دهد که زندگی در این دوران، کمتر قابل خرید است. مباحثات رسمی در اتحاد شوروی درباره این سوء استفاده‌ای که رقابت سرآسیمه

اقتصاد سوسیالیستی

برگردان: هوشنگ وزیری

شیوه تولید، توزیع، زندگی

اجتماعی کردن وسایل بزرگ تولید واحدهای بزرگ بازرگانی، موجب پیدایش شیوه تولیدی می‌شود که دیگر بر مبنای تصاحب خصوصی محصول اضافی اجتماعی قرار ندارند. لکن طی دوران عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم، اجتماعی کردن وسایل تولید هنوز با تصاحب خصوصی محصول لازم به شکل دستمزد، و با فروش نیروی کار در ازای دستمزد گره خورده است. گذشته از این، بخشی از محصول اضافی اجتماعی به شکل امتیازات مصرف هم‌چنان به افرادی معین تعلق می‌گیرد: در رژیم اجتماعی مرحله گذاری که دچار مسخ بوروکراتیک گردیده است، این امتیازات می‌تواند دامنه-ای در خور اعتنا بیابد. بدین ترتیب علقه خصوصی محرک اصلی کوشش‌های اقتصادی فرد باقی می‌ماند. اقتصاد هنوز اقتصادی پولی است.

از دیدگاه اقتصادی، تضاد میان شیوه تولیدی که بر مبنای مالکیت گروهی بر وسایل تولید و تصاحب گروهی محصول اضافی اجتماعی استوار است، و علقه خصوصی که

بر سر راه یافتن به دانشگاه، آن را با خود به همراه می‌آورد، از این حیث نمونه‌ای بلیغ است.

در شوروی و جاهای دیگر، مقامات دولتی و نویسندگان منتقد مدام تأیید می‌کنند که نخست باید "خلق و خوی تازه‌ای آفرید"، کار باید نخست به صورت "ضرورتی شخصی در آید و به مثابه چنین ضرورتی نیز احساس گردد"، تا سپس بتوان انگیزه مای مادی را از میان برد و به مرحله توزیع بر حسب نیازمندی‌ها رسید. (1) اما این نویسندگان با چنین برداشتی گواه انحراف "اراده‌گرایانه" خود را ارائه می‌دهند و در عین حال رابطه عالی این چنین آشکاری را سرنگون می‌سازد. پس از لغو اقتصاد پولی به شکرانه تولید فراوان اجناس و خدمات است که جوانه‌های انقلاب روان‌شناسی را بی مانع می‌رویند و به جای اندیشه خودپسندانه انسان کهن، یک آگاهی تازه سوسیالیستی شکوفان می‌گردد. در عصر جامعه گذار و به ویژه در اتحاد شوروی، آرزوی ثروت شخصی نه از "ته مانده‌های اندیشه سرمایه‌داری"، بلکه از حقیقت روزانه جیره‌بندی توزیع به واسطه کیسه پول ناشی می‌گردد. در چنین شرایطی به وجود آوردن یک "آگاهی کمونیستی"، آن هم از راه "مبارزه با ته مانده‌های گذشته سرمایه‌داری"، به راستی که به کار "سزیف" می‌ماند. (2)

پیش از آن که اندیشه معطوف به تحصیل سود شخصی افراد از میان برود، اینان باید به این تجربه دست یابند که جامعه "نامادری" به صورت مادری سخاوتمند و فهیم در آمده است که خود به خود همه نیازهای اصلی فرزندان را برآورده می‌سازد و این تجربه باید به ناخودآگاه انسان رخنه کند، آن‌جائی که با پژواک جماعت برابری در گذشته روبه‌رو خواهد گردید که به رغم تاثیرات استثمار هفت هزار ساله انسان از انسان، هرگز کاملاً از بین نرفته است. این تجربه باید به آگاهی مبدل گردد، یا به عبارت دیگر باید به عرف‌های تازه و عادات تازه بینجامد تا انقلاب روان‌شناسی به

کمال می‌رسد، تا انسان کهن از میان برود و عرصه را به انسان سوسیالیستی آینده واگذارد.

درست به همین معنی و به همین دلیل است که مارکسیست‌ها فراوانی اجناس را فرض ضروری یک جامعه سوسیالیستی کامل تلقی می‌کنند. شیوه نو زندگی فقط نتیجه شیوه تولید و توزیع نو است. مساله بر سر موعظه اخلاق سوسیالیستی نیست، بلکه بحث در این است که باید شرایط مادی (اجتماعی و روان‌شناسی) را آفرید تا این اخلاق به عنوان چیزی بدیهی از آن‌ها نتیجه شود و اکثریت بزرگ بر حسب آن زندگی کند.

مزد فردی و مزد اجتماعی

مفهوم مزد به واسطه چند نشانه مشخص می‌گردد که از آن، سه نشانه دارای اهمیتی خاص اند: یکی پرداخت یک مبلغ پولی (قیمت) در ازای مقدار کاری تحویل داده شده (زمان کار)، ثانیاً محدودیت سخت‌گرانه پرداخت بر حسب مقدار کار تحویل داده شده، بر حسب فاصله‌ای زمانی که به دقت سنجیده شده است، فاصله‌ای که طی آن، نیروی کار صرف شده است، پرداختی که از فروش نیروی کار ناشی می‌گردد، ثالثاً، فروشنده، ناگزیر است، زیرا فقط بدین طریق است که می‌تواند وسایل پرداختی را به دست آورد که برای خرید اجناس مصرفی، اجناسی که زندگی را بر او امکان‌پذیر می‌سازد، ضروری است و این تعریف، هم برای جامعه پس از سرمایه‌داری (مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم) و هم برای جامعه سرمایه‌داری و پیش از سرمایه‌داری معتبر است، آن هم تا بدان میزان که مزد به شکل پاداش غالب برای کاری ادامه دارد که به صاحبان شخصی وسایل تولید یا به مالک دسته جمعی (دولت) تحویل داده می‌شود.

بخشی از سائلش را (زمان کاری را که روی هم در اختیار اوست)، برای ارضاء این نیازمندی‌ها به کار برد. بدین ترتیب "مزد اجتماعی" چیزی جز اجتماعی کردن هزینه هائی نیست که به واسطهٔ رفع نیازمندی‌های معین جمع شهروندان پدیدار می‌گردد. این "مزد اجتماعی" - دست کم بالقوه - نمونهٔ شیوهٔ توزیع آینده است، آن هم در اقتصادی که هدفش برآوردن نیازمندی‌های همه است. اقتصاد مبتنی بر تامین نیازمندی‌ها به همان اندازه اقتصاد کالائی را واپس می‌راند که این احتیاجات را از پیش برمی‌آورد، هم‌چنان که توزیع را نیز جدا از بازدهٔ متقابل به دقت سنجیده شده (مبادله!) از جانب فرد، انجام می‌دهد. حتی در جامعهٔ سرمایه‌داری، آموزش رایگان ابتدائی جدا از این امر است که والدین نوآموز مالیات‌های خود را پرداخته‌اند یا نه، برای جامعه کاری سودمند انجام می‌دهند یا نه، "شهروندان" خوبی هستند و یا جنایتکارانی که اجتماعی را از آنان خواب راحتی نیست.

اما این "مزد اجتماعی" فقط یک شکل مقدماتی توزیع برحسب نیازمندی است. لیکن به هیچ وجه آئینهٔ تمام نمای آن نیست - حتی در یک جامعهٔ در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم (شاید به استثنای ثروتمندترین کشورها، چنان‌چه در این مرحلهٔ گذار باشند). در حقیقت فقط شکل پولی کالا از بین رفته است، حال آن که محتوای مسکینانهٔ آن هم چنان پابرجاست.

چون ما هنوز در اقتصادی با کمیابی نسبی به سر می‌بریم، خدمات اجتماعی به مثابهٔ تیمار از پسرناخوانده است. توزیع خدمات اجتماعی، به جیره‌بندی بسیار شبیه است تا به تقسیم فراوانی نعمت‌ها. این توزیع حتی گاهی با اجبار همراه است (آموزش، تلقیح علیه بیماری‌های واگیر و غیره). کلاس‌های پر مدرسه، پزشکی "نوار نقاله‌ای" و عدم عنایت به بیمارانی که "نمی‌پردازند" و عنایت بسیار به بیمارانی که "می‌پردازند"، این شکل جنینی مزد اجتماعی را بیش‌تر با جامعهٔ کالائی پیوند می‌دهند تا با یک جامعهٔ

این برهان که با انتقال وسایل تولید به مالکیت جمع، دیگر دستمزدبگیر وجود ندارد "زیرا کارگر نمی‌تواند نیروی کارش را به خودش بفروشد"، برهانی بس گمراه‌کننده است. معنی مالکیت جمعی این است که جماعت مالک است نه یکایک افراد جماعت، عضو یک تعاونی، خوب می‌تواند یک اتومبیل را - به عنوان دارائی شخصی خود - به همان تعاونی بفروشد که بدان تعلق دارد. به همین نحو یک کارگر نیز می‌تواند نیروی کارش را - یعنی ملک شخص‌اش را - به تعاونی بفروشد که خود عضو آن است و این اجبار که فروش را به عنوان وسیلهٔ کسب خوراک ضروری در می‌آورد، تاییدکنندهٔ آن است که مناسبات دستمزدی، چه از حیث شکل (فروش به بهای پولی معین) و چه از حیث محتوای عمل مبادله ادامه دارد. (کارگر یگانه کالائی را که در تملک دارد و نمی‌تواند ارزش استعمال آن را برای خود مصرف کند، می‌فروشد تا کالاهائی دیگر به دست آورد، کالاهائی که برای ادامه زندگی او و خانواده‌اش اجتناب‌ناپذیر است، لیکن او نمی‌تواند آن‌ها را از راهی غیر از مبادله تحصیل کند).

اما در همان عصر سرمایه‌داری انحصاری، و با پیدایش نهضت توانای کارگری در کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی، مزد فردی دیگر تنها شکل پاداش کار فرد نیست، بلکه در کنار آن، سهم اجتماعی یا مزد اجتماعی نیز نمودار می‌گردد و این مزد شامل همهٔ خدماتی می‌گردد که جامعه برای فرد ضمانت می‌کند، آن هم مستقل از این امر که فرد در ازای آن چه می‌دهد: آموزش رایگان ابتدائی (و بعد متوسط)، غذاهای رایگان در مدرسه، خدمات بهداشتی رایگان، اقامت رایگان در بیمارستان و حتی داروی رایگان، استفادهٔ رایگان از باغ‌ها، موزه‌ها و ورزشگاه‌ها، خدمت رایگان یا تقریباً رایگان اجتماعی مانند روشنائی و غیره.

البته باید به معنای مفهوم "آموزش رایگان" یا "خدمات رایگان بهداشتی" آگاه بود. این خدمات فقط برای فرد رایگان است، جامعه باید بهای آن‌ها را "پردازد"، یعنی

سوسیالیستی که باید راه فراوانی را بگشاید. (3) فقط در چند مورد محدود است که اجتماعی کردن هزینه‌ها، که محتوایی بس غنی‌تر و چند جانبه‌تر تواند داشت، آشکار می‌گردد، مثلا کتابخانه‌هایی که همه کتاب‌های مورد نیاز عملا در دسترس است، موزه‌ها و پارک‌ها که به رایگان به همه شهروندان، آن شادمانی‌هایی را عرضه می‌دارند که در گذشته فقط حق انحصاری قشری ثروتمند صاحب فرهنگ بود.

شرایطی که در آن این تغییر نظام توزیع انجام می‌گیرد، هنوز از احکام جامعه‌ای پیروی می‌کند که کمیابی در آن به هیچ وجه برچیده نشده است. بشریت، پیش از آن که خود را از زیر بار سنگین و هزاران ساله محاسبات اقتصادی برهاند، باید روشن‌تر و دقیق‌تر از پیش محاسبه کند. بدین ترتیب نخستین اجناس و خدماتی که عرف‌های تازه توزیع باید در آن‌ها به کار رود، چنین اند: اجناس و خدماتی که:

1- خیلی همگون اند،

2- تقاضا به آن‌ها، چه از حیث کاهش قیمت‌ها و چه از حیث افزایش درآمدها، انعطاف‌ناپذیر شده است.

3- نمی‌توان به آسانی آن‌ها را جانشین اجناس و خدماتی کرد که هنوز برحسب قواعد مبادله و اقتصاد کالائی توزیع می‌گردند.

4- توزیع آن‌ها در ازای پول حاوی بی عدالتی آشکار اجتماعی است (یعنی درآمد ملی را به راستی کاهش می‌دهد)، حال آن که توزیع رایگان بر رفاه اجتماعی به میزانی در خور اعتنا می‌افزاید (و نمایش‌گر منبع بالقوه افزایش درآمد ملی است).

کوتاه سخن، جامعه نخست آن هزینه‌هایی را برای رفع احتیاج، اجتماعی می‌کند که اجتماعی کردن آن‌ها افزایش درخور اعتنائی از بابت هزینه به وجود نمی‌آورد. چنانچه تقاضا به یک محصول، در برابر هر گونه کاهش قیمت و افزایش درآمد، انعطاف‌ناپذیر شده باشد، آنگاه اجتماعی کردن هزینه تولید هیچ گونه فشار اضافی بر جامعه، در

کلیتش، وارد نمی‌سازد. مثلا در مورد نمک در هر جامعه پیشرفته صنعتی وضع چنین است. در زمان‌های معمولی، مصرف نمک با قیمت آن یا با افزایش درآمد مردم، تغییری محسوس نمی‌کند.

قانون اقتصادی را که به از بین رفتن اقتصاد کالاهائی فرمان می‌راند، می‌توان چنین توصیف کرد: به همان نسبت که جامعه غنی گردد و اقتصاد با نقشه شکوفائی عظیم نیروهای تولیدی را میسر سازد، به همان اندازه وسایلی ضروری را نیز به تصاحب خویش در می‌آورد تا بتواند تامین بخشی فزاینده از نیازمندی‌ها را برای همه مردم، اجتماعی کند. به همان نسبت که سطح زندگی مردم بالا رود، به همان اندازه تعداد اجناس و خدماتی نیز فزونی می‌گیرد که انعطاف تقاضا به آن‌ها، از حیث کاهش قیمت و افزایش درآمد، عملا صفر و یا حتی منفی است. به عبارت دیگر: پیشرفت اقتصاد با نقشه این اجازه را می‌دهد که، به دو دلیل مذکور در فوق، اجناس و خدماتی هر چه بیش‌تر بر حسب نیازمندی توزیع گردد.

هم امروز در غنی‌ترین کشورها احتیاج به مواد اصلی غذائی - نان در غرب - در برابر افزایش درآمد انعطافی منفی دارد. تامین این احتیاج فقط بخش بسیار ناچیزی از منابع اجتماعی را به خود اختصاص می‌دهد. در بلژیک مخارج سالانه برای نان، با در نظر گرفتن درآمد ملی تقریبا 500 میلیارد فرانک، فقط 8 میلیارد فرانک، یعنی کمتر از 2٪ این درآمد است. در امریکا مصرف سرانه انواع مواد غله‌ای خوراکی از متوسط 3/77 پیمانانه در سال 1937 تا 1941 به 3/28 پیمانانه در سال 1949 و 2/80 پیمانانه در سال 1959 کاهش یافت. همین امر در مورد وسایل حمل و نقل گروهی در بسیاری از پایتخت‌های کشورهای پیشرفته صنعتی صادق است. در همه این موارد، شرایط اقتصادی چنین کاری هم امروز کاملا مهیاست، یعنی توزیع این اجناس (نان یا برنج) یا خدمات (وسایل ترافیک همگانی شهری) از طریق اجتماعی کردن هزینه‌ها، یعنی توزیع

برحسب نیازمندی‌ها، کاملاً عملی است. بر این اجناس و خدمات باید آن‌هایی را نیز افزود که "کاسل" زیر مفهوم "احتیاج جمعی" خلاصه کرده است: "آموزش، خدمات بهداشتی و غیره".

نیازهای اصلی و نیازهای فرعی - مصرف آزاد و مصرف عقلانی

بسیاری از نویسندگان به امکان چنین تغییری در قسمتی از سیستم توزیع اعتراف دارند، لیکن فقط برای آن که درعین حال امکان اجرای عمومی آن را انکار کنند. آیا چنین نیست که، به همان میزان که نیازهای "کلاسیک" برآورده شد، مدام نیازهایی نو پدیدار می‌گردد؟ (4) آیا ممکن است به نحوی تصاعدی همه محصولات را بر حسب نیاز توزیع کرد، بی آن که از این راه موجب اتلافی در منابع اجتماعی نشد و کمیابی را در قلمروهای دیگر پدیدار نساخت؟ آیا گوناگونی و کیفیت نیازهایی اصلی نیز مانند خوراک و پوشاک و مسکن، مدام تغییر نمی‌کند؟ آیا کوشش برای الغای پول و مبادله در این قلمروها به یکنواختی کسالت‌آور و از بین رفتن انتخاب آزادانه در مصرف منتهی نمی‌گردد؟

نخست مسأله گوناگونی نیازها را برگزینیم. یک بررسی انسان‌شناسانه و تاریخی تا حدی جدی، به عکس نشان می‌دهد که این نیازها به نحوی شگفت‌آور ثبات خود را نگاه داشته‌اند: خوراک، پوشاک، مسکن (و در شرایط معین جوی، گرم کردن)، صیانت در برابر جانوران درنده، در برابر شرایط نامساعد جوی، آرزوی خودآرائی و ورزش، بقای نسل - همه این‌ها نیازمندی‌هایی اصلی است که، تا هنگامی که انسان امروزی وجود دارد، تغییر نکرده است و هم امروز نیز بزرگ‌ترین بخش مخارج مصرف را تشکیل می‌دهد.

ارنست مندل

اگر بر این‌ها احتیاج به بهداشت و تندرستی (که در یک سطح معین آگاهی فقط غریزه بقای نسل جلوه می‌کند)، احتیاج به تشکیل اوقات فراغت را (یعنی گسترش احتیاج به خود آرائی، ورزش و دانائی که به اندازه عمر بشر، قدیمی است) بیفزائیم، می‌بینیم که تقریباً تمامی مخارج مصرفی - حتی در غنی‌ترین کشورهای جهان - به تعدادی ناچیز از نیازهای اصلی محدود می‌گردد که بیش‌تر نمایش‌گر خصلت‌های عام انسان‌شناسانه است تا نتیجه شرایط خاص تاریخی.

چون این نیازمندی‌ها پس از پیدایش انسان در جهان، در اصل تغییری نکرده، و چون حتی غنی‌ترین طبقات مالک گذشته نیز مخارج مصرفی خود را از این پهنه شگفت‌انگیز محدود نیازها به بیرون نگسترده‌اند، دلیلی براین باور وجود ندارد که یک جامعه سوسیالیستی، فراوانی اجناس و آگاهی اجتماعی و فردی بسیار پخته‌تر، در این قلمرو تغییراتی بزرگ پدید آورد. در هیچ جای دیگر، قانون "محصول نزولی" اعتباری را که در مورد میزان نیازمندی دارد، دارا نیست. بدین ترتیب ایراد اول منتفی است.

اینک به گوناگونی به ظاهر بیکران وسایل و راه‌هایی برای برآوردن این نیازهای اساسی اندک بپردازیم. نخست مسأله مقدار اجناس برای پوشاندن این احتیاج مطرح می‌گردد. تاریخ، به واسطه طبقات مالک عصر ما، پاسخی بدین سؤال داده است. بین آن مالک زمین‌دار و فرقه آغاز قرن 19 که خود را با بیفتک و شراب پرور می‌کرد، یا آن بورژوازی شکم‌بارۀ "عصر طلائی" که در هر وعده بیست جور غذا می‌خورد، و سرمایه‌دار ثروتمند امروز که ورزش می‌کند، لاغر اندام است و از وزن خود مراقبت می‌کند، تحولی انکارناپذیر روی داده است. با افزایش درآمد، یک مصرف عقلانی جانشین مصرف فزاینده خوراک گردیده است. معیار تندرستی فرادست لذت‌جویی کور و توأم با زیاده روی قرار گرفته است. این تحول کمتر با پیشرفت اخلاقی، بلکه بیش‌تر با احکام بقای نسل و علقه فرد سازگار است.

منطقی بودن آن و با هوده بودن آن، مکانی نسبتاً محدود به افزایش کمی مصرف می‌دهد. گرایش حتی در جهت محدودیت داوطلبانه پیرایه‌ها سیر می‌کند.

هیچ چیز دلالت بر آن ندارد که این گرایش که هم امروز در آخرین مرحله جامعه سرمایه‌داری در حال نمودار شدن است - به رغم نابرابری‌های شدید اجتماعی، با آن که طبقات مالک عملاً امکان اسراف نامحدود دارند - در مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم یا در خود جامعه سوسیالیستی از بین برود. به عکس بسیار محتمل‌تر است که هر مصرفی که دلیل آن هوسناکی، تجمل‌پرستی، بی‌سلیقگی و مبالغه‌جوئی است - شکل‌های مصرفی که کمتر به "ویژگی‌های مصرف‌کنندگان" مشروط است و بیش‌تر از فضای عام اجتماعی و تاثیر آگهی‌های تبلیغاتی ناشی می‌گردد - هر چه بیش‌تر به واسطه مصرف عقلانی واپس رانده شود.

بدین ترتیب آنچه می‌ماند بررسی مسأله گوناگونی و کیفیت متفاوت آن محصولات است که، صرف نظر از مسأله کمی، می‌توانند زمانی را که تقاضا، از حیث قیمت‌ها و درآمدها انعطاف‌ناپذیر می‌شود، به تاخیر اندازند. امروز گوناگونی و کیفیت متفاوت محصولات پیش از همه به واسطه مد، به واسطه موانع اجتماعی و پیشرفت فنی (محصولات تازه) تعیین می‌گردد. همه این مسائل در تحلیل آخر از هوسناکی فردی مستقل اند. این‌ها حتی در جامعه سرمایه‌داری نیز پدیده‌های اجتماعی هستند که به طور اجتماعی، اگر نه تعیین بلکه هدایت می‌گردند.

مد یک پدیده بارز اجتماعی است، انگیزه از جانب تولیدکنندگان (طراحان مد) و نه از جانب مصرف‌کنندگان می‌آید. مد "ساخته" می‌شود، اما نه از طرف افکار عمومی، بلکه به واسطه چند سالن بزرگ مد در پاریس. هم امروز نیز گوناگونی انتخاب برای اکثریت بزرگ به نحوی شگفت‌انگیز تنگ دامنه و محدود است. در یک نقطه معین زمانی همواره فقط تعدادی اندک از سبک‌ها دیده می‌شود که در کنار هم وجود دارد. حتی

در مورد پوشاک نیز وضع چنین است. بدیهی است که در این قلمرو، به ویژه در نزد زنان، مقدار لباس‌های قابل مصرف، امکان اتلاف (لباس‌هایی که فقط یکی دوبار پوشیده می‌شود) بسیار بیش‌تر از قلمروی تغذیه است. این بار نه تندرستی که آسودگی و سلیقه است که خود را به عنوان مانعی بزرگ در راه گسترش خیلی زیاد مصرف می‌نمایند. به علت نبودن خدمتکار. نوکر، تعویض مکرر و یا داشتن لباس زیاد، کار بسیار بغرنجی است. اگر چه در نزد "نوکیسه‌ها" از حیث پوشاک مبالغه‌ها و زیاده‌روی‌های پیش می‌آید، اما جامعه‌شناسان گوناگون به هنگام مطالعه ثروتمندترین خانواده‌های انگلستان و آمریکا، درست به گرایشی معکوس پی برده‌اند. در این حوزه‌ها لباس‌های مستعمل اما آسوده را بر تعویض مدام لباس و خریدن پوشاک نو ترجیح می‌دهند. برخی دیگر سخن از تحول در سبک لباس پوشیدن می‌گویند که آن را بدین گونه توصیف می‌کنند: "... نخست گرایشی آشکار به وحدت وجود دارد، زیرا لباس مردم کم درآمدتر از حیث جنس و ظاهر به آنچه نزدیک می‌گردد که اشخاص پردرآمد می‌پوشند، سپس پیرایه‌ها کاهش می‌یابد که گرایشی در جهت سادگی بیش‌تر را منعکس می‌کنند، سرانجام، به تازگی، توجهی است که به جوان بودن پوشاک معطوف می‌گردد".

همین موقعیت را در مسکن و تجهیزات خانه نیز می‌یابیم. هنگامی که مستخدمان خانه و حتی زنان خانه‌دار از بین بروند - سطح متوسط مزد و ناخوشایندی اجتماعی این‌ها را در مرحله گذار برآستی از بین می‌برد - آنگاه تعداد اتاق‌هایی که انسان برای خانه‌اش آرزو می‌کند (و می‌تواند آن‌ها را نگهداری کند) محدود است، و در این‌جا آسودگی شخصی است که حدود را تعیین می‌کند. صرف نظر از یک مشت میلیونر، هم امروز اکثر بورژواها خانه‌های آسوده را بر قصر قرن 19 ترجیح می‌دهند. اتاق‌ها دیگر آکنده از مبل و ظروف نیست، تحول آسایش و سلیقه، مبلمانی را دیکته می‌کند که

در "دورنگی‌های عالی"، امروز "هزاران" مدل گوناگون وجود ندارد، تعداد آن‌ها کم‌تر از آن است که عموماً پنداشته می‌شود. و در کنار این مدل‌های دست‌دوئی شده که برای ثروتمندانی اندک محفوظ است، برای توده بزرگ فقط امکان انتخاب از میان مدل‌هایی وجود دارد که پیاپی (سریال) ساخته می‌شوند. یک اقتصاد سوسیالیستی پره‌های بادبزنی عرضه کنونی را از حیث مدل‌های مختلف احتمالاً، به جای بستن، بیش‌تر خواهد گشود، زیرا فقط از این راه خواهد توانست به توزیعی بر حسب نیاز برسد. اقتصاد سوسیالیستی می‌تواند در این‌جا بر قوانین آماری، بر عرضه اجناس به تناسب ساختمان بدن، بر تاثیر پرورشی یک "تبلیغات سوسیالیستی"، بر نظرخواهی، بر همکاری مردم و فنون دیگر تکیه کند که امکان آن را می‌دهند تا در تولید انواع اجناس، سلیقه‌ها و خواست‌های مصرف‌کنندگان، مبدا کار قرار گیرد. از این رو در این-جا ما نمی‌توانیم از "اسکار لانگه" و "دیکسون" پیروی کنیم که می‌خواهند در یک اقتصاد سوسیالیستی، اقتصاد کالائی را برای همه محصولات مرغوب پابرجا نگه دارند. آنچه به محصولات نو مربوط می‌گردد، باید گفت که تولید پیاپی و "به بازار ریختن" این اجناس، یعنی توزیع گسترده در میان مصرف‌کنندگان، تعیین می‌گردد. در این‌جا، بد یا خوب، "نقشه" ریخته می‌شود - آن هم از طرف یک مشت شرکت سرمایه‌داری که فقط معیار سود شخصی و نه نیازمندی‌های عینی و اخلاقی جماعت و افراد آن را دلیل راه قرار می‌دهند. چگونه می‌توان از "نیاز فوری" مصرف‌کننده به محصولاتی سخن گفت که او از وجود آن‌ها هیچ نمی‌داند، "نیاز فوری" که به هیچ واسطه‌ای بروز نمی‌کند تا یک کارخانه‌دار، تصادفی محصول تازه را به بازاری آورد؟ یک جامعه سوسیالیستی این نقشه‌ریزی را بی‌گمان به "اربابان" تولید و فروش وا نمی‌گذارد. این جامعه از تکرارهای بی‌پهوده و ائتلاف‌های آشکار پرهیز خواهد کرد. با وجود این، چنین اقتصادی خواهد توانست، با استفاده از تمامی فنون نظرخواهی، پرسش مستقیم و

مراجعه به جلسات منظم مردم، به میزانی به مراتب بیش‌تر از امروز حق خواست‌های واقعی مصرف‌کنندگان را ادا کند. این اقتصاد، درجات گزینش را نیز نسبت به موفقیت امروز گسترش خواهد داد.

چون در قلمروی کالاهای مصرفی دیروزی می‌توان، از حیث مقدار، بسیار آسان‌تر و دقیق‌تر به نیازمندی‌ها پی برد و ائتلاف‌ها را به آسانی تمیز داد، تعیین آن مقدار کالائی نیز دشوار نیست که باید برای ذخیره تولید گردد تا تقاضا در برابر قیمت‌ها و درآمدها انعطاف‌ناپذیر شود.

بدیهی است که یک ضریب عدم اطمینان می‌تواند هم‌چنان وجود داشته باشد. میان اجتماعی شدن برخی از کارهای خانه و اجرای فردی این کارها به یاری وسایل مکانیکی، زمانی دراز - اگر نه برای همیشه - برخورد امکان‌پذیر است. ماشین لباس-شوئی و ظرف‌شوئی حتی هنگامی نیز مورد تقاضا خواهد بود که شبکه‌ای متراکم و در دسترس از رستوران‌ها و رختشوئی‌ها وجود داشته باشد که خدمات را رایگان عرضه می‌کنند. یک جامعه سوسیالیستی هرگز به اعضای خود استفاده از خدمات اشتراکی را تحمیل نمی‌کند، آن‌هم از این راه که هر وسیله‌ای را از آنان دریغ دارد که اجرای این خدمات را بر زمینه فردی امکان‌پذیر می‌سازد. چون این جامعه می‌خواهد همه آرزوهای عقلانی انسان را ارضا کند، همانا به نیاز به تنهایی و انزوا نیز احترام خواهد گذاشت که چیزی جز برابر نهاد دیالکتیکی خصلت اجتماعی انسان نیست. اگر اتومبیل شخصی به عنوان وسیله ترافیک شهری آشکارا مخالف عقل است، همانا این اتومبیل برای مسافرت‌های تفریحی بهترین وسیله است، و اگر هم سفر با هواپیما، راه آهن یا اتوبوس رایگان باشد، انسان‌ها باز هم آرزوی داشتن اتومبیل شخصی را خواهند داشت تا بتوانند به راه دلخواه خویش بروند و یا در نقاطی توقف کنند که اتوبوس‌ها و قطار در آن‌جا نگاه نمی‌دارد، و یا برای آن که دوست دارند تنها باشند. یک جامعه

سوسیالیستی به این نیازها احترام می‌گذارد، و سخت به دور از آن است که این‌ها را به عنوان "ته‌مانده‌های خرده بورژوازی" محکوم کند. این جامعه خواهد کوشید این نیازها را برآورد که هیچ انسان صادقی نمی‌تواند آن‌ها را به عنوان نیازی غیر عقلانی رد کند. بنابراین در راه رواج نظام جدید توزیع، تقسیم بر حسب نیاز که مساله دیگر بر سر مقدار کار به دقت سنجیده شده به عنوان معیار پاداش نیست، موانعی بزرگ وجود نخواهد داشت. به عکس، تحولات کنونی - با وجود محیطی اجتماعی که تاثیرات پول، استعمار، پا بر دوش همسایه گذاشتن و "بالا رفتن" بر آن غالب است - خطوط بزرگ تحولات مصرف آینده را نشان می‌دهد. مصرف غنی و آزاد به هیچ وجه به رشد بیکرانۀ مصرف نخواهد انجامید که اتلاف و هوسناکی غیر عقلانی بر آن چیره باشد، بلکه به نحوی فزاینده مشکل یک مصرف عقلانی را به خود خواهد گرفت. (5) احکام تندرستی، تعادل عصبی و روانی بیش از پیش محرک‌های دیگر رفتار انسانی را واپس خواهند راند. این‌ها، به محض آن که نیازهای اصلی انسانی به نحوی کامل برآورده شد، منطقیاً به صورت دغدغۀ اساسی انسان درخواهد آمد. چنین استنتاجی به هیچ وجه "ایده‌آیزه" کردن انسان نیست. هم‌چنان که مثال تغذیه سرمایه‌داران عصر ما نشان می‌دهد، این‌ها با طبیعت انسان و با علقه‌های جسمانی او سازگارند.

"اوتا سیک" نیازهای اقتصادی را از نیازهای غیر اقتصادی تمیز می‌دهد. این تمیز از نظرگاه یک تحلیل صوری سودمند است، لیکن اگر مساله برسر آن باشد که شرایط پیدایش شیوۀ توزیعی را تعریف کنیم که بر اساس ارضای نیازمندی‌ها قرار دارد، گمراهی خطرناکی به بار می‌آورد. مساله بر سر تقسیم اجناس و خدماتی است که امروز کمابیش کالاهائی کمیاب اند، لیکن فردا بی‌گمان به وفور وجود خواهند داشت. بخشی از "نیازهای فرهنگی" که "اوتا سیک" نام می‌برد، در این مقوله جای تواند گرفت (نیاز به آلات موسیقی و غیره، نیاز به وسایل حمل و نقل برای سفر، نیاز به

وسائل تکمیل آموزش و غیره). لیکن بخش دیگر این نیازها آشکارا به قلمروی اجناس و خدمات تعلق ندارد: نیاز به پژوهش، نیاز به فعالیت‌های خلاق، نیاز به آموزش و غیره. مساله در حقیقت بر سر شکل‌های مدام دشوارتر و اصیل‌تر فعالیت و عمل انسانی است که همواره عام‌تر می‌گردد. جا دادن همه این‌ها در مقولۀ "نیازمندی‌ها" می‌تواند موجب سو تفاهمات بسیار گردد.

از بین رفتن اقتصاد کالائی و اقتصاد پولی

تا هنگامی که مزد اجتماعی فقط بخشی ناچیز از مجموع مصرف را تشکیل می‌دهد، اهمیت عمیق اجتماعی و روان‌شناسی آن کمی آشکار می‌گردد یا اصلاً آشکار نمی‌گردد. فضای اجتماعی سرمایه‌داری حتی غوزه‌های جامعه آینده را می‌پوشاند که به آهستگی در دامن آن رشد می‌کند: "هولینگس هد" مشاهده کرده است که یک بیمار، حتی در بیمارستان‌هایی که "پول به حساب نمی‌آید"، هر چقدر مقام اجتماعی بالاتر باشد، اقبال بیش‌تری دارد که با دقتی بیش‌تر و از طرف متخصصانی مجرب‌تر مورد درمان قرار گیرد. "بیماران طبقات پائین به دانشجویان، طبقات متوسط به دستیاران سپرده می‌شوند، حال آن که قشر برگزیده به وسیلۀ پزشکان معروف درمان می‌شوند. معلوم شده است که برای شفای یک بیمار درجه دوم هشت بار بیش‌تر از بیمار درجه پنجم خرج می‌شود. قشر برگزیده حق دارد که از روان‌درمانی برخوردار باشد. به دیگران فقط شوک الکتریکی و قرص تجویز می‌کنند".

مدیران بیمارستان، هنگامی که "هولینکس هد" مشاهداتش را به آنان گفت، تعجب کردند. این تبعیض بیگمان از روی قصد انجام نمی‌گرفت. چنین موقعیتی در آسایش-گاه‌های روانی نیز وجود دارد که یک بیمار روانی درجه سوم اقبال بیش‌تری برای برخوردار از روان‌درمانی دارد تا همسایه او در درجه چهارم یا پنجم که هم‌زمان با او

به تیمارستان آورده شده است. این بیمار آخری باید به یک یا دو بار شوک الکتریکی تن در دهد یا آن که دارو بخورد؛ اگر درمان ناکام بماند، بیمار را به دست سرنوشتش می‌سپارند که از این راه هرچه بیشتر به انزوای درونی دچار می‌آید."

اما اگر "مزد اجتماعی" بخش بزرگی از مصرف را در برگیرد، (6) آنگاه اهمیت اقتصادی، اجتماعی و روان‌شناسی آن خیلی زود نمودار می‌گردد. تاکنون رشد اقتصادی، افزایش سطح زندگی - حتی در مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم - همواره به توسعه اقتصاد پولی و کالائی می‌انجامید. اما اینک این‌ها همه به عکس حکم محدودیت هر چه بیشتر مبادله سنجیده شده و تاثیرات پول را دارد.

برای این نکته باید نخست آشکارا دلایلی اقتصادی عنوان کرد. هنگامی که بخشی فزاینده از نیازمندی‌ها از بیراهه خرج پول از طرف مصرف‌کنندگان، ارضا نگردد، همانا این مخارج در زندگی اقتصادی مکانی مدام محدودتر می‌گیرند. اگر برای تحصیل تعدادی مدام رو به کاهش از اجناس و خدمات، درآمد پولی هرچه بیشتر توزیع گردد، آنگاه کشاکش‌هایی غیرضروری نمودار می‌شود. بنابراین می‌بایست در این قلمرو، یا افزایش بیکران قیمت‌ها را پذیرفت یا آن که به نحوی تصنعی "نیازمندی‌هایی تازه" را برانگیخت، مدام محصولاتی "تازه" تولید کرد، و یا آن که باید بخشی فزاینده از این درآمدها را از راه‌های مالیاتی دوباره مکید. در این صورت گردش پول مدام بی ارزش‌تر و بیهوده‌تر می‌گردد. در عمل، تولیدکنندگان مدام "مزدهائی" بیشتر می‌گیرند که بخش بزرگی از آن، از همان آغاز نگاه داشته می‌شود، و در عوض، باقیمانده در راه چیزهائی اضافی و فرعی خرج می‌گردد. بدین ترتیب پول به هر حال از بخش تعیین کننده گردش اقتصادی که نیازمندی‌های اساسی و معمولی را بر می‌آورد، خارج می‌گردد و به پیرامون زندگی اقتصادی رانده می‌شود (مخارج تجملی و قمار که در جامعه سوسیالیستی در خور سرزنش اخلاقی و جریمه است).

از این نقطه زمانی به بعد، بسیار عاقلانه‌تر این است که مبلغ پولی دستمزدهای فردی را به جای افزایش، کاهش داد و گردش پول را به همان میزانی محدود ساخت که شیوه جدید توزیع "برحسب نیازمندی" جای خود را می‌گشاید. "مزد فردی" بیش از پیش به صورت پاداشی اضافی در خواهد آمد تا توزیع آخرین اجناسی که هنوز "کمیاب" است - آخرین باقیمانده میراثی که از دوران نابرابری اجتماعی برجای مانده است - تضمین گردد. این مزد از آن لحظه‌ای که فراوانی قلمروئی فزاینده از اجناس و ارزش‌ها را دربرمی‌گیرد، نقش خود را به عنوان ضامن آزادی انتخاب مصرف‌کننده، هرچه بیشتر از دست می‌دهد. "انتخاب" بدان محدود خواهد شد که انسان بدین یا بدان نقطه از توزیع روی آورد، به جای آن که خرجی را جانشین خرج دیگر کند. اقتصاد کالائی، اقتصاد پولی، اقتصاد نیمه کمیابی، رو به نابودی می‌رود.

از بین رفتن تولید کالا فقط از منطق شیوه جدید توزیع ناشی نمی‌گردد. اتوماسیون نیز به همین ضرورت منطقی در قلمروی تولید می‌انجامد. تولید فراوان اجناس و خدمات پا به پای برچیده شدن هرچه سریع‌تر کار مستقیم انسانی از فراگرد تولید و حتی توزیع پیش می‌رود (مراکز خودکار برق، قطارهای باربری که از دور هدایت می‌شوند، مراکز توزیع "سلف سرویس"، کارهای مکانیکی یا اتوماتیک دفتری و غیره). لیکن برچیده شدن کار زنده انسانی از فراگرد تولید این معنی را نیز می‌دهد که مزد دیگر در هزینه تولید وارد نمی‌گردد. (7) این هزینه‌ها بیش از پیش به "هزینه" معاملات بین بنگاه‌های گوناگون محدود خواهد شد (خرید مواد خام و استهلاک تاسیسات ثابت). چنانچه این بنگاه‌ها اجتماعی شده باشند، آنگاه مساله بیش‌تر بر سر تصفیه حساب به واحدهای محاسبه است تا تصفیه حساب به پول.

چون اتوماسیون در قلمرو توزیع دیرتر رواج خواهد یافت، اقتصاد پولی به وادی مبادله خدمات - خدمات و مبادله خدمات مصرف‌کنندگان - خدمات عمومی پناه می‌آورد.

اما به همان میزان که شاخه‌های بزرگ نیز دستخوش اتوماسیون می‌شود (به ویژه خدمات عمومی، فروش خودکار نوشابه و اجناسی رایج مصرفی استاندارد شده، رختشویی‌ها و غیره)، اقتصاد پولی به "خدمات شخصی" محدود می‌ماند که مهم‌ترین آن‌ها (پزشکی و مدرسه) به دلیل اولویت‌های اجتماعی، نخستین قلمروهائی هستند که در آن‌ها مناسبات پولی به نحوی ریشه‌دار منسوخ می‌گردد. سرانجام اتوماسیون فقط در حاشیه زندگی اجتماعی مکانی به اقتصاد پولی می‌دهد (نگاهداری خدمتکار، قمار، روسپی‌گری و غیره). اما در یک جامعه سوسیالیستی که برای جملگی اعضایش سطح زندگی بالا و امنیتی فراگیر فراهم می‌آورد و از این گذشته "کار" را پر ارج می‌سازد و آن را بیش از پیش به صورت کار فکری در می‌آورد، در چنین جامعه‌ای چه کسی حاضر است خدمتش را بفروشد؟ بدین ترتیب اتوماسیون، اقتصاد کالائی را امری بیپه‌وده می‌سازد و آن را از میان بر می‌دارد و از بین رفتن اقتصاد کالائی و پولی که از قلمرو توزیع ریشه می‌گیرد، رفته رفته تولید را دربرمی‌گیرد. در همان مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، اجتماعی شدن وسایل بزرگ تولید، و نقش‌ریزی موجب آن می‌گردد که در مناسبات میان کارگاه‌ها اسکناس به نحوی فزاینده جای خود را به پول دفتری (محاسبه‌ای) بدهد. فقط برای خرید نیروی کار و کسب مواد خام در بخش‌های غیر دولتی است که پول هنوز لازم می‌آید و لیکن اگر افزایش سطح زندگی با کاهش و نه افزایش دستمزدها همراه باشد، آنگاه "سرمایه در گردش" کارگاه‌ها نیز محدود می‌شود. به همراه "صنعتی شدن کشاورزی"، به همراه از میان رفتن اقتصاد کالائی و پولی در کشاورزی و توزیع، این اقتصاد در مناسبات میان کارگاه‌های اجتماعی شده نیز از میان می‌رود. پول به نحوی تصاعدی از مناسبات میان بنگاه‌ها و مصرف‌کنندگان، از مناسبات میان بنگاه‌ها و صاحبان نیروی کار، از مناسبات میان بنگاه‌ها و تحویل دهندگان مواد خام رخت بر می‌بندد و از همه قلمروها ناپدید می‌-

شود. آنچه می‌ماند فقط "واحدهای محاسبه" است که بر یک اقتصاد مبتنی بر محاسبه ساعات کار امکان‌پذیر می‌سازد که کارگاه‌ها و اقتصاد را در مجموعش هدایت کند.

انقلاب اقتصادی و انقلاب روان‌شناسی

تا کنون ما فقط تاثیرات اقتصادی شیوه جدید توزیع و منسوخ شدن اقتصاد پولی و کالائی ناشی از آن را بررسی کردیم. اینک باید نتایج اجتماعی و روان‌شناسی آن را نیز نشان دهیم، به عبارت دقیق‌تر: دگرگونی کامل مناسبات بین انسان‌ها، مناسبات افراد با جامعه که در متن تجربه‌ای چند قرنی و در شرایط تناقض‌های طبقاتی و استثمار انسان از انسان شکل گرفته است.

توزیع رایگان نان و شیر و همه غذاهای اصلی، موجب انقلابی روان‌شناسی خواهد گردید که در تاریخ بشریت همتا ندارد (8) و معیشت هر انسان و فرزندانش در آینده به سادگی براساس این واقعیت تضمین می‌گردد که او عضو جامعه انسانی است. برای نخستین بار پس از پیدایش انسان در جهان، ناامنی و بی‌ثباتی هستی مادی و به همراه این‌ها ترس و نیرنگ از میان خواهد رفت که در نزد همه افراد - حتی غیر مستقیم در نزد آنان که در شمار طبقات حاکم اند - به علت همین ناامنی پدید آمده است.

ناامنی "فردا"، اجبار "خود را به کرسی نشاندن" تا از این راه وجود خود را در نبرد همه علیه همه تضمین کردن، مبنای خودپسندی و تلاش برای ثروتمند شدن شخصی است، از زمانی که جامعه سرمایه‌داری وجود دارد، و تا حدی از زمانی که اقتصاد کالائی نشو و نما کرده است. به همراه محو اقتصاد کالائی همه شرایط مادی و معنوی خودپسندی - خود پسنندی به عنوان محرک رفتار اقتصادی - از بین خواهد رفت.

گرایش به رقابت، به پیکار همه علیه همه، به کرسی نشستن یکی از راه اختناق دیگران به هیچ وجه خصلتی ذاتی در انسان نیست. بلکه محصول "خوپذیری"، محصول میراثی اجتماعی و نه زیست‌شناسانه است. این گرایش محصول مناسبات معین اجتماعی است. نبرد رقابت گرایشی نیست که در انسان "مادرزاد" باشد، بلکه انسان آن را اکتساب کرده است. به همین سان استعداد تعاون و همدلی می‌تواند از راه اکتساب حاصل آید و، به محض آن که محیط در این جهت تغییر یافت، به صورت میراث اصلی اجتماعی در آید.

از این هم بهتر: آمادگی برای تعاون، همدلی و عشق به هم نوع بسیار بیش‌تر با نیازهای خاص زیست‌شناسانه و خصلت‌های انسان‌شناسانه آدمی سازگار است تا گرایش به رقابت، نبرد و یا سرکوبی دیگران. انسان فقط به معنای اجتماعی - اقتصادی موجودی اجتماعی نیست، بلکه به معنی زیست‌شناسانه نیز هست و از میان همه جانوران پستاندار، او از همه ضعیف‌تر، بی‌پناه‌تر و ناتوان‌تر در دفاع از خود به جهان می‌آید. زیست‌شناسی انسان‌شناسانه، آدمی را به عنوان جنینی زود به جهان آمده تلقی می‌کند که به همین علت دارای ساختمانی روان‌شناسی است که به وی امکان می‌دهد تا دورانی طولانی بیاموزد و به نحوی تقریباً بیکران خود را تطبیق دهد. از بسیاری بررسی‌ها این نتیجه به دست آمده است که موزونی و هماهنگی رشد کودک شیرخوار، مستقیماً به دامن و گرمی مناسبات اجتماعی، به ویژه با بزرگسالان و نیز با کودکان همسن و سال وابسته است. اگر اعتبار این حقیقت در آموزش زبان، این تکیه‌گاه اصلی تکامل معنوی، آشکار است، اعتبار آن از حیث فیزیولوژیک، اگرچه شگفت‌انگیزتر است، اما کمتر از آن الزامی نیست. تماس مکرر فیزیکی، یکی از عوامل کلید رشد بهنجار کودک شیرخوار است. نبودن این تماس می‌تواند به بیماری‌های بسیار بینجامد. یکی بررسی در امریکا، در دو موسسه‌ای که در آن‌ها از حیث تغذیه و

بی‌گمان دارائی شخصی اجناس مصرفی شکوفائی بی‌سابقه‌ای خواهد یافت. لیکن به علت فراوانی اجناس و به شکرانه این امکان که می‌توان بی‌مانع، این فرآورده‌ها را تصاحب کرد، وابستگی انسان به ثروتش از میان خواهد رفت. از راه تطابق انسان با این شرایط تازه زندگی، زمینه "انسان نو"، انسان سوسیالیستی فراهم خواهد آمد که برایش وحدت و همدلی انسان‌ها به همان اندازه "طبیعی" است که در شرایط امروز تلاش برای موفقیت به حساب دیگران، برادری میان انسان‌ها دیگر آرزوی برنیامدنی یا بهانه‌ای دروغین نخواهد بود. این برادری به صورت حقیقتی طبیعی و روزمره درخواهد آمد که می‌توان به میزانی فزاینده همه مناسبات اجتماعی را برآن استوار کرد.

آیا چنین تحولی با "طبیعت انسان مغایر است؟" در تحلیل آخر همه ایرادها به جامعه بی‌طبقه، به مارکسیسم، به همین برهان استناد می‌کنند. این برهان از جانب کسانی اقامه می‌گردد که از طبیعت انسان هیچ نمی‌دانند، بر پیش‌داوری‌های زمخت تکیه می‌زنند و عرفها و عادت‌هایی را که در شرایط معین اجتماعی - اقتصادی شکل یافته‌اند، با سرعت به ظاهر "تغییرناپذیر" زیست‌شناسانه یا انسان‌شناسانه بنی آدم یکسان می‌دانند. این برهان از این گذشته از جانب کسانی به کار گرفته می‌شود که می‌خواهند به هر قیمت که شده تصویری را از انسان پا برجا نگاه دارند که داغ گناه اولیه بر او خورده است و در این جهان "رستگاری" نتواند یافت.

انسان‌شناسی این اندیشه را مبدا قرار می‌دهد که معیار تعیین انسان، درست قدرت تطبیق وی و در توانائی او در این امر است که در فرهنگ طبیعی ثانوی برای خود بیافریند که حکم چارچوب بقای او را دارد.

خصلت اساسی انسان‌شناسانه آدمی در امکانات تقریباً بیکران او در آموختن و خود را تطبیق دادن است. درست همین "طبیعت" انسانی است که به وی اجازه می‌دهد از آنچه فقط زیست‌شناسانه است در گذرد و مدام خود از خویش فراتر رود.

بهداشت شرایطی یکسان وجود دارد لیکن در یکی کودکان شیرخوار، مدام زیر مراقبت مادران خود قرار دارند، و در دیگری 8 تا 12 شیرخواره به یک پرستار پُر مشغله سپرده شده‌اند، نتایجی درخور توجه داده است. در آغاز آزمایش، میانگین "ضریب رشد" در موسسه دوم 24 واحد بیش‌تر از موسسه نخست بود. پس از یک سال این میانگین در موسسه دوم از 124 به 72 کاهش یافت، حال آن که در موسسه اول از 101/5 به 105 رسید. میانگین مذکور پس از دو سال در کودکان به 45 سقوط کرد، حال آن که در موسسه نخست بالای 100 ماند. پس از 5 سال در این موسسه آخرین هیچ کودکی نمرد، لیکن در عوض در موسسه دوم 37٪ کودکان مردند. مقایسه میان تعادل جسمانی، معنوی و روحی کودکان در جامعه‌هایی که در آن‌ها فضای عمومی و نهادهایی برای تعاون و همدردی وجود دارد، و تعادل‌های مذکور کودکان در جامعه‌های سرمایه‌داری نیز بسی آموزنده است. بررسی‌های "جیمز کلارک مولونی" درباره بچه‌های اوکیناوا، "لارا تامپسون" و "الیس جوزف" درباره بچه‌های "هوپی"، و "دوروتا لایتون" و "کلاید کلاکسون" درباره بچه‌های ناواهو به همین نتایج رسیده است. انسان‌شناس بزرگ امریکائی "اشلی مونتاگو" بررسی خود را درباره "طبیعت انسان" چنین خلاصه می‌کند:

"امکانات ارگانیک انسان بدان گونه است که در اصل فقط خواهان یک نوع از نیازمندی‌هاست، نیازمندی‌هایی که می‌توان با یک کلمه توصیف کرد: امنیت-امنیتی که در آن انسان از علاقه و حُسن سلوک دیگران بهره‌مند است، و خود نیز در برابر دیگران خوش‌رفتاری نشان می‌دهد... برای آن که انسان بتواند به نحوی خشنودانه در جامعه فعالیت کند، باید این نیاز اصلی اجتماعی به شیوه‌ای از حیث عاطفی در خور، ارضا شود، بدان‌سان که امنیت شخصی و تعادل (شخصیت) دستخوش نوسان نگردد."

این نیاز را فقط جامعه سوسیالیستی می‌تواند برآورد. زیرا فقط این جامعه است که می‌تواند زندگی اقتصادی، زندگی روزمره را چنان سازمان دهد که مدام با این نیاز به امنیت و انسان‌دوستی از در تناقض در نیاید، بلکه همواره به نحوی طبیعی ارضاء گردد.

این برداشت که هر موجود انسانی- و به طریق اولی هر موجود زنده- از گزینه‌ای "پرخاش‌گرانه" و یا "غریزه‌ی تخریب" سرشار است، در هیچ جا از طرف زیست‌شناسی معاصر تایید نمی‌گردد. روان‌شناسی نیز این اندیشه را بیش از پیش رد می‌کند. "لورتا بندر" نشان داده است که پرخاش‌گری به هیچ وجه در کودکان "مادرزاد" نیست، بلکه این خصلت در آنان به عنوان نتیجه فشارهایی شکل می‌گیرد که در تحلیل آخر از مناسبات کودک با محیطی ناشی می‌گردد که در آن بزرگ می‌شود. "سوزان ایزاکس" دریافته است که "برابری، کوچک‌ترین وجه مشترک همه آرزوها و بیم‌های سرشار از تضاد یک گروه از کودکان است". پیازه به این نکته اشاره می‌کند که کودکان در برابر هر نابرابری بارز واکنشی خودانگیخته نشان می‌دهند و آن را به عنوان بی‌عدالتی محکوم می‌کنند. "بیگل هول" ارقام تجربی به غایت گوناگون، رنگارنگ و متضاد را در این قلمرو بررسی کرده، به این نتیجه رسیده است که انسان دارای "غریزه مالکیت" نیست، و در نزد کودکان، دست بالا این گرایش طبیعی وجود دارد که چیزی را بگیرند که سپس، بر حسب نوع محیط اجتماعی و پرورش، به عنوان ملک تلقی می‌گردد یا نه. فهرست کسانی را که این امر را تایید می‌کنند می‌توان به دلخواه تفصیل داد. نتیجه‌گیری الزامی است: دلیلی بر تردید بدین امر وجود ندارد که یک تغییر ریشه‌دار در محیط اجتماعی زندگی روزانه- نتیجه توزیعی بر حسب نیاز در فضائی توأم با فراوانی- به سرعت به همدلی و تعاون خواهد انجامید و خیلی زود رقابت و برخورد را به عنوان نشانه‌های اصلی مناسبات انسانی از بین خواهد برد. وانگهی باید

هوانوردی، مسابقه‌های اتومبیل رانی، کوهنوردی، کاوش در غارها، در فضا و سیارات دیگر هزاران بار آزادتر و بهتر از رزمگاه‌ها نشو و نما یابد؟ وانگهی یک تفاوت عظیم نیز وجود دارد، و آن این که این فعالیت‌ها نه برای اقلیتی کوچک، بلکه برای اکثریت بزرگ در دسترس است و پرداختن بدان‌ها مستلزم قتل و سرکوبی دیگران نیست. در حقیقت این جامعه سرمایه‌داری است که توده انسان‌ها را بدان محکوم می‌کند که خود را با کسالت زندگی روزانه تطبیق دهند. زیرا درست این جامعه سرمایه‌داری است که این گرایش را از راه تولید پیاپی تا به نهایت سوق داده است. این جامعه است که میلیون‌ها موجود انسانی به جهان می‌آورد که همه زندانی یک سرنوشت اند، افق دیدشان را مزد یکسان محدود کرده است، لباس‌هایی می‌پوشند که پیاپی تولید می‌گردد، مطبوعات جنجالی می‌خوانند و در یک استادیوم ورزشی یا پای همان برنامه تلویزیونی به استراحت مشغول اند.

جامعه سوسیالیستی، از آن راه که تولید کالا را بر می‌چیند و عصر فراوانی را می‌گشاید، سوت حرکت شکوفائی شخصیت انسان را به صدا در می‌آورد. این شخصیت، در نزد میلیون‌ها فردی که امروز یکسره در توده بیرنگ محو گردیده‌اند، بیدار خواهد شد، پرورش خواهد یافت و در هزاران جهت گوناگون و هنوز ناشناخته، خواهد روئید. انسان، هنگامی که از بار دوندگی اندر پی نان خلاص آمد، تمامی نیرویش را به هنر، دانش، پرورش اندام، تربیت جان و تن اختصاص خواهد داد. به جای نبرد رقابت افراد بر سر وجود مادی‌شان، رقابتی بر سر پژوهش، بر سر آنچه زیبا و راستین است خواهد نشست. پرخاش‌گری، هنگامی که تعالی یافت، به خدمت هدف‌های خلاق گمارده خواهد شد.

هدف سوسیالیسم، به شیوه‌ای متناقض، عبارت از آن است که نابرابری در انسان‌ها را بپرورد- نابرابری کوشش‌ها و استعدادها و نابرابری شخصیت آن‌ها را. لیکن این

افزود که حتی در قلمرو جانوران نیز "گرایش تغییرناپذیر به پرخاش‌گری" را می‌توان از راه تغییر ریشه‌دار محیط یکسره از بین برد. آزمایش‌ها ثابت کرده است که می‌توان موش و گربه را به زندگی مسالمت‌آمیز در کنار یکدیگر واداشت. بدان شرط که آن‌ها بهنگام با یکدیگر خو بگیرند، و تعاون متقابل به صورت مبنای تهیه غذا برای هر دو حیوان درآید. (9) تجاربی همانند در جانوران مهره‌دار، حتی ماهیان، با کامیابی توأم بوده است. پروفیسور "اشلی مونتگو" نتیجه می‌گیرد: "تغییراتی ناچیز در محیط پیرامون کافی است تا بتوان تعاون متقابل را به عنوان رفتار اجتماعی جانشین آدمخواری کرد" (که به ناحق به مثابه‌ی کرداری غریزی تلقی می‌گردید).

در برابر این واقعیات چه کسی می‌تواند جرات این ادعا را داشته باشد که بگوید انسان را یارای آن خوپذیری و تطبیقی نیست که حتی جانوران نیز بدان قادرند؟

اما این تطبیق، این "خو گرفتن به تعاون" به فقر انسان نخواهد انجامید؟ فیلسوفان و جامعه‌شناسان از این بیم دارند. آنان از تسطیح، از یک‌نواختی کسالت‌آور، از خسران کیفیت روح و جسم سخن می‌گویند که فقط در شرایط رقابت و سخت‌گیری رشد تواند کرد. الکسیس کارل کتابی پر فروش را وقف این موضوع کرده است که در هر فصل آن، انجماد و انسان‌ستیزی، با منطق مقابله می‌کند.

این بیم‌ها بر مبنای این امر قرار دارد که فردگرایی با تکامل شخصیت اشتباه می‌گردد. فردگرایی مجموع اعمالی است که فرد به یاری آن می‌کوشد که از نبرد علیه افراد دیگر کامیاب بیرون آید. لیکن در یک جامعه سوسیالیستی نشو و نمای هماهنگ شخصیت، دیگر به نبرد علیه دیگران بستگی ندارد، هم‌چنان که فراوانی مستلزم فقر همسایه نیست. در گذشته مدت‌ها ادعا می‌شد که مردانگی‌ها "فقط در جنگ و چکاچاک شمشیرها بارآور تواند شد. اما چه کسی است که در عصر سلاح‌های اتمی بخواهد هنوز از این اصل دفاع کند؟ آیا دلیری و بی پروائی نمی‌تواند در ورزش،

نابرابری شخصی با قدرت متفاوت اقتصادی معنایی یکسان ندارد. معنای آن، دیگر حقوق نابرابر یا امتیازات مادی نیست. آن نابرابری فقط در محیط برابری اقتصادی و اجتماعی شکوفان تواند شد.

از بین رفتن طبقات و دولت

لیکن برچیده شدن اقتصاد پولی و کالائی فقط یکی از اهرم‌هایی است که می‌تواند از میان رفتن نابرابری اجتماعی، طبقات و دولت را تضمین کند. اهرم دیگر گسترش بسیار و بهره‌گیری خلاق اوقات فراغت است. طبقه یا قشر حاکم جامعه همواره از این امتیاز خاص بهره‌مند بوده است که فراغت داشته باشد. او سنگینی بار کار خسته کننده جسمانی را نمی‌شناخت. او می‌توانست با کوششی کمابیش به تراکم دانش و اداره‌ی اقتصاد و جامعه بپردازد. گسترش عمومی اوقات فراغت اجتماعی چنین معنی می‌دهد که تعدادی مدام بزرگ‌تر از مردم می‌توانند بدین وظایف بپردازند و این وظایف را دوباره به دست خود گیرند. این، راه حل فنی مساله از بین رفتن تدریجی دولت است.

یک قرن است که کوتاه شدن ساعات کار، عامل توانای تمدن است، هم‌چنان که مارکس به هنگام رواج ده ساعت کار در روز نشان داده است. لیکن این کوتاه شدن ساعت کار در دموکراسی بورژوائی امروز پدیده‌ای سرشار از تضاد است. مزایای آن، به میزانی وسیع بر اثر طولانی شدن زندگی تولیدی، درازتر شدن فاصله از خانه تا محل کار، شدت یافتن تلاش بدنی نخست در نزد کارگران و سپس در نزد کارمندان دفتری، و بر اثر تجاری شدن ساعات فراغت، دوباره برچیده شده است.

ارنست مندل

پیشرفت بزرگ، عبور از دوازده یا ده ساعت کار در روز به هشت ساعت کار روزانه بود که پس از تقریباً 1920 در صنعت مدرن کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، همه جا رواج یافته است. از آن پس از ساعات کار کارگران به نسبت بسیار ناچیز کاسته شده است. باید یک نکته را نیز در نظر داشت که شتاب کار نیز پس از سال 1918 به میزانی بسیار افزایش یافته است، کار کردن با تاسیسات گران قیمت و (اغلب) خطرناک موجب افزایش فشار عصبی گردیده است، خستگی راه از خانه تا محل کار بسیار زیاد است، به ویژه هنگامی که این راه باید با اتومبیل سپرده شود، و آلودگی هوا و مسکن در نقاط شلوغ به کارگر امروز برخلاف کارگران پنجاه سال پیش - امکان نمی‌دهد که خستگی بدنی، روحی و عصبی را جبران کنند. بسیاری از گواهینامه‌های پزشکی نشان می‌دهد که این کوفتگی، با وجود تعطیلات آخر هفته و به رغم دو سه هفته مرخصی، نه کمتر که بیش‌تر شده است.

بررسی دقیق درباره کارگران شهر هامبورگ که مرخصی خود را در نقاط گوناگون گذرانده‌اند، به این نتیجه رسید که استراحت (بازیافتن نیرو) طی چهارمین هفته مرخصی آشکار می‌گردد. تا این نقطه زمانی، تغییر محل و کوفتگی نخستین موجب واکنش‌هایی می‌گردد که استراحتی راستین را ناممکن می‌سازد.

از این‌ها چنین نتیجه می‌توان گرفت که زمانی که انسان کار نمی‌کند، نه "فراغتی" راستین، بلکه زمان رفع خستگی جسمی و عصبی است. بدین ترتیب است که پزشکان آلمانی بین "رفع خستگی"، "کاهش فشار عصبی و جسمی" و "استراحت" واقعی تمیز قائل می‌شوند. تاثیرات مرخصی، بیش‌تر از آن رو خنثی می‌شود که کارگر هنگامی به مرخصی می‌رود که ارگانسیم او آن‌چنان کوفته است که توانائی استراحت حقیقی ندارد.

تجاری شدن اوقات فراغت درست بر کسوت این حالت دوخته شده است، و مبدا آن این واقعیت است که کارگر امروز پس از یک روز معمولی کار نمی‌تواند بازدهی فکری یا بدنی داشته باشد. با این همه به بهانه "رفع خستگی" یا "استراحت" برای او، یا توانائی‌های انتقادی فلج می‌شود یا انگیزه‌های بیمارانه در او برانگیخته می‌گردد که سرانجام به تحقیر و گسیختگی شخصیت او می‌انجامد. (10)

از این رو برای رسیدن به هدف اصلی سوسیالیسم - خودمدیری تولیدکنندگان و شهروندان - ساعات کار باید به نحوی ریشه‌دار کاهش یابد. چنانچه شدت کنونی کوشش‌های تولیدی را در نظر گیریم، آنگاه حد کار روزانه‌ای که فرصت پرداختن به اداره کارگاه‌ها و دولت را می‌دهد، کار نیمه روز خواهد بود، یعنی بیست تا بیست و چهار ساعت کار در هفته که ساعات کار به 5 یا 6 روز در هفته تقسیم شده باشد. با شتاب امروزی رشد بهره‌دهی (در کشورهای پیشرفته صنعتی، سالانه به طور متوسط 5 درصد) و در چارچوب اقتصادی عقلانی و با نقشه که از بارهای نظامی فارغ است و در آن عناصر انگلی وجود ندارد و هدف آگاهانه‌اش صرفه‌جویی در کار انسانی است، می‌توان تا پایان قرن 20 بدین هدف دست یافت. حتی در چارچوب سرمایه‌داری (در آمریکا) مدت متوسط کار در هفته از 70 ساعت در سال 1850 به 60 ساعت در سال 1900، 44 ساعت در سال 1940، 40 ساعت در سال 1950، 37/5 ساعت در سال 1960 کاهش یافت. بدین ترتیب ساعات کار در هفته در اثنای نیم قرن به میزان 40 درصد کاستی گرفت. با شتابی همانند می‌توان در حدود سال 1990 تا 2000، در جامعه‌ای سوسیالیستی به 24 ساعت کار در هفته رسید. "جرج سول"، اقتصاددان امریکائی در مورد اقتصاد سرمایه‌داری نیز به همین نتیجه می‌رسد. لیکن او به تضادهائی بسیار توجه ندارد که تنها همین پیشگوئی با خود به همراه می‌آورد.

در یک جامعه سوسیالیستی که کاملاً شکوفان گردیده باشد، بی‌گمان کاهشی سریع‌تر در روز کار امکان‌پذیر خواهد بود، لیکن توسعه آموزش و پائین آوردن سن بازنشستگی، نخست درنگی را موجب خواهد گردید. کاهش ریشه‌دار روز کار، مساله اوقات فراغت را در رابطه اجتماعی کاملاً متفاوتی قرار می‌دهد. "بالا بردن ارزش اوقات فراغت، سرانجام با مساله اجتماعی کردن هزینه برای ارضاء نیازمندی‌ها در نظام جدید توزیع، تنگ گره خورده است تا مین احتیاج 20 میلیون کارگر به واسطه برنامه‌های استاندارد شده تلویزیونی، فیلم‌های پیاپی یا روزنامه‌هایی که میلیون‌ها تیراژ دارند، به غایت "ارزان‌تر" از آن تمام می‌شود تا بر آوردن این نیازها از راه برنامه‌های با ارزش نمایشی، کتاب‌های بی‌شمار و گوناگون یا وسائلی که هدفشان بیش‌تر تولید فرهنگ است تا مصرف آن. بسیار کم هزینه‌تر است که انسان فیلمی برای میلیون‌ها تماشاگر بسازد تا بگذارد که میلیون‌ها آماتور فیلم تهیه کنند.

"گالبرایت" افزایش جنایت جوانان را در چارچوب رفاه به این نکته مربوط می‌داند که هزینه‌های دولتی در برابر وفور مصرف در اوقات فراغت تجاری شده، کاملاً نارساست. لیکن با بالا رفتن سطح زندگی و افزایش عمومی ثروت اجتماعی، بالا بردن ارزش اوقات فراغت، مردم را از موضوع غیرفعال به یک شرکت‌کننده فعال در زندگی فرهنگی مبدل خواهد کرد (ورزش، هنر، علم، ادبیات، پرورش، پژوهش و غیره). در عین حال شرکت در اداره اقتصاد و هدایت زندگی اجتماعی که امروز (به استثنای تعدادی اندک از اعضای سازمان‌های کارگری) بخش ناچیزی از اوقات فراغت کارگران را به خود اختصاص می‌دهد، در کاربست "اوقات فراغت" اهمیتی بیش از پیش خواهد یافت. بدین ترتیب اوقات فراغت، بیش‌تر سرشار از فعالیت و خلاقیت می‌گردد تا بیهوده بر باد نرود.

اغلب ایراد گرفته می‌شود که کارگران " رغبتی ندارند، کارگاه‌های‌شان را خود اداره کنند". معمولا چنین اشاراتی از کوشش برای "تعیین سرنوشت کارگران به دست خود" در اقتصاد سرمایه‌داری یا آزمون‌هایی مسکینانه در کشورهای شرق مایه می‌گیرد. در این هر دو مورد به کارگاه‌هایی اشاره می‌گردد که کارگران‌شان احساس می‌کنند که سرنوشت‌شان در جای دیگر تعیین می‌گردد. مواردی که ارتباط اجتماعی- اقتصادی بدان نینجامیده است که از بیگانگی و کوفتگی نیروی کار کاسته شود. این که کارگران از این امر سر می‌پیچند تا ساعات گران‌بهای استراحت خود را در جلساتی تلف کنند که به هیچ وجه برای سرنوشت آینده‌شان تعیین‌کننده نیست، نباید موجب شگفتی گردد. در یوگسلاوی، شرکت کارگران در اداره کارگاه‌ها که بدان احساس این را داد که می‌توانند برآستی تاثیر مثبت در سطح زندگی‌شان بگذارند، موجب آن گردید که بخش بزرگی از توده‌های کارگر در شوراهای کارگاه فعالانه شرکت جویند. این شوراها در حال حاضر تقریبا یک سوم وسایل مالی کارگاه‌ها را در اختیار دارند.(11)

اتوماسیون در این فراگرد سهمی عظیم دارد. در آن منطقا این گرایش نهفته است که کارگران غیرماهر و حتی کارگران متخصص را از فراگرد تولید خارج کند. اتوماسیون اگر چه بدان می‌گراید که بر نیروهای کار، در بالا و پائین تولید بیفزاید (کارهای پژوهشی و آموزشی، مدیریت و توزیع)، لیکن به همان میزان که اتوماسیون در شرایط اقتصاد اجتماعی شده یا سوسیالیستی توسعه می‌یابد، کار ساده را از میان می‌برد و فقط کار مرغوب بازتولید می‌کند، کاری که بیش از پیش سرشتی فکری دارد

اتوماسیون بدین ترتیب به مثابه‌ی نیروئی بزرگ جلوه می‌کند که تفاوت میان کار یدی و کار فکری را از میان می‌برد، آن هم از این راه که این شکل دوم کار را پا بر جا نگاه می‌دارد.

صنعتی شدن کشاورزی- که در امریکا بسیار پیشرفته و در اروپا در حال نشو و نمای کامل است- آخرین گرایش تکامل اقتصاد خواهد بود که در فراگرد از بین رفتن طبقات و دولت ظاهر می‌گردد. این کار تعداد "روستا نشینانی" را که با زمین و زراعت سر و کار دارند، به غایت محدود خواهد کرد. آنان که باقی می‌مانند، بیش از پیش به مهندسان کشاورزی، تکنیسین دامداری، و مکانیک ابزار کشاورزی که اتوماتیزه یا نیمه اتوماتیزه شده است، مبدل خواهند گردید. جدائی شهرهای بزرگ به صورت "اقمار شهری" همگون و خودبسند، نشانه‌های ظاهری میان "شهر" و "ده" را از میان خواهد برد. مجتمع‌هایی بوجود خواهد آورد که در آن‌ها مناطق سبز، کشتگاه‌ها، مناطق صنعتی، کوی‌های مسکونی، استراحت‌گاه‌ها و مراکزی که در آن‌ها زندگی اجتماعی می‌گذرد، در یک‌دیگر ادغام شده‌اند. (12)

کوچک کردن ریشه‌دار این مناطق امکان‌پذیر خواهد ساخت که انتقال زور دولتی که در مراحل نخستین از بین رفتن طبقات و دولت هنوز غلبه خواهد داشت، رفته رفته محدود شود و سرانجام منسوخ گردد. به جای آن، خودمدیری شهروندان طبق سیستم گردش دوره‌ای در داخل ارگان‌سیسم اجتماعی که بدین منظور آفریده شده است، خواهد نشست - خود مدیری کمون‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان آزاد که در آن، هر کس به تناوب کارهای اداری را انجام می‌دهد و در آن، تفاوت میان "رهبر" و "رهبری شونده" از میان برخاسته است. فدراسیون این کمون‌های آزاد سرانجام به تمامی جهان گسترش خواهد یافت. پندار ناکجا آباد (اوتوپی)؟ مساله بر سر آن است که بفهمیم این امکانات جملگی در رویش بهره‌دهی نهفته است و به واسطه‌ی نظامی اقتصادی به شکوفائی کامل خواهد رسید که از یک سو بر مبنای اجتماعی شدن وسایل تولید و تهیه فراوان اجناس و خدمات، و از سوی دیگر بر مبنای توزیعی آزاد قرار دارد که

جانشین اقتصاد کالائی می‌گردد، و پول و آرزوی ثروتمند شدن شخصی را از زندگی انسان دور می‌کند.

رشد اقتصادی، هدفی مداوم نیست

ما تاکنون مساله سرمایه‌گذاری را در یک اقتصاد بدون پول از نظر دور داشته‌ایم لیکن این کار، به محض آن که فضای فراوانی، اقتصاد را در برگیرد، دشوار نیست. تولید کنندگان کارگاه‌های بخش یک (تولید کارهای تولیدی) نیز مانند تولیدکنندگان بخش دو (تولید کالاهای مصرفی) حقی یکسان خواهند داشت که از ثروت عمومی اجتماع بهره گیرند، با آن که کارشان نه مستقیم، بلکه فقط غیر مستقیم بر ذخیره ثروتی می‌افزاید که در اختیار همگان قرار دارد. محصولات کار آنان در "بازار" به فروش نمی‌رسد، بلکه بیشتر به کار آن می‌آید که ذخیره ماشین‌ها، مواد خام، مواد کمکی و غیره را تجدید کند که مصرف شده است، و برای تولید جاری در بخش یک و دو ضروری است. لیکن آیا از این سرمایه‌گذاری غیرخالص، از این بازتولید ساده گذشته، یک سرمایه‌گذاری "غیرخالص"، یک بازتولید گسترده سوسیالیستی و غیر پولی نیز وجود دارد؟ به عبارت دیگر: آیا در جامعه‌ای سوسیالیستی نیروهای تولیدی هم‌چنان بی‌انقطاع رشد خواهند کرد؟ حق پاسخ بدین سوال باید برای شهروندان جامعه سوسیالیستی محفوظ بماند. این باید نتیجه یک تصمیم آزاد باشد نه "ضرورتی اقتصادی" در نظام سرمایه‌داری و حتی در مرحله عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم. مفهوم "اولویت" بین "فایده نهائی سرمایه‌گذاری‌های خالص" و "فایده نهائی اوقات بیشتر فراغت" کاملاً بیهوده است. مصرف جاری تولیدکنندگان، حتی اگر رو به افزایش باشد، همواره از نیازهای راستین موجود واپس می‌ماند. طول روز کار، حتی اگر

رو به کاهش باشد، فقط به آن نقطه کوفتگی جسمی و عصبی محدود می‌ماند که از آن جا به بعد، بازده سیری نزولی دارد.

امکان انتخابی راستین میان ثروت بیشتر و اوقات فراغت بیشتر، برای نخستین بار در جامعه‌ای سوسیالیستی داده خواهد شد که برای شهروندان فراوانی اجناس و خدمات را تضمین می‌کند. این بدان معنا انتخابی اصیل خواهد بود که به ضرورت اقتصادی برای ارضای نیازهای فوری وابستگی ندارد. بدین ترتیب یگانه الزام‌های اقتصادی عبارت از آن خواهد بود که ماشین آلات تجدید گردد (سرمایه گذاری‌های غیرخالص، استهلاک) و محصول اجتماعی آن قدر رشد کند که با رشد جمعیت سازگار باشد. اما چون باید امید داشت که انسانیت سوسیالیستی رشد جمعیت خود را نیز مانند اقتصادش طبق نقشه تعیین می‌کند، آزادی تصمیم شهروندان به هیچ واسطه‌ای محدود نخواهد شد.

به هر حال رشد اقتصادی فی‌نفسه هدفی در خود نیست. هدف ارضای نیازهای جامعه و مصرف کنندگان است، آن هم با در نظر گرفتن تکامل عقلانی و مطلوب همه امکانات انسانی. هم‌چنان که این مصرف مطلوب به هیچ وجه یک رشد بیکران معنی نمی‌دهد، به همین سان ارضای نیازهای انسانی حکم تکامل مدام و بی‌انقطاع نیروهای تولیدی را ندارد. هنگامی که جامعه ذخیره‌ای از ماشین‌های خودکار در اختیار دارد که می‌تواند تمامی نیازهای جاری او را برآورد، و هنگامی که ذخیره‌ای از ماشین‌های چند منظوره در تصاحب دارد تا بتواند با حوادث پیش‌بینی نشده مقابله کند، آنگاه محتمل است که "رشد اقتصادی" کند شود و حتی به طور موقت متوقف بماند. (13) انسانی زاده خواهد شد که از همه دغدغه‌های مادی و اقتصادی فارغ است. اقتصاد ملی دین خود را ادا کرده است، چرا که دیگر محاسبات اقتصادی وجود ندارد. مساله "باروری" یا "صرفه‌جوئی در ساعات کار"، دیگر معیار ثروت نیست. یگانه معیار فقط اوقات

فراغت و تشکیل مطلوب آن است، همان سان که مارکس، نابغه آسا پیش بینی کرده است:

"دزدی کار دیگران که ثروت کنونی برآن استوار است، در مقایسه با این زمینه جدید ثروت که خود صنعت بزرگ آن را آفریده است، حقیر می‌نماید. به محض آن که کار به شکل بی‌واسطه‌اش منبع ثروت نباشد، زمان کار نیز دیگر معیار آن نیست و نمی‌تواند بود. از این رو ارزش مبادله نیز معیار ارزش مصرف نخواهد بود. کار اضافی توده، دیگر شرط افزایش ثروت عمومی نیست، هم‌چنان که کار نکردن افرادی قلیل، معیار تکامل نیروهای عمومی مغز انسان نخواهد بود. بدین ترتیب تولیدی که بر مبنای ارزش مبادله قرار دارد در هم می‌شکند و فراگرد بی‌واسطه تولید مادی، خود از این شکل مسکینانه و متناقض فارغ می‌آید. تکامل آزاد فردیت‌ها (اینک خود به صورت هدف در می‌آید، ا.م.) و از این رو نه کاهش از زمان کار ضروری، بلکه کاهش کار ضروری اجتماعی به حداقل، فرصت آن را خواهد داد که به فعالیت هنری، علمی و غیره پرداخته شود..."

"... به همان نسبت که این تضاد تکامل می‌یابد، به همان میزان نیز معلوم می‌گردد که رشد نیروهای تولیدی دیگر مستلزم تصاحب کار اضافی دیگران نخواهد بود، بلکه توده کارگر باید خود به تصاحب کار اضافی درآید. هنگامی که چنین شد- و بدین ترتیب زمان کار در اختیار وجودی متناقض نخواهد داشت- آنگاه از یک سو زمان کار ضروری معیارش را از نیازهای فرد اجتماعی خواهد گرفت، و از سوی دیگر تکامل نیروی تولید اجتماعی آن قدر سریع رشد خواهد کرد که، با آن که تولید بر مبنای ثروت همگان محاسبه شده است، زمان کار در اختیار همه رشد کند. زیرا ثروت راستین، نیروی تولیدی تکامل یافته همه افراد است. آنگاه دیگر نه زمان کار، بلکه زمان در اختیار، معیار ثروت خواهد گردید.

به عبارت دقیق‌تر: ثروت با معیار تشکیل عقلانی و خلاق اوقات فراغت انسان، به عنوان شخصیتی کامل و موزون، سنجیده خواهد شد.

کار بیگانه و کار آزاد

وقتی که از بیگانگی کار سخن می‌گوئیم، منظور آن است که تولیدکننده نخست کنترل را بر محصول کارش و سپس شرایط کارش از دست داده است، بدین معنی که او "به سود دیگران" در کنترل دیگران و به سفارش دیگران کار می‌کند. بیگانگی، با اجتماعی شدن وسایل تولید بزرگ خود به خود از میان نمی‌رود. بلکه هنگامی از بین خواهد رفت که افراد، آگاهانه و خودانگیخته خویش را به عنوان صاحب محصولات کار خود و فرمانروای شرایط کار خویش احساس کنند. بیگانگی هنگامی از میان خواهد رفت که خودمدیری واقعی تولیدکنندگان و فراوانی راستین اجناس و خدمات وجود داشته باشد که همه نیازهای اصلی، و اصلی‌ترین همه نیازها را ارضا کند. از میان رفتن بیگانگی با از میان رفتن طبقه کارگر به معنای دوگانه، معنایی یکسان دارد (از بین رفتن پرولتاریائی که به سود دیگران کار می‌کند، و از بین رفتن پرولتاریائی که برای مزدی ناچیز و به دقت سنجیده شده کار می‌کند).

لیکن یک بیگانگی دیگر کار نیز وجود دارد که بر آن بیگانگی کار "به سود دیگران" مقدم است: کشاندن انسان به زیر یوغ تقسیم کار، بیگانگی انسان از استعدادهای گوناگونش که در او خفته‌اند اما تا هنگامی که او "شغل خود را دارد"، هنگامی که "شاغل" است، تا هنگامی که "یک پُست دارد" یا رای شکوفان شدن ندارد.

هیچ انسانی نیست که به عنوان رفتگر، جوشکار اتومبیل یا کارگر درجه سوم به دنیا آمده باشد. اکثریت بزرگ کسانی که در فراگرد تولید و توزیع "شاغل" اند "رسالتی" از این بابت احساس نمی‌کنند. اندرهای شغلی دست بالا می‌کوشد، استعدادها و گرایش-

هائی معین را فعال سازد تا انسان‌ها را تا آن‌جا که ممکن است با الزام‌های تولید تطبیق دهد، و سخت به دور از آن است که زندگی اقتصادی را مطابق نیازهای افراد بسازد.

"صنعت سرمایه‌داری گرایش‌ها و امکانات انسانی معین را در کارگران خفه می‌کند، می‌کشد، در هم می‌شکند و در ازای آن، استعدادهایی دیگر را می‌رویاند که به کار شغل بیاید. وانگهی او می‌کوشد که این استعدادها را حتی در کودکان و نونهالان به مجراهایی بریزد که می‌خواهد، آن هم از این راه که آموزش مقدماتی شغلی را به جای آموزش دراز مدت در مدرسه متوسطه می‌نشانند. دست کم این‌ها شرایطی حقیقی و قابل بررسی اند که در آن "استعدادهای" کارگران مدرن "رشد" می‌کند. ما حق داریم تکرار کنیم: تقسیم خاص نیروهای کار، پخش کردن آن‌ها به شغل‌ها و قلمروهای مختلف فعالیت، عمل اندرگاه‌های شغلی است که امکانات گوناگون رشد شخصیت انسان را می‌کشد تا آن توان‌هایی را بپروراند که تولید سرمایه‌داری را به کار می‌آید."

بر طغیان خودانگیخته انسان علیه جباری تقسیم کار، دلیل بهتر از کارهایی نیست که انسان از روی تفنن بدن‌ها دست می‌زند، و در جهان غرب به موازات کاهش نسبی از ساعات کار، به شکل‌های گوناگون شکوفان گردیده است. در قرن 19 و حتی طی دوران بحران، در قرن 20 هم - کارگری که یک باغچه سبزی می‌کاشت، هدفی "سودآور را تعقیب می‌کرد. لیکن هزاران کارگر "وسترن الکترونیک" که گل می‌کارند، موتور سیکلت می‌سازند، به هر قلمروئی از فعالیت انسانی روی می‌آورند- از پرنده‌شناسی گرفته تا هالتر زدن (بررسی از "دیوید ریزمن" است)، گواه‌های زنده‌ای بر این آرزوی خودانگیخته است تا یک‌نواختی فعالیت شغلی خود را از راه سرگرمی‌های گوناگون و آزاد جبران کنند که سود ناظر بر آن‌ها نیست. (14) این‌ها همه گواهی بر آن می‌دهد

که کارگران به نحوی غریزی می‌کوشند آن شخصیت خود را باز یابند که زندگی اقتصادی مبتنی بر تقسیم کار، ضرورتاً آن را مسخ می‌کند.

امروز اکثریت بزرگ کارگران در کارخانه‌ها یا اداره‌های بزرگ، کار خود را فقط از آن رو به عنوان کار اجبار تلقی نمی‌کنند که به اندازه کافی پاداش نمی‌گیرد، که کار، عضلات و اعصاب‌شان را خرد می‌کند، که یکنواخت است و فرمانش از طرف دیگران صادر می‌گردد. دلیل دیگر نیز وجود دارد. به همان میزان که کار فقط یک جنبه استعدادهای انسانی را می‌پرورد، کارگر نمی‌تواند همواره بدان علاقه‌ای داشته باشد. حتی کوشش‌های تازه نیز برای "تطبیق ماشین با انسان" نتوانسته است فرد را از استبداد تقسیم کار برهاند. تقسیم کار، هم با طبیعت انسان و هم با تکامل موزون شخصیت او ناسازگار است. پرفسور "نادل" به این نکته اشاره می‌کند که هوش در نزد فرد عادی، بین 30 تا 35 سالگی واپس می‌رود. و این واپس‌گرایی "در نزد انسان‌هایی آشکارتر است که در یک شغل مانده‌اند و هرگز محیط کارشان را تغییر نداده‌اند، حال آن سطح هوش در نزد آن‌هایی که محیط کارشان را عوض کرده‌اند، در درجه‌ای بالاتر قرار دارد."

استبداد تقسیم کار در کارگران و کارمندی که کاری تماماً مکرر و یکنواخت انجام می‌دهند، کاملاً به نوعی دیگر احساس می‌گردد تا در نزد آدم‌هایی که شغلی دارند که با رسالتی راستین تطبیق می‌کند، مانند هنرمندان، دانشمندان، پژوهندگان و مهندسانی که با اختراع سرو کار دارند، معماران و همه آن کسانی که چیزی "خلق" می‌کنند و در شادمانی "آفرینش" چیزی شرکت دارند. "فراغت از کار یدی، گریز از کسالت و اجبار در محاصره بودن و پرداختن به کاری مکرر، برخورداری از اقبال کار کردن در محیطی مطبوع و به وسیله خود انسان انتخاب شده"، این‌ها همه، به عقیده "گالبرایت" امتیاز کسانی است که احساس می‌کنند که به کار اجباری نمی‌پردازند. در این شمارش، کلمه "خلاق" به چشم نمی‌خورد. این فقط از آن روست که گالبرایت در

آمیزه‌ای شگرف از روشن‌بینی و پیش پا افتادگی، نه فقط آدم‌های مذکور در فوق را در این مقوله جای می‌دهد، بلکه نیز: معلمان، رئیس‌ان شرکت‌های بزرگ (I)، کارشناسان تبلیغاتی و غیره که گرچه درآمدی زیاد دارند، لیکن درست مانند کارگران، بنده تقسیم‌کارند و در نتیجه عواقب بیگانگی را احساس می‌کنند. (15) "روشنفکر" امروز اصلاً انسانی متعادل و خوشبخت نیست، حتی اگر هنگامی که بتواند رسالت خود را اجابت گوید و از اجبار مادی که روحش را دگرگون می‌کند و می‌آزارد، فارغ باشد. (شرایطی که در جامعه سرمایه‌داری و جامعه بوروکراتیک مرحله گذار فقط به ندرت دیده می‌شود). او هنوز زیر استبداد یک تخصص فزاینده قرار دارد. او عموماً از یک شیوه زندگی نامتعادل رنج می‌برد. و چون روشنفکر امروز از تولید یا زندگی اجتماعی جدا افتاده است، از نوع دیگر بیگانگی نیز در عذاب است: بیگانگی از عمل و از طبیعت اجتماعی خود. "تناقض میان قوه و فعل، این "تقابل" تاریخی و اجتماعی، به "درون" مستعدترین افراد انتقال می‌یابد، و در این‌جا به صورت نزاع میان نظر و عمل، رویا و حقیقت در می‌آید که انسان را بر آن احساسی آگاهانه است. و همین نزاع مانند هر تضاد حل نشده یا به ظاهر حل نشدنی، علت تشویش و ترس است".

با وجود این، همین "مستعدترین افراد" امروز تا آن‌جا که توانسته باشند زندگی خود را وقف فعالیتی خلاق کنند که با نیازهای درونی‌شان سازگار است - از همه پیش‌تر به آن انسان سوسیالیستی فردا شبیه اند که از تقسیم کار و جدائی کار فکری از کار یدی فارغ گردیده است.

رواج تعالیم عمومی عالی که خوش‌بینان معتدل (دویچر، سول) برای پایان قرن 20 پیش‌گوئی می‌کنند، الغای هر کار ممارستی، فراغت پژوهش و کار فکری از اجبار مادی، شرکت فعال انسان‌ها در اداره اقتصاد و جامعه، برداشتن حایل از میان نظر و عمل، انسان‌دوستی سوسیالیستی، همدردی و عشق به هم‌نوع در سر لوحه محرک‌های

کردار انسانی: همه این عناصر از بین رفتن تقسیم کار اجتماعی شرط ناگزیر زایش انسانی نو هستند که شرایط اقتصادی و وفور و سوسیالیسم، فقط امکان عمومی آن را فراهم می‌آورند، و فعالیت آگاهانه، پرورشی و درمانی انسان - به بهترین معنای کلمه - زایشگر اجتناب‌ناپذیر آن خواهیم بود.

برای انسان مرزی هست؟

اما این فعالیت خلاق انسان که میان نظریه و عمل وحدتی برقرار می‌سازد، هر کار ممارستی و مکانیکی را به ماشین وا می‌گذارد، از پژوهش به تولید، از آتلیه نقاشی به محل ساختمان سازی می‌رود، آن‌جا که در میان جنگل‌ها شهری تازه سر به آسمان می‌کشد - آیا چنین فعالیتی هنوز هم "کار" است؟ باید این مفهوم اصلی جامعه شناسی و اقتصاد سوسیالیستی را نیز به یک بررسی انتقادی بکشیم.

کار نشانه اصلی انسان است. او از راه کار خوراکش را فراهم می‌آورد، کار در عین حال دلیل پیدایش، محصول و چوب بست اجتماعی است. انسان فقط به برکت یک مرحله "موقعیت فعال اجتماعی" که از زایش تا بلوغ - اگر نه تا اوج بازده جسمی و روحیش - را در بر می‌گیرد، به صورت موجودی اجتماعی به معنای انسان‌شناسانه در می‌آید، و فقط به شکرانه این مرحله است که او تجهیزات معمولی روان‌شناسی‌اش را می‌ستاند.

لیکن اگر ضرورت کار کردن برای تولید وسایل معیشت از میان برود زیرا ماشین این کار را می‌کند، آنگاه از کار به مثابه‌ی نشانه اصلی انسان چه بر جای می‌ماند؟

مفهوم کار را، به تعریفی دقیق‌تر، در انسان‌شناسی می‌یابیم. آنچه انسان را به راستی مشخص می‌سازد، عمل است، کردار است: "موجودی با این ساختمان فقط از راه کردار قدرت زندگی دارد."

کار به معنای تاریخی کلمه، کار بدان سان که تا به امروز به واسطه بشریتی مسکین و رنجور اجرا می‌گردد، فقط تجسم بینوایانه‌ترین، "غیرانسانی‌ترین" و "حیوانی‌ترین" نوع عمل انسانی است. هم‌چنان که "انگلس" تاریخ جامعه تقسیم شده به طبقات را فقط ماقبل تاریخ بشریت می‌نامد، به همان سان نیز کار سنتی فقط شکل ما قبل تاریخی یک عمل خلاق و همه جانبه انسانی است که دیگر نه شیئی بلکه شخصیت-هائی موزون به وجود می‌آورد. پس از برچیده شدن کالا، ارزش، پول، طبقات، دولت و تقسیم کار اجتماعی، جامعه سوسیالیستی تکامل یافته موجب از بین رفتن کار به معنای سنتی کلمه خواهد گردید. (16) هدف‌های سوسیالیسم نمی‌تواند انسانی شدن کار باشد، هم‌چنان که هدف‌های آن، بهبود دستمزدها یا بهتر شدن وضع طبقه کارگر نیست. همه این‌ها فقط حکم پله‌های عبور، کمک‌های اضطراری و نیمه کاری‌ها را دارد. هر چند هم که ساعات کار کاهش یافته باشد، هر چند هم که اتاق‌ها و ماشین‌ها با نیاز انسان تطابق کنند، باز هم یک کارخانه مدرن هرگز برای انسان یک محیط "بهنجار" و "انسانی" نیست. فراگرد انسانی شدن انسان هنگامی به کمال خواهد رسید که کار فرو مرده جای خود را به فعالیت خلاق داده باشد که یگانه جهت آن به وجود آوردن انسانی کمال یافته و چند جانبه است. (17)

زمانی دراز انسان ابزارساز به عنوان خالق حقیقی تمدن و فرهنگ بشری نگریسته می‌شد. به تازگی نویسندگان گوناگون کوشیده‌اند نشان دهند که دانش و فلسفه اگر چه از کار حقیقی تولیدی رفته رفته دور گردیده‌اند، لیکن همواره از تجارب آن تغذیه کرده‌اند. در عوض "هوئی زینگا" مورخ هلندی، بی هیچ پروائی، به راهی رفته است که با این سنت مغایر است، آن‌هم هنگامی که در انسان بازیگر، خالق راستین فرهنگ را دید.

مارکسیسم که از طرف انسان‌شناسی معاصر و به مقداری وسیع روان‌شناسی فرویدی تاییدی درخشان شده است، امکان می‌دهد که این هر دو برداشت متحد گردند که دو جنبه اصلی تاریخ انسان را باز می‌تاباند. انسان در اصل، هم انسان ابزارساز و هم انسان بازیگر بود. (18) فنون علمی و هنری از فنون تولیدی به نحوی تصاعدی جدا شد. لیکن با این تخصصی شدن، تقسیم کاری اجتماعی برای نخستین مرحله پیشرفت بعدی اجتناب‌ناپذیر گردیده است. انسان ابزارساز را نه منع و نه فراغتی برای بازی است. او فرصتی برای خلاقیت، کاربست خودانگیخته استعدادهایش و برای آن‌چه درست نشانه عمل آدمی است، ندارد. در عوض، انسان بازیگر بیش از پیش در طبقات مالک و کسانی که در کفالت اینان هستند، مجسم می‌گردد. درست به همین دلیل است که او قربانی یک بیگانگی خاص می‌گردد. بازی او بیش از پیش به یک بازی اندوهناک مبدل می‌شود، و حتی در قرن‌های بزرگ خوشبینی اجتماعی چنین می‌ماند (مثلا در قرن 16 و 19). انسان سوسیالیستی، فارغ از اجبار کار ممارستی و بازگشته به دامن جماعت، دوباره به صورت انسان ابزارساز و انسان بازیگر، توأم در می‌آید. هم اکنون نیز کوشش می‌شود که در کارهائی معین عنصری از "بازی" و در بازی‌ها عنصری از "کار جدی" وارد گردد. الغای کار به معنای سنتی کلمه در عین حال حکم شکوفائی مهم نیروهای تولیدی را نیز دارد؟ نیروی خلاق انسان بر تارک سودناطلبی مادی، یک خودانگیختگی خلاق نشانه می‌شود که در آن بازی کودک، شوق هنرمند و خردمندی دانشمند با یکدیگر در می‌آمیزند. برای بورژوازی مالکیت با آزادی معنائی یکسان دارد. در یک جامعه "ذره ذره" شده مرکب از صاحبان کالا، این تعریف به میزانی وسیع درست نیز هست. فقط دارائی (کافی) است که انسان را از نعمت کار اجباری، و از این اجبار خلاص می‌کند که برای امرار معیشت ناگزیر از فروش نیروی کار خویش است. از

همین روست که بشردوستان بورژوا و نیز عوام‌فریبان طرفدار این خیال‌بافی اند که از راه "پخش ثروت" مساله "پرولتاریازدائی" عملی گردد.

مارکسیست‌های مبتذل یکی از جمله‌های معروف هگل را که انگلس به عاریت گرفته بود، یعنی آزادی "بینش ضرورت" است، از ارتباط اصلی خارج کرده‌اند و آن را بدان گونه مورد تفسیر قرار داده‌اند که انسان سوسیالیستی درست در برابر همان "قوانین خاراوش اقتصادی" قرار گرفته است که انسان در سرمایه‌داری، فقط با این تفاوت که انسان سوسیالیستی به این قوانین آگاه است و می‌کوشد تا از آن‌ها "به سود خود بهره گیرد". (19) این شعبه پوزیتیویستی مارکسیسم را با سنت براستی انسان‌دوستانه مارکس و انگلس، با شجاعت تحلیل‌های آن‌ها و نگاه تیز به آینده دوخته‌شان هیچ وجه اشتراکی نیست. مارکس و انگلس بیش از یک بار تکرار کرده‌اند که قلمرو آزادی آنجا آغاز می‌گردد که قلمرو ضرورت پایان می‌گیرد. (20) حتی در جامعه سوسیالیستی نیز کار در کارخانه ضرورتی اندوهگین می‌ماند، آزادی واقعی فقط در ساعات فراغت شکوفان می‌گردد. به همان اندازه که کار به معنای سنتی کلمه از بین برود، جای آن را عمل خلاق شخصیت‌هایی می‌گیرد که از تکامل همه جانبه و تمامیت اجتماعی برخوردارند. هر چقدر انسان خود را از نیازها رها تر کند، یعنی از راه ارضای آن‌ها، به همان نسبت "قلمرو ضرورت جای بیش‌تری برای قلمرو آزادی می‌گشاید".

آزادی انسانی نه اجباری است که "داوطلبانه پذیرفته شده" و نه مجموع اعمال بی‌رویه‌ی غریزی است که فرد را خوار می‌سازند. این تحقق دادن انسان به خود است، تکامل همه جانبه تمامی استعدادها و قریحه‌های بشری است. این نه آرامش مطلق و نه نیکبختی کامل است، بلکه، پس از نزاع‌های هزاران سال نه در خور انسان، آغاز "درام راستین انسانی" است. این سرور شهرت انسان است، که انسان‌ها می‌خوانند با انسان‌هایی که به مرزهای خود آگاهند، و از این آگاهی این جرات را می‌ستانند تا آن

مرزها را درنوردند. بر انسان امروز ناممکن می‌نماید که بتوان در عین حال، هم پزشک بود و هم معمار، هم ماشین‌ساز بود و هم فیزیکدان اتمی. لیکن چه کسی است که بتواند مرزهایی را بنامد که انسان را یارای درگذشتن از آن‌ها نباشد، انسانی که هم امروز به ستاره‌ها دست می‌یازد، و دست‌اندرکار آن است که زندگی را در آزمایشگاه بسازد، و فردا با شوق برادری همه جانبه تمامی خانواده بشری را در آغوش خواهد کشید؟

این فصل از کتاب اقتصاد مندل برگرفته شده است.

1- مراجعه شود به کتاب "آ. لیاپین" "نز کار سوسیالیستی به کار کمونیستی".

2- از این روست که نز نظریه پرداز یوگسلاو، "هوروات" که می گوید یک جامعه کمونیستی را می توان بر اساس اقتصاد پولی و کالائی بنا نهاد، به غایت غیرواقع بینانه است.

3- "میانی این سیستم توزیع (سوسیالیستی) هم اکنون وجود دارد ... منابع مالی مدرسه ها، بیمارستان-ها، دانشگاه ها، کتابخانه ها، استخرها و حمام ها و شبانه روزی ها در همه مراکز بزرگ از طرف جماعت تامین می گردد. پلیس و آتش نشانی، در صورت ضرورت، به یاری می شتابد، بی آن که پول بخواهد. خیابان ها، ترعه ها، پل ها، باغ ها، ورزشگاه ها به جمع تعلق دارد ... معنی حق زندگی این است که هر کس - درست مانند کودکی در خانواده - عضو یک جماعت است.

ما به جنایت کارانی که اتهام خدشه دار کردن علقه های اجتماعی بر آنان وارد آمده است حداقل خوراک، مسکن و تیمار پزشکی را می دهیم. پس چرا باید این را از تن پروران و اهمال کاران دریغ کنیم؟"

4- "لويس مامفورد" در کتاب "تکنیک و تمدن" به نحوی شایسته و عالی این نظریه را رد کرده است که نیازها بیکرانه رشد می کنند.

5- آخرین برهان علیه اصل گسترش بیکران نیازها این است، زمانی که در زندگی در اختیار آدمی است محدود است!

6- لیکن نباید "مزد اجتماعی" را با "مزد غیرمستقیم" یا "درآمد انتقال یافته" اشتباه کرد. این دو آخرین شکل توزیع فقط در آمد پولی انباشته شده است، حال آن که "مزد اجتماعی" به واسطه تقسیم پاداش های جنسی مشخص می گردد. این تداخل را مدام در نزد نویسندگان شوروی می بینیم که کمک به بیماران و حمایت از سالخوردگان از یک سو، و خدمات رایگان بهداشتی و آموزشی از سوی دیگر، به نحوی درهم برهم زیر مفهوم "منابع مصرف اجتماعی" خلاصه می گردد.

7- ضرورتی ندارد که در این جا به تضادهائی حل نکردنی بپردازیم که اتوماسیون در یک جامعه سرمایه داری به همراه می آورد. همان نیروئی که فراوانی کالاها را به بار می آورد، خریداران بالقوه این فراوانی را از میدان می راند به دلیلی دیگر که "اریش فروم" آن را خوب پرداخته است. "اتوماسیون ضرورتا به سوسیالیسم می انجامد". "آیا انسان باید در قرن های آینده هم چنان بخش بزرگی از نیرویش را صرف وظایف بیهوده کند، به امید آن روزی که کار دیگر برای او مستلزم صرف نیرو نیست؛ در این

اثنا چه برسر او خواهد آمد؛ آیا او بیش از پیش بیگانه نخواهد گردید - چه در اوقات فراغت و چه در اوقات کار".

8- به تمامی دامنه خردمندی پراگماتیسم نیاز است تا مانند پروفیسور "آرتور لويس" بتوان گفت که یگانه (!) امتیاز توزیع بر حسب نیاز از این فرض ناشی می گردد که حکومت بهتر از فرد می داند که این یکی چه چیزی را بایست با اولویت مصرف کند.

9- "هیچ چیز برای گربه طبیعی تر از این نیست که موش را "دوست داشته باشد". اگر به من ایراد بگیرند که گربه غریزه ای برای کشتن موش دارد، من پاسخ خواهم داد که در او غریزه ای برای دوست داشتن موش نیز هست، آن چه به کردار مربوط می گردد، باید گفت که طبیعت آن چیزی است که می-توان در فرد ساخت، و نه آن چیزی که می پندارند در خود موجود وجود دارد."

10- "هنگامی که انسان کار می کند، بی آنکه خود را وابسته به آنچه انجام می دهد احساس کند، هنگامی که به شیوه ای انتزاعی و بیگانه کار می خرد، چگونه می تواند از اوقات فراغتش به نحوی فعال و ثمربخش سود بر گیرد؟ او همواره یک مصرف کننده محجور و غیر فعال باقی می ماند. او مسابقات فوتبال، فیلم ها، روزنامه ها و مجله ها، کتاب ها، سخنرانی ها، منظره ها و میهمانی ها را "مصرف می کند." ... عملا آزاد نیست که از اوقات فراغتش "بهره گیرد. مصرف این "اوقات فراغت" از طرف صنعت تعیین می گردد... هنگام فعالیت سودمند یا خودانگیزخته چیزی در من روی نمی دهد. وقتی که من می-خوانم، وقتی که منظره ای را تماشا می کنم، پس از این تجارب همان آدمی نیستم که قبلا بودم اما هنگامی که شکل تفریح بیگانه است، هیچ چیز بر من نمی گذرد. من این یا آن چیز را مصرف کرده ام، لیکن هیچ چیز در من تغییر نیافته است، همه آنچه می ماند، فقط خاطره است...".

11- نویسندگانی متفاوت مانند "نورن و "دوفنی" جامعه شناسان فرانسوی و "مایر" و "وایتلس" روان شناسان امریکائی، تایید کرده اند که کارگران در جستجوی امکان حق تعیین سرنوشت در کارگاه ها هستند.

12- در امریکا کارشناسان اقتصادی وزارت کشاورزی هم امروز پیشگوئی می کنند که در سال 1975 زندگی در روستا جای خود را به زندگی در شهرهائی با مساحت بزرگ خواهد سپرد. نشریه "کریسچن ساینس مونیتور" در 13 ژوئیه 1956 نوشت که گرایش بدان سو است که "غرب بزرگ و دور آهسته لیکن پیوسته به صورت نوعی "سوپر شهر" در می آید که ساکنانش رفاهی در خور، تلویزیون و تعویض سریع محل را به عنوان امری بدیهی تلقی می کنند."

13- پروفیسور گالبرایت تایید می کند - و بدین ترتیب نیز پیش دستی می کند - که هم امروز نیز "می-توان پذیرفت که اهمیت رشد نهائی بیش تر همه (!) تولیدها اندک است و رو به کاهش دارد. تاثیرات

19- فیلسوف شوروی "داویدف" به تازگی کوشیده است که انواعی غنی‌تر از این مفهوم به دست دهد، آن هم از این راه که به "نیازمندی‌های مادرزاد در انسان" استناد کرد که آزادی باید ضرورتاً آن را برآورد.

20- مراجعه شود به کتاب انگلس به نام "تکامل سوسیالیسم از تحلیل تا علم" مارکس می‌گوید: "قلمرو آزادی در عمل از آنجائی آغاز می‌گردد که کار کردن که به وسیله اضطراب و مقصر خارجی تعیین شده است، تمام شود. "دیوید ریزمن" می‌گوید: "باید این امکان را در نظر داشت که چنانچه انسان باید آزاد گردد، این کار نه به یاری کار به یاری بازی انجام تواند شد".

رفاه فزاینده در این جهت سیر می‌کند که از اهمیت هدف‌های اقتصادی بکاهد. تولید و بهره‌دهی بیش از پیش اهمیت خود را از دست می‌دهند، بیگمان این تحلیل برای یک جامعه کاملاً شکوفان سوسیالیستی به نحوی حاد مطرح می‌گردد. در عوض، پیش‌بینی "سیمون وایل" کاملاً غیر عقلانی و بی پایه است: "هیچ تکنیکی هرگز (!) به انسان امکان نخواهد داد که از تجدید ماشین‌هایی که آن‌ها را به خدمت می‌گیرد، فارغ گردد. "وانگهی این چشم‌انداز نشان می‌دهد که سوسیالیسم نیاستی از قانون" بازده کاهش‌یاب بیم داشته باشد که سرانجام رشد اقتصادی را بسیار گران خواهد کرد".

14- "جرج فریدمان" می‌نویسد که "یکی از مکررترین توضیحاتی که کارگران درباره کارهای تفنی خود می‌دهند این است که می‌گویند که این کارها چیزی بدانان می‌دهد که می‌توانند "دوستش داشته باشند" خود را آزاد احساس کنند" به ویژه از این حیث که امکان انتخاب دارند. "همین نویسنده از کتابی کوچک از "فردیناند تسوایگ" نقل قول می‌کند و می‌گوید: "تفنن‌ها احتمالاً خبری بهتر از خودکار از شخصیت کارگر می‌دهند - زیرا که او کار را بر حسب ضرورت انجام می‌دهد، حال آن که تفنن‌ها حاوی یک انتخاب است".

15- اما گالبرایت حق دارد که می‌نویسد: "آموزش سرمایه‌داری و کمونیستی (باید می‌گفت استالینیستی) در یک نقطه متفق اند: این هر دو، هویت انواع کار را به رسمیت می‌شناسند. رئیس شورای نظارت یک شرکت می‌گوید که دفتر کار او که راحتی بخش تزئین شده است، میدان همان تلاش‌هایی است که در کنار نقاله متحرک به چشم می‌خورد و درآمد بالای او فقط به فریجه بهتر و شدت بیش‌تر کارش مربوط است. و رهبر کمونیستی نیز میل ندارد که بگوید نوع کار او با کار رفیق خراطش فرق مهمی دارد.

16- در "ایدئولوژی آلمانی" مارکس و انگلس از "برچیده شدن کار" و تبدیل آن به "فعالیت خود انگیخته" سخن می‌گویند. در همین اثر نیز به تناقض آشکار میان "کار آزاد" و "الغای کار" بنگرید.

17- ماکس کاپلان در ارتباط با فعالیت خلاق می‌نویسد: "امروز انسان کاری جز آن نمی‌کند که زنبیلی بیافد، نغمه‌ای با نی بنوازد و یا میزی بسازد. زنبیل جزئی از اوست، او خود نغمه است، نه میز بلکه خود او در عمل ساختن میز آفریده شده است". به اصول اقتصاد سیاسی مارکس نیز مراجعه شود.

18- "یک انسان بامبا" می‌گوید که باید درخت را در این یا آن فصل بیفکنند، اما نمی‌گوید که باید روزانه فلان قدر ساعت کار کند. کار روزانه که برای بسیاری از اروپائیان، طبق عادت، به صورت ضرورتی تقریباً روان‌شناسی درآمده است، فقط در زمان‌های معینی از سال انجام می‌گیرد".

"کنترل از راه دور" بنا شود. پلورالیسم واقعی مستلزم گزینش آگاهانه بین بدیل ملی (و بین المللی) است. و طبعا به معنای حذف سازوکارهای بی‌شمار متکی بر عدم تمرکز در سطح استانی، منطقه‌ای و ملی در شاخه‌های گوناگون فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی نبوده و به هیچ وجه ارگان‌هایی را دفع و حذف نمی‌کند که بر اساس گزینش‌های دموکراتیک در پایه عمل می‌کنند.

با توجه به رشد ناموزون تعادل اجتماعی- سیاسی قدرت در سطح بین‌المللی، ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی در سطح ملی آغاز خواهد شد. ولی سوسیالیسم به صورت کامل در سطح بین‌المللی عملی خواهد شد. و این بدان معناست که برای عملی شدن، سوسیالیسم باید کشورهای اصلی جهان را در بر گیرد.

با عطف به تعریف بالا، سوسیالیسم به هیچ وجه یک بهشت زمینی و یا عملی شدن آمال و آرزوهای هزار ساله نوع بشر و برقراری هماهنگی تمام و کمال بین فرد و جامعه و انسان و طبیعت نیست. و نیز سوسیالیسم به معنای "پایان تاریخ" نیست و یا تضادهایی را یکسر پایان دهد که نوع بشر را در چنگال خود گرفته است. اهداف پی گرفته شده توسط طرفداران سوسیالیسم بسیار معقول است: حل شش یا هفت تضادی که در طول قرن‌ها بشریت را در ابعاد توده‌ای محکوم به تحمل مصائب بی‌شمار ساخته است. باید استثمار انسان، ستم بر انسان، جنگ و خشونت‌های وسیع در میان نوع بشر رخت بربندد. گرسنگی و نابرابری باید برای همیشه محو شود. باید تبعیض نهادی و سازمان‌یافته علیه زنان و نژادها، علیه گروه‌های قومی و اقلیت‌های ملی و مذهبی که "فرو دست" انگاشته می‌شوند، پایان یابد. بحران‌های زیست محیطی باید از میان برداشته شوند.

من به عنوان یک سوسیالیست معتقدم که حل این تضادها هم برای نوع انسان به طور کلی و هم برای فرد فرد آحاد انسانی، موجب یک جهش بزرگ به پیش در عرصه

سوسیالیسم چیست؟

برگردان ح. آزاد

بر اساس سنتی که توسط مارکس و انگلس پایه‌گذاری شده است، سوسیالیسم اولین و پائین‌ترین مرحله‌ی جامعه کمونیستی است. جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان همبسته که به وسیله‌ی مالکیت اجتماعی وسائل تولید، سرشت اجتماعی و بی‌واسطه کار و برنامه‌ریزی برای برآوردن نیازهای انسانی (تولید ارزش مصرف و نه تولید کالا) مشخص می‌شود. جامعه بی طبقه و بدون دولت، یعنی در آن ارگان‌ها و دستگاه‌های ویژه‌ی اداری، مدیریت و یا تصمیم‌گیری جمعی جدا از توده شهروندان وجود ندارد.

چنین جامعه‌ای زمانی می‌تواند پا به عرصه ظهور بگذارد که به وسیله‌ی تولیدکنندگان و شهروندان (و هم‌چنین مصرف‌کنندگان) اداره شده و آن‌ها سرنوشت خود را خود به دست گیرند. چنین جامعه‌ای باید خود را از جباریت "قوانین بازار" (قانون ارزش) و استبداد مقامات زورگو و هم‌چنین از قید و بند دولت برهاند. الویت‌ها در استفاده از منابع در دسترس و زمان کار اجتماعی باید از طریق گزینش بین پیشنهادهای متعدد تعیین شود. درست به همین خاطر است که سوسیالیسم باید بر پایه‌ی پلورالیسم سیاسی در معنای واقعی کلمه و نه از طریق دولت تک حزبی و یا یک دستگاه واحد

خانواده‌های این بیکاران، کارگران پاره وقت و زنان "رانده شده از بازار کار" و نیز جوانانی که هرگز به اشتغال دسترسی نداشته‌اند را نیز وارد محاسبه کنیم، روشن خواهد شد که در کشورهایی که به اصطلاح "کشورهای ثروتمند" نامیده می‌شوند یکصد میلیون زن و مرد از فقر مادی، فرهنگی و اخلاقی رنج می‌برند و این تنها اولین مرحله بحرانی است که هنوز به اوج خود نرسیده است. اگر بورژوازی موفق به برقراری یک جامعه "دوگانه" شود این رقم لااقل به دو برابر افزایش خواهد یافت. این توهم که اوضاع بدون عواقب فاجعه‌بار و برای مدتی طولانی بر همین منوال به پیش خواهد رفت بر این فرضیه استوار است که اقتصاد بازار سرمایه‌داری به طور نامحدود انعطاف پذیر بوده و به اصطلاح "سازوکارهای خود تنظیم‌گر" آن همه توان هستند. فرضیه فوق به اتکاء این حقیقت تقویت می‌شود که بحران‌ها، جنگ‌ها و فجایع به وقوع پیوسته روال عادی "سوداندوزی" را از بین نبرده بلکه فقط به طور دوره‌ای آن را دچار توقف می‌سازند. برای ندیدن این حقیقت آشکار که این توقف‌های دوره‌ای دهه به دهه گسترده‌تر و جدی‌تر می‌شوند، باید کور بود. هر کس که بر این حقایق مسلم چشم فرو بندد مسلماً تاریخ قرن حاضر را به شکل بسیار مغرضانه‌ای مد نظر قرار داده است. اولین جنگ جهانی ده میلیون انسان را به کام مرگ فرستاد، دومین جنگ هشتاد میلیون نفر را. جنگ سوم جهانی باید چند میلیون نفر را از صحنه جهان محو کند؟ در فاصله دو جنگ جهانی تعداد بسیار زیادی جنگ‌های منطقه‌ای به وقوع پیوست. از جنگ جهانی دوم به بعد حدود 50 جنگ منطقه‌ای به وقوع پیوسته است. این رقم سال به سال اگر نه ماه به ماه افزایش می‌یابد.

در فاصله دو جنگ جهانی 30 میلیون انسان از قحطی در آسیا و در آفریقا دار فانی را وداع گفتند. این رقم به سادگی از 1945 به بعد با ضریب ده رو به افزایش نهاد. همان‌گونه که تراژدی اتیوپی نشان می‌دهد. فجایع واقعی در این منطقه تازه دارد شروع

پیشرفت و خودرہانی خواهد شد. این جهش بزرگ به پیش آن قدر عظیم است که آن را می‌توان با الغاء آدم‌خواری و برده‌داری مقایسه کرد. من بر آنم که چنین پیشرفتی آن وقت جامه عمل به خود خواهد پوشید که مالکیت خصوصی، کالا و پول ملغی شود. و الغاء آن پیش شرط زوال طبقات اجتماعی و دولت است. ولی من هم‌چنین معتقدم که بشریت تنها در برابر دو بدیل، از یکسو الغاء طبقات و دولت و پدیدار شدن یک فدراسیون سوسیالیستی در سطح جهانی و از سوی دیگر حفظ وضعیت موجود قرار ندارد. بدیل دیگری نیز در برابر ما قرار دارد و آن عبارتست از فروپاشی محتمل تمدن انسانی و یا حتی نابودی نژاد بشر در نتیجه رقابت‌های مهار گسیخته‌ای که هم‌چنان رو به افزایش بوده و یا ستیزهای خشونت باری که مداوما شدت می‌گیرند.

سوسیالیسم ضروری است

عرصه‌هایی که در آن‌ها گرایش‌های خود تخریب‌گر با وضوح بیش‌تری متجلی می‌گردند عبارتند از رقابت برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی از نوع هسته‌ای، بیولوژیکی و شیمیایی و تهدیدی که بر فراز توازن زیست محیطی سایه افکنده است. در این نوشته مختصر جای آن نیست که بتوان به همه آن منابع بی‌شمار علمی اشاره کرد که نشان می‌دهند چگونه تداوم روندهای مورد اشاره به نابودی نوع بشر و کره خاکی منجر خواهد شد. در این عرصه‌ها دیگر دو بدیلی که در برابر هم قرار دارند "سوسیالیسم یا بربریت" نیست بلکه "یا سوسیالیسم یا نابودی" است.

خطر فقر زندگی و قحطی در مناطق کم توسعه "جهان سوم" و این احتمال که بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت کشورهای امپریالیستی به اقشار حاشیه‌ای و یا شبه حاشیه‌ای پرتاب شوند، کم‌تر تهدیدکننده نیست. اگر بپذیریم که در کشورهای امپریالیستی تا سال 1985-87، چهل میلیون بیکار وجود خواهد داشت و اگر ما

می‌شود. در فاصله دو جنگ، در 20 کشور به تدریج بساط شکنجه برقرار شد. اکنون پدیده شکنجه فراگیر شده و حتی در 60 الی 70 کشور جهان خصلت نهادی به خود گرفته است. تنها جنبه‌ی مثبتی که می‌توان به آن دلخوش کرد این است که از 1945 به بعد آشویتس و یا هیروشیما دیگر به وقوع نپیوسته است. ولی چه کسی آن قدر جسارت دارد که مدعی شود که در بیست سال آینده حوادث بالا دوباره اتفاق نخواهد افتاد؟

در نیمه اول قرن حاضر کویرگستری، آلودگی مرگ‌آور آب و فضا خصلت حاشیه‌ای داشته و به چند نقطه جهان محدود بود. اما اکنون ما ناگهان مطلع می‌شویم که به جز فجایی که در آمازون به وقوع پیوسته حتی نصف جنگل‌های آلمان در حال مرگ هستند.

دست کم گرفتن عواقب رو به افزایش گفته شده واقعا غیر مسئولانه است و هم‌چنین است طرح این نتیجه‌گیری که ما به نقطه غیرقابل بازگشت رسیده‌ایم. استدلال بدبینانه حاصلی جز عقلانی کردن ترس سرخوردگی و آشفتگی ندارد. این نوع استدلال‌ها برای مایوس کردن مردم است نه بسیج آن‌ها. و بر پایه‌ی هیچ استدلال علمی نیز استوار نیست. این برخورد قویا یادآور یک خردگریزی عامدانه است.

تمامی انواع موجودات زنده دارای غریزه تنازع برای بقا بوده و با دل و جان به زندگی چنگ می‌اندازند. بشریت نیز در این میان یک استثناء نیست. بدین ترتیب اگر هنوز فرجه زمانی باقی باشد تلاش برای خاموش کردن آتشی که باید خرمن وجود بشریت را بسوزاند بر تسلیم و رضا غلبه خواهد کرد. آری مبارزه برای سوسیالیسم ادامه خواهد یافت و این مبارزه بر دیدگاه‌های شکست‌طلبانه و قدرگرایانه درباره آینده بشریت غلبه خواهد کرد.

این تر که ما به طور اجتناب‌ناپذیر به سوی پرتگاه در حرکتیم بر تشخیصی نادرست از علل قیامت‌سرائی (روز محشر) بنا شده که بشریت را تهدید می‌کند. گرایش‌های خود تخریب‌گر نه از "سرمایه‌موروثی" و یا از برخی "نواقص مادرزادی" ما (این اصطلاحات ممکن است واژگانی بیولوژیکی باشد، اما مفهوم آن‌ها سوءظنی را متبادر می‌کنند که هم‌چون "گناه اولیه" است) ناشی می‌شود، و نه از "ستیزه‌جویی مردانه" و یا از نتایج اجتناب‌ناپذیر علوم و تکنولوژی (عقیده‌ای که باز هم سوءظنی را القاء می‌کند که یادآور هشدار انجیل درباره ممنوعیت خوردن میوه دانش است). فجایی که ما را تهدید می‌کند ناشی از وفور خرد و یا وفور علم نیست، بلکه حاصل نقصان هر دوی آن‌هاست.

تکنولوژی جدید ممکن است مصائبی به بار آورد اما این امر به خاطر آن است که ما از اثرات جنبی تکنولوژی، کاملا آگاه نیستیم. رشد علوم و پیشرفت‌های جدید توانایی ما را برای اجتناب از فجایع نه کاهش بلکه افزایش خواهد داد. آری مسئله واقعی در جای دیگری قرار دارد. پیشرفت در علوم طبیعی و کنترل فزاینده انسان بر طبیعت پا به پای - دقیق‌تر این است که گفته شود به بهای پرداخت و تضمین - فقدان کامل کنترل بشریت بر "طبیعت ثانوی‌اش" پیش رفته است؛ که بیان دیگر می‌توان آن را محیط اجتماعی، تحول ساختارهای اجتماعی و شکل دادن به رفتار اجتماعی نامید.

یکی از مهم‌ترین ژرف‌نگری‌های مارکسیسم درک این حقیقت است که علوم و تکنولوژی به وسیله عامل اجتماعی تعیین می‌شوند. دانشمندان غیر مارکسیست نیز به طور فزاینده‌ای به این نقطه نظر می‌گروند. مسلما تاریخ علوم و تکنولوژی دارای منطبق خاص خود می‌باشد. در این رهگذر نیازهایی مطرح می‌شود که ذاتی این یا آن رشته علمی هستند ولی در همان حال به تحولات به وقوع پیوسته در رشته‌های دیگر ارتباط تنگاتنگی دارند. ولی تحولات اصلی بازتابنده یک منطق عمومی اجتماعی است که از

مسائل جدید و ساختارهای روحی جدید نشأت می‌گیرد و به نوبه خود با نیازها و منافع ویژه اجتماعی پیوند می‌یابد.

از این نظر مسابقه تسلیحاتی اتمی نتیجه‌ی گریزناپذیر فیزیک کوانتومی نیست. تحولات شیمی سنتتیک به طور اجتناب‌ناپذیری به آلودگی اقیانوس‌ها منجر نمی‌شود. کویرگستری حاصل پرهیزناپذیر تلاش برای افزایش بارآوری کار در رشته کشاورزی نیست. همه این تهدیدها و فجایع نتیجه انقیاد تحولات علمی و تکنولوژیک به استبداد سرمایه است. منطقی که در آن هر بنگاهی از پی به حداکثر رساندن سود خود می‌باشد. آن هم بدون توجه به آن که این امر چه نتایج درازمدتی برای نیروی کار، برای جامعه به طور کلی، یا برای تعادل زیست محیطی دارد زیرا منطق مزبور فرزند الزامات غیر قابل چشم‌پوشی رقابت و انباشت سرمایه است.

این پاره پارگی اجتناب‌ناپذیر دانش نیست که موجب فجایع سیاسی، زیست محیطی و اقتصادی می‌گردد. بلکه این اتخاذ تصمیمات جدا و بی ارتباط از هم در عرصه سرمایه - گذاری بر اساس منافع کوتاه مدت و میان مدت است که منجر به بحران و جنگ می‌شود زیرا عواقب عمومی و درازمدت تصمیمات نمی‌تواند وارد محاسبه شود. تنها و تنها در این جا می‌توان منشأ ترکیب انفجاری و رو به افزایش خردگرایی جزئی و خردگرایی فراگیر را مشاهده کرد که گرایش تکاملی جامعه بورژوازی را خصلت‌بندی می‌کند.

این ما را به قلب مسئله رهنمون می‌کند. ضرورت سوسیالیسم از منطق حاکم بر جامعه بورژوازی، از منطق مالکیت خصوصی و اقتصادی بازار، از منطق معطوف به ثروت خصوصی و از همه بالاتر از سازوکارهای عمومی رقابت ناشی می‌شود که در هر عرصه‌ای هم‌چون محرک رفتار فردی و اجتماعی عمل کرده و پویایی تباہ‌کننده‌ای می‌آفریند که راه به فاجعه می‌برد. سرمایه راه خود را به هر جا و به همه جا می‌گشاید

حتی اگر این امر به قیمت 7000 میلیارد دلار بدهی و چند صد میلیون (در مناطق مرکز حاشیه در مجموع) بیکار باشد. تولید صنعتی بدون توجه به تخریب منابع طبیعی به پیش می‌تازد. ساختن بمب اتمی بدون توجه به پوچی و بیهودگی غول آسای قدرت "گشتار فوق تصور" انرژی هسته‌ای ادامه می‌یابد: بمب‌هائی که قادرند 10، 20 و یا حتی چهل برابر جمعیت دنیا را نابود سازند.

در دنیای مدرن این پویایی به طور فزاینده‌ای غیر قابل کنترل می‌شود. این امر هم به بخش سرمایه‌داری جهان مربوط است و هم به تقسیم جهان به دو اردو (ولی متاسفانه هر دو "اردو" بخشی از همان جهان جغرافیائی و بیولوژیک هستند). اما هنوز هم پیروزی بین‌المللی سوسیالیسم می‌تواند این روند را سد کرده، حرکت آن را متوقف و معکوس نموده و به آن نقطه پایان نهد. دستیابی به حق حاکمیت بر روش‌هائی که موجودیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انسان را در جامعه سازمان می‌دهد به مسئله مرگ و زندگی مبدل شده است. بشریت باید کنترل نیروهای طبیعی را به دست گیرد. این تسلط باید تا آن‌جا به پیش رود که نیروهای طبیعی به عامل مرگ بشریت تبدیل نشوند.

هیچ نیروی خالص مکانیکی و هیچ "زنجیر گریزناپذیر حوادث" قادر نیست از همپشتی هفتصد و پنجاه میلیون تولیدکننده برای خاتمه سریع و همیشگی تولید سلاح‌های هسته‌ای، بیولوژیکی و شیمیائی - و حتی تمام سلاح‌های سنگین - و نیز تخریب زرادخانه‌های تسلیحاتی موجود و یا اتخاذ تدابیر لازم برای نظارت بر آنها تحمیل احترام به تصمیمات اتخاذ شده برای کنترل تسلیحات، ممانعت به عمل آورد. آن‌ها باید به صاحبان کارخانه‌های خود مبدل شده و آن‌ها را به شکل جمعی اداره کنند. اگر هفتصد و پنجاه میلیون مزدبگیر به تولیدکنندگان همبسته مبدل شوند هیچ "قانون عینی اقتصادی" و هیچ "قانون آهنین" قادر نخواهد بود مانع اختصاص دادن

در اختیار ما قرار دارند محلی برای ترس و بیم در باره به اتمام رسیدن گریزناپذیر انرژی و منابع معدنی باقی نمی‌گذارند. (1)

توزیع جهانی منابع و مجموع تولیداتی که برای از بین بردن قحطی و فقر لازم است ضرورتاً به معنای سقوط سطح زندگی تولیدکنندگان متوسط نیم کره‌ی شمالی نیست. این تجدید توزیع به میزان زیادی با استعمال منابعی حاصل خواهد شد که در شرایط حاضر دچار اتلاف می‌شوند و نقشی در سطح زندگی مردم ندارند. مراجعه به دو رقم در این عرصه بسیار روشن‌گر است.

هزینه‌ی جهانی نظامی‌گری به 700 میلیارد دلار در سال بالغ می‌شود. در طی ده سال گذشته استفاده زیر ظرفیت از توانائی‌های تولیدی صنعتی و کشاورزی در کشورهای امپریالیستی و کشورهای شبه - صنعتی وابسته، به بیست درصد رسیده است. هزینه ناشی از آن دو برابر هزینه‌های نظامی است. نسبت زمان کاری که برای مقاصد تولیدی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد (زمانی که در طی آن کارخانه و کارگران هیچ چیز تولید نمی‌کنند) در اتحاد شوروی و اروپای شرقی حداقل به همین اندازه بالاست آن هم در جایی که هشت ساعت کار در روز "طبیعی" تلقی می‌شود (آندروپوف یکبار اظهار کرد که سالانه 33 درصد همه ساعات کار در صنعت اتلاف می‌شد). اگر ما این ارقام را با هم جمع کنیم، تصویری درباره ظرفیت‌های بشریت برای پاسخ گفتن به نیازهایش را به دست خواهیم آورد، حتی بدون در نظر گرفتن نیاز به احتیاط و قناعت در مصرف منابعی که بر پایه دانش علمی کنونی ما منابع طبیعی غیرقابل بازسازی تلقی می‌شوند. روشن است که تولید کالائی به یک باره از بین نخواهد رفت. تولید کالائی هم‌چنین با فرامین صادر شده توسط مقامات از بین نمی‌رود حتی اگر این مقامات مجری تصمیم اکثریت دموکراتیکی باشد که در یک انتخاب آزاد پلورالیستی و از طریق بحث و بررسی اتخاذ شده باشد. منافع تولیدکنندگان همبسته‌ای که وسائل تولید را در کنترل

مجموع زمان کار لازم برای تولید کالا و خدمات به برآوردن نیازهای منطقی آن‌ها شود: مشروط بر این که آن‌ها بلافاصله 20 یا 24 ساعت کار در هفته را به اجراء بگذارند و انسان‌ها را به دو گروه تقسیم نکنند: گروه زنان و مردانی که به بردگی 48 ساعت و یا 56 ساعت کار هفتگی تن در دهند و زنان و مردانی که دیگر کار پذیرفته شده‌ای و در نتیجه آن درآمدشان کم‌تر و کم‌تر می‌شود.

3- سوسیالیسم امکان پذیر است

نیروهای مولده به آن‌چنان درجه‌ای تکامل یافته‌اند که در سطح جهانی پیش شرط- های الغاء فقر و تولید کالائی به وجود آمده است. این امر مستلزم تجدید توزیع رادیکال منابع و از بین بردن سوء بهره‌برداری و یا استفاده اتلاف‌زای منابع (تولید تسلیحاتی، تولیداتی که برای سلامتی مضرند و...) می‌باشد. این امر هم‌چنین به تجدید آرایش سرمایه‌گذاری برای تعیین اولویت‌ها بر مبنای برآوردن نیازهای اساسی نیاز دارد که نه به شکل خودسرانه و یا اوامر فن‌سالارانه بلکه بر پایه ارجحیت‌های تولید و مصرفی استوار است که به طور دموکراتیک تعیین شده‌اند.

با این وصف من قانع شده‌ام که منابع موجود پاسخ به این مسائل را در چهارچوب یک دوره منطقی کوتاه زمانی امکان‌پذیر می‌سازد. هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم فقر اجتناب‌ناپذیر است و کالا و خدمات مکفی برای پاسخ گفتن به نیازهایی مانند خوراک، پوشاک، مسکن مناسب و معقول، فرهنگ، فراغت و حمل و نقل عمومی وجود ندارد. سخن گفتن از الغاء تولید کالائی یک آرمان‌شهر نیست. مسلماً تغذیه همه زنان و مردانی که در سیاره ما زندگی می‌کنند امکان‌پذیر است البته آن هم بدون به هم زدن تعادل زیست محیطی و مشروط بر آن که در سطح جهانی رشد جمعیت تحت کنترل در آید. آری شواهد نشان‌دهنده آغاز چنین کنترلی است. داده‌های علمی‌بی که

خود دارند در آن است که تا آنجا که ممکن است تلاش‌های تولیدی خود را به لحاظ اقتصادی مقرون به صرفه سازند. حقیقت بالا همراه با نیاز به گسترش مصرف در فراسوی نیازهای مقدماتی، موجب بروز تنش‌های اقتصادی اجتماعی خواهد شد. راه بهینه (و نه تنها راه ممکن) برای حل و فصل این تنش‌ها حفظ یک بخش تولید کالائی و پولی است - که ضرورتاً به تولیدات "اضافی" محدود شده است - در کنار بخش غیرکالائی و غیرپولی که در آن اصل توزیع بر اساس نیازها عمل می‌کند. هم-زیستی این دو بخش بدین معناست که هیچ جهش ناگهانی از سازمان‌دهی کنونی اقتصاد در کشورهای سرمایه‌داری و به اصطلاح سوسیالیستی به اقتصاد واقعی که مارکس و انگلس پیش بینی کرده بودند به وقوع نخواهد پیوست. در این میان ضرورت یک دوره انتقال وجود خواهد داشت. این دوره در کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی آغاز شده ولی هنوز به سرانجام خود نرسیده است.

منطق تاریخی این دوره گذار تضمین از بین رفتن تدریجی هم تولید کالائی و هم هر نوع تعیین و توزیع مازاد است که در انطباق با تمایل آزاد و دموکراتیک اکثریت تولیدکنندگان، قرار نداشته باشد. این روند در عین حال امحاء نابرابری اجتماعی و مجموعه آن شرایط مادی را تضمین خواهد کرد که جامعه را به دو بخش اداره کننده و اداره شونده تقسیم می‌کنند. این شرایط طول زمان کار و هم‌چنین دسترسی به دانش و اطلاعاتی را نیز در بر می‌گیرد که موجب می‌شود تنها بخشی از جامعه در موضع مدیریت امور قرار گرفته و بقیه به کار تولیدی بپردازند. بدین ترتیب امحاء تولید کالائی با زوال طبقات اجتماعی و دولت پیوند می‌خورد.

معنای جوانب اصلی انقلاب تکنولوژیک سوم که اکنون وارد مرحله تعمیم‌یابی تدریجی و "عامیانه‌سازی" شده است نشان می‌دهد که جامعه عمل پوشاندن به دگرگونی‌های بنیادی مورد اشاره به امری کاملاً ممکن مبدل شده است. به موازات ارتقاء نیمه

اتوماسیون به رابوتیزه شدن و اتوماسیون کامل، تقلیل ساعات کار روزانه به نصف به هیچ وجه موجب سقوط تولید نمی‌گردد. در دنیای میکروالکترونیک همه زنان و مردان می‌توانند از دسترسی کامل و دموکراتیک به اطلاعات و علوم برخوردار شوند. همه آن-چه که گفته شد به لحاظ تکنیکی امکان‌پذیر و نسبتاً با سهولت قابل حصول است. مسئله اما سیاسی و اجتماعی است: چه تضمینی وجود دارد که امکانات عظیمی که توسط تکنولوژی مدرن ایجاد شده به فجایع جدید، سوء استفاده‌های جدید، امتیازات جدید و انحصارات جدید در خدمت اقلیت‌ها مبدل نشود؟ در این عرصه تنها یک پاسخ وجود دارد: آن‌ها باید تحت نظارت علنی و دموکراتیک یک سازمان همگانی متشکل از تولیدکننده - مصرف‌کننده قرار گیرند.

تجارب تاریخی، از جمله تجربه به اصطلاح کشورهای سوسیالیستی، به طور مشخصی نشان می‌دهد که بقای اقتصاد بازار، به جز در شکل مطلقاً حاشیه‌ای، به طور گریزناپذیری موجب احیاء رقابت برای دسترسی به وسائل مصرف و مبادله (و حداقل در سطح معینی وسائل تولید) شده و گرایش به سوی احیاء انباشت خصوصی ثروت و بنابراین احیاء انگیزه‌های اقتصادی و اجتماعی که در پس آن قرار دارد، خواهد شد. این انگیزه‌ها نه فقط "جز جدائی‌ناپذیر سرشت بشری نیستند" بلکه صدها هزار سال از وجود آن‌ها خبری نبوده است. تا همین اواخر در جوامع روستائی و قبیله‌ای که اکثریت جمعیت بشریت را در خود جای می‌داد، خبری از این انگیزه‌ها نبود. اما هر گاه تولید کالائی آغاز به گسترش نماید (که عدم الغاء آن در همه فعالیت‌های اقتصادی اجتماعی و محدود شدن آن به برخی از عرصه‌ها به همان معناست) "تبلیغات سوسیالیستی"، "تعلیم و تربیت" و "ارشاد تمامیت‌گرایانه" هیچ کدام نمی‌توانند مانع شیوع چنین انگیزه‌هایی شوند.

هنگامی که تعاون و همبستگی بین تولیدکننده - مصرف کننده مشوق‌های خودخواهانه برای کسب ثروت شود، سوسیالیسم نهایتاً به یک نظام اجتماعی تحکیم شده مبدل خواهد شد که می‌تواند خود را، صرف‌نظر از اجبارهای خارجی - این اجبارها هم‌چنین شامل اجبارهای اعمال شده توسط دولت نیز می‌باشد - به طور خود کار بازسازی نماید. تعاون و همبستگی در جوامع اولیه نقش هژمونیک داشتند و باید به سرشت عمومی انسان مبدل شوند. سخن از جایگزینی همکاران و تعاون به جای خودمحوری، خیال‌پردازانه نیست، چون این خصائل دارای ریشه‌های مردم شناسانه هستند. الغاء فقر و "مبارزه برای حق زیستن" که از مبارزه برای الغاء فقر ناشی می‌شود شالوده‌های مادی برای دگرگونی را به وجود خواهد آورد. ولی دگرگونی در فضای اجتماعی و انقلاب در روان‌شناسی که از شرایط لازم برای تحقق این دگرگونی است مستلزم چیزی بیش‌تر از تکامل نیروهای مولده و "تشریک" صرف در تولید مادی و نیکبختی است. آری این دگرگونی مستلزم انقلاب در مناسبات تولید و مبادله می‌باشد که تعاون و همبستگی بین تولیدکننده - مصرف کننده را به موتور محرک فعالیت اقتصادی مبدل خواهد کرد. این انقلاب باید در زندگی روزمره و الغاء امتیازات مادی و اجتماعی بازتاب یافته و برای همگان قابل رویت باشد. هیچ‌کدام از این‌ها عملی نخواهند شد مگر تولید کالائی و رقابت ناشی از آن رخت بریندند. من در این جا نمی‌خواهم مراحل گوناگونی که منجر به امحاء تولید کالایی شده در جهان را تشریح کنم که از پس سرنگونی عمومی سرمایه‌داری و از دست‌آوردهای کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی سر بر خواهد آورد. من حتی نمی‌خواهم به طرح این مساله بپردازم که آیا چنین مراحلی عام هستند یا نه و یا از پذیرش این الوویت شانه خالی کنم که با توجه به مرحله کنونی تکامل علوم، بهتر آن است که مباحثات به تحلیل‌های مصلحت-طلبانه درباره مسایل اساسی‌یی که باید پاسخ گفته شوند مانند برنامه‌ریزی دموکراتیک

و خودمدیریتی محدود شوند یعنی به مسایلی که از روند واقعی انقلاب سوسیالیستی برخاسته و تا هم اکنون این انقلابات را به نابودی کشانده است. دقیقاً به همین خاطر است که مسایل بالا برای پاسخ گفتن به پیچیدگی‌های سوسیالیسم حیاتی بوده و من قصد دارم آن‌ها را در بُعد بسیار عمومی تاریخی‌اش مطرح سازم.

انباشت، گرایش شتابان برای بین‌المللی کردن سرمایه- همه این‌ها در مجموع، بر این تنها نتیجه‌ی نهائی می‌انجامد.

1- اجتماعی شدن عینی کار

مراد از اجتماعی شدن عینی کار چیست؟ اجتماعی شدن عینی کار، در وهله‌ی نخست، به معنای به هم وابستگی فزاینده‌ی خود فرآیند کار و انتخاب و تولید کالاهائی است که ما مصرف می‌کنیم. این وابستگی، در نهایت چند صد نفری از متوسط سکنه یک کشور اروپائی یا آسیائی را در سده چهاردهم شامل می‌شد. امروز، به جرئت می‌توان گفت که میلیون‌ها نفر از مردم را در برمی‌گیرد. لیکن اجتماعی شدن عینی کار حاوی چیزی فراتر است، زیرا متضمن گسترش حیرت‌انگیز سازمان-دهی برنامه‌ریزی شده کار است. در درون کارخانه، به محض این‌که صنعتی شدن، گام هائی را طی می‌کند، نه بازار، بلکه برنامه‌ریزی است که چیرگی بلامنازع می‌یابد. هر چه کارخانه بزرگ‌تر گردد، دامنه و حجم این برنامه‌ریزی نیز وسیع‌تر می‌شود.

با ظهور سرمایه‌داری انحصاری، برنامه‌ریزی از سطح کارخانه به سطح بنگاه گسترش می‌یابد- یعنی در موارد فرم‌بندی شده به نهادهای چند کارخانه‌ای گسترش پیدا می‌کند. در دنیای معاصر با توسعه شرکت‌های چند ملیتی، برنامه‌ریزی، به یک امر بین-المللی و به عبارت حقوقی، در سطحی- چند بنگاهی تبدیل شده است.

نتیجه‌ی این فرایند مادی، کاهش بنیادی در کار اختصاص یافته به بازار، در مقایسه با کار مستقیماً تخصیص یافته در سرمایه‌داری بوده است. دلیل اصلی این کاهش در عمل اختصاص بازار را نباید در مداخله فزاینده مردم در اقتصاد، یا ظهور دولت رفاه، یا دست‌آوردهای مبارزه طبقاتی جستجو کرد، هر چند که هر یک از آن‌ها، سهمی در این نتیجه نهائی ایفا کرده‌اند. دلیل اصلی آن در منطبق درونی خود سرمایه‌داری و

در دفاع از برنامه‌ریزی سوسیالیستی

مترجم: روشن

آلک نووه در کتاب خود به نام "اقتصاد سوسیالیسم عملی" از روش‌های اقتصاد مارکسیستی، به عنوان روش‌هایی گمراه‌کننده و نامربوط با وظیفه‌ی ساختمان سوسیالیسم، انتقاد کرده و هدف سیاست مارکسیستی- یعنی سوسیالیسم بدون تولید کالائی را- به مثابه‌ی امری غیر قابل تحقق، مردود می‌داند. پاسخ موثر به این انتقادات ضرورتاً باید از همان روشی پیروی کند که مارکس در مطالعه‌ی خود از ظهور سرمایه-داری به کار برده بود؛ به سخن دیگر، این پاسخ، نه از آرمان غائی با هدف هنجاری که باید بدان دست یافت، بلکه باید از عناصری از جامعه‌ای نوین که در بطن جامعه‌ی کهن رشد یافته‌اند- یعنی از قوانین حرکت و تضادهای درونی شیوه تولید سرمایه‌داری و جامعه موجود بورژوائی- آغاز کند. از انقلاب صنعتی به این سو، گرایش تاریخی اساسی توسعه‌ی سرمایه‌داری چه بوده است؟ اجتماعی شدن عینی و فزاینده کار، تمامی قوانین حرکت به هم پیوسته‌ی شیوه تولید سرمایه‌داری: - جستار دائمی برای تشدید و بهره‌وری فزاینده کار در محل کار، جستجوی بی وقفه بازارهای جدید، فشار برای تغییرات تکنولوژیک صرفه‌جوئی‌کننده در کار (یعنی افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه) تراکم و تمرکز سرمایه، گرایش نزولی نرخ سود، بروز بحران‌های دوره‌ای اضافه

پویائی ویژه انباشت و رقابت نهفته است. البته، کار مستقیماً اختصاص یافته، می‌تواند با حساب‌داری پولی همراه باشد، نظیر اقتصادهای برنامه‌ریزی شده بوروکراتیک در شوروی، چین و اروپای شرقی. لیکن این همراهی با حساب‌داری پولی - به معنای همسانی آن‌ها با (کار) اختصاص یافته به بازار نباید تلقی شود، وقتی جنرال موتورز، قطعات یدکی کامیون‌های خود را در کارخانه آ، بدنه آن‌ها را در کارخانه ب تولید می‌کند و سوار کردن آن‌ها در کارخانه پ انجام می‌شود، و صفحات چاپ کامپیوتر نیز، ریزترین محاسبات هزینه‌های پولی را در حمل و نقل قطعات یدکی نشان می‌دهد، این امر به هیچ وجه به معنای "فروش" از آ به ب نیست. فروش، متضمن تغییر در مالکیت است و با تجربه‌ی متعاقب در قدرت تصمیم‌گیری همراه است که استقلال واقعی مالکیت و منافع مالی را منعکس می‌نماید. بنابراین، نه بازار، بلکه هدف برنامه‌ریزی شده تولید کامیون است که تعداد بدنه‌هایی را تعیین می‌کند که باید تولید شوند. کارخانه تولیدکننده بدنه نمی‌تواند "دچار ورشکستگی" شود: زیرا قطعات "بسیار زیادی" تحویل کارخانه سوارکننده قطعات داده است.

طبیعتاً، یک اقتصاد بازار سرمایه‌دارانه، هنوز به یک معنا بر تمامی این فرآیندها غلبه دارد که به طور نمونه‌وار به مرحله‌ای از کالاهای واسطه‌ای محدود می‌شوند، یعنی، قبل از این‌که این کالاهای واسطه‌ای به دست مشتری نهایی برسد (ما ترجیح می‌دهیم که به آن مشتری بگوئیم تا مصرف‌کننده، زیرا مشتری مورد ذکر، می‌تواند کارخانه‌ای دیگر باشد که ماشین آلات می‌خرد یا خود دولت که به خرید تسلیحات می‌پردازد) لیکن حرکت عملی آن، اکنون دیگر هر چه بیشتر و بیشتر در جهت سازوکارهای غیر بازار، نه فقط در حوزه تولید هم چنین در حوزه پول در گردش نیز سیر می‌کند. این واقعیت اجتماعی شدن در تحت حاکمیت سرمایه، با رشد اشکال

سیاسی کار تخصیص یافته به غیر بازار همراه است و با آن در هم تنیده شده است که تضادهای کل فرآیند را باز هم بیش‌تر انفجارآمیز می‌سازد.

"برنامه‌ریزی"

ما معمولاً واژه "برنامه‌ریزی" را به کار می‌بریم. لیکن این مفهوم، نیاز به تعریف دقیق‌تری دارد. برنامه‌ریزی: معادل تخصیص "تمام عیار" منابع یا تخصیص "علمی" یا حتی تخصیص "انسانی بیش‌تر" نیست. بلکه برنامه‌ریزی در یک کلام، به معنی تخصیص "مستقیم" یا متقدم است. تخصیص "مستقیم" فی نفسه متضاد تخصیص بازار است، که متاخر است. این‌ها، دو روش اساسی تخصیص منابع اند و به طور بنیادی از هم دیگر متمایز هستند - حتی اگر آن‌ها در یک وضعیت، در اشکال انتقالی مخاطره‌آمیز و دورگه‌ای در هم ترکیب شده باشند، و این اشکال خود را به طور خودجوش بازتولید نخواهند کرد، زیرا هریک از آن‌ها اساساً از "منطق درونی خاص خود برخوردارند و قوانین حرکت متفاوتی را ایجاب می‌کنند. هر یک از آن‌ها، انگیزه‌های متمایزی را در بین تولیدکنندگان و سازمان‌دهندگان اشاعه می‌دهند و ارزش‌های اجتماعی مختلفی را می‌سازند."

در سرتاسر تاریخ، هر دو نوع اساسی تخصیص کار، در وسیع‌ترین اشکال به کار بسته شده‌اند، و نتایج مختلفی به بار آورده‌اند. شما می‌توانید برنامه‌ریزی "استبدادی" و برنامه‌ریزی "دموکراتیکی" داشته باشید (آن‌هایی که شکل اخیر را انکار می‌کنند، هیچ گونه نظری بر دهکده‌ی بان‌تو در دوره‌ی پیش از استعمار نیانداخته‌اند). شما می‌توانید برنامه‌ریزی "عقلانی" یا برنامه‌ریزی "غیرعقلانی" داشته باشید برنامه‌ریزی حتی در کار آدم‌های جادو و جنبل و شعبده‌باز و جن‌گیر و هم نوع آدم بی‌سواد نیز دیده می‌شود. از همه بدتر این‌که شما می‌توانید برنامه‌ریزی داشته باشید که توسط ژنرال‌ها

هدایت می‌شود، زیرا هر ارتشی بر تخصیص پیشینی منابع استوار است. به همین ترتیب شما می‌توانید برنامه‌ریزی داشته باشید که به شیوه‌ای نیمه عقلانی توسط تکنوکرات‌ها یا در بالاترین سطح اطلاعات علمی، توسط کارگران و متخصصانی بی‌علاقه سازماندهی شده است. لیکن شکل همه آن‌ها هر چه باشد، همگی متضمن تخصیص منابع از طریق قوانین عینی بازار قرار دارد که به صورت پسینی تصمیم‌گیری‌هایی تجربه شده توسط سازمان‌های خصوصی را تعدیل یا تصحیح می‌کند که به طور جداگانه یا مستقل از هم اتخاذ شده است.

به همین ترتیب، اقتصادهای بازار، به مفهوم تخصیص متاخر منابع، به طور تاریخی در متنوع‌ترین اشکال وجود داشته‌اند. اصولاً اقتصادهای بازار می‌توانند در شکل رقابت آزاد "تمام عیار" وجود داشته باشند؛ هر چند که در عمل، چنین امری به سختی تحقق یافته است. می‌توان اقتصادهای بازاری را پیدا کرد که به طرف سلطه‌ی قدرتمند انحصارات چرخیده‌اند که بخش‌های وسیعی از فعالیت را کنترل می‌کنند و می‌توانند قیمت‌ها را برای دوره‌هایی طولانی تعیین کنند. بازارها می‌توانند با اشکال موثری از خودکامگی و استبداد همزیستی داشته باشند- همان گونه که این بازارها در زیر استبداد قرن هیجدهم تزاریسیم قرن 19 یا انواع رنگارنگ حکومت‌های کودتایی نظامیان یا دیکتاتوری فاشیستی در قرن بیستم، همزیستی داشته‌اند. همچنین این بازارها ممکن است با اشکال پیشرفته‌ای از دموکراسی پارلمانی ترکیب شوند، چنان که در نیمه‌ی دوم این قرن چنین بوده‌اند- هر چند که این اشکال در کم‌تر از بیست کشور از حدود صد و پنجاه کشور دنیای سرمایه‌داری وجود داشته‌اند.

اقتصادهای بازار ممکن است با پائین آوردن مطلق سطح زندگی، بر فقر توده‌های وسیع مردم بیفزاید، همان گونه که در غرب، در دوره‌های مهمی از قرن هجدهم و نوزدهم، و در اروپای شرقی، در دوره طولانی از قرن بیستم، اقتصاد بازار چنین نقشی داشت و

هنوز هم دست کم در مورد نیمی از سکنه نیم‌کره جنوبی چنین نقشی ایفا می‌کند. همچنین، این اقتصادها ممکن است ناظر بر افزایش قابل توجهی از سطح زندگی اکثریت جمعیت گردد، همان‌گونه که در 30 سال قبل از جنگ جهانی اول و در ربع قرن بعد از جنگ جهانی دوم بود. لیکن در تمامی این موارد متناقض، اصل بازار است که حکومت می‌کند-یعنی تخصیص به صورت پسینی منابع، که فروش و درآمدها (بخوان سود در سرمایه‌داری) تعیین می‌شود.

از نظر- اقتصادهای بازار، در دوره گذار از تولید کالائی خرد به مراحل اولیه سرمایه‌داری بنگاه نسبتاً کوچک، یعنی دنیای اقتصاد آزاد، به اوج گسترش خود رسید. از آن- زمان به بعد، اصول تخصیص ناب بازار در تعارضی فزاینده با نیازهای تولید برنامه‌ریزی شده‌ی عقلانی در داخل کارخانه بزرگ و بنگاه بزرگ قرار گرفت. انگلس، این تضاد را به طرز برجسته‌ای در فرازی معروف از آنتی دورینگ، چنین جمع‌بندی می‌کند: "هر چه شیوه‌ی تولید جدید، در تمامی حوزه‌های تعیین‌کننده تولید و در تمامی کشورهای به لحاظ اقتصادی تعیین‌کننده، چیرگی یافت، به همان میزان نیز تولید فردی به پس مانده‌ای بی اهمیت تبدیل شد، و ناسازگاری تولید اجتماعی شده با غضب سرمایه‌دارانه آشکارتر گردید ... اکنون تضاد بین تولید اجتماعی شده و غضب سرمایه‌دارانه، به طور کلی خود را به صورت تعارض بین سازماندهی تولید در کارگاه‌های منفرد و هرج و مرج تولید در جامعه، نمایان می‌سازد." (1) ما نیز خود در "سرمایه‌داری متاخر" استدلال کرده‌ایم که قانون حرکت عمومی جامعه بورژوائی در کلیت خود (روبنای اجتماعی و زیربنای اجتماعی) را می‌توان از این تعارض بنیادی استنتاج نمود، یعنی، تضاد بین گرایش‌ات هم‌زمان سرمایه‌داری به طرف عقلانیت جزئی و عدم عقلانیت کلی. دو سیستم متفاوت تخصیص منابع، به طور ساختاری با دو شیوه‌ی متناقض- در واقع تا حد زیادی یگانه تطبیق محصول با نیازها پیوند دارند. زیرا هر جامعه انسانی، در

تحلیل نهائی، معطوف به مصرف است- چرا که بدون مصرف تولیدکنندگان (یعنی بازتولید نیروی کار آن‌ها) نه محصولی می‌تواند وجود داشته باشد، نه کار و نه بقای بشری. اکنون فقط دو شیوهی اساسی تطبیق محصول جاری به نیازها وجود دارد. یا نیازها، از ابتدا مسلم گرفته می‌شوند و سازمان اجتماعی مسلط هر چه بوده باشد، به عنوان متقدم ارزیابی می‌شوند، و محصول برای بر آوردن این نیازها سازمان داده می‌شود، و یا این‌که آن‌ها را ناشناخته، یا در هر حال، نامطمئن باید تلقی کرد و گویا بازار، از طریق هزینه‌های "تقاضای موثر" به صورت متاخر آن‌ها را عیان خواهد ساخت.

حالت جاری

بعد از جنگ جهانی دوم، عقل سنتی بورژوازی تقاضای مذکور را در عصر اقتصادهای ضد سیکلی بورژوازی و سیاست‌های دولت رفاه، تابعی از مداخله و شکل‌گیری نیروی عامه مردم تلقی می‌کرد. لیکن در دهه گذشته، واکنش سختی علیه نظرات کینز و تکنیک در دنیای سرمایه‌داری به وجود آمد و بازار و تولید کالائی فی‌نفسه، به مثابه ارزش‌های تمدن، در شکلی لجام گسیخته احیاء گردید، این تغییر، تاثیر عمیقی نیز بر افکار چپ گذاشت. امروزه، تمامی پیکر اندیشه‌ی سوسیالیستی که دیرینه‌تر از مارکس است ولی او بدان بیانی علمی و سیستماتیک داد- که نقد تولید کالائی و بازار فی‌نفسه و ابهام‌زدائی تاریخی ژرفی از یک سلسله از فرضیات نظری به جا مانده از هابس، لاک و اسمیت را نمایندگی می‌کند، در معرض این خطر قرار گرفته است که بی تشخیص و تمایزی به دور انداخته شود. زیرا نه صرفاً سیاست‌مداران یا دانشگاهی‌های محافظه‌کار، بلکه تعداد فزاینده‌ای از سوسیالیست‌ها، و بیش‌تر از همه سوسیال دموکرات‌های چپ و اروکمونیست‌ها هستند که امروزه به کشف مجدد اصول بورژوازی و جذب آن‌ها در اندیشه اجتماعی خود رسیده‌اند که فاقد هرگونه استواری علمی یا

ارنست مندل

تجربی است، بلکه صرفاً یک سلسله مقالاتی سرشار از ایمان کور و خرافه ارائه می‌دهند. نتیجه منطقی- و گسترده این تغییر عقیده، عدم اعتماد به خود احتمال برنامه-ریزی آگاهانه و پذیرش- اگر نگوئیم پرستش- بازار است بر قلب آرمانی سوسیالیستی ضربه می‌زند. محور واقعی مباحثات جاری، این نیست که در کوتاه مدت تا چه حدی تکیه بر مبادله کالائی، در دوره‌ی بلافاصله بعد از انقلاب ضدسرمایه‌داری ضروری است، بلکه این است که سوسیالیسم در هدف درازمدت خود - یعنی جامعه بدون طبقه‌ای که ساختن آن ممکن است یک قرن طول بکشد- این امر آیا عملی است و اساساً چرا باید آن را عملی ساخت. این موضوع، برای خط ممتدی از متفکران، از بایوف و سن سیمون گرفته تا انگلس و لوکزامبورگ، اهمیت بنیادی داشت و امروز نیز برای ما، وقتی که کتاب "اقتصاد سوسیالیسم عملی" الک نووه را می‌خوانیم هم‌چنان به عنوان یک مساله مرکزی مطرح است.

این امر، مرا در هر گونه تلاشی برای پاسخ به الک نووه و دیگر مدافعان "سوسیالیسم بازار" در وضع دشواری قرار می‌دهد. آن‌ها مایل اند که کارکرد بسیار بد اقتصادهای انتقالی در شوروی، اروپای شرقی و چین را مورد تحلیل و تصحیح قرار دهند و این خود فی‌نفسه یک دغدغه‌ی فکری مشروع و ضروری است. ما اعتقاد نداریم که این جوامع، به مفهوم درست کلمه، جوامعی سوسیالیستی هستند و هم‌چنین اعتقاد نداریم که سوسیالیسم، آن گونه که مارکس تعریف می‌کرد، در این کشورها در معرض فشار قرار گرفته است. در هیچ یک از آن‌ها، نفی رادیکال پس مانده مناسبات بازار وجود ندارد که مطلوب یا عملی معرفی می‌شود. لیکن جوهر اصلی کتاب نووه، این استدلال است که "سوسیالیسم مارکسیستی" آن گونه که به طور کلاسیک تعریف می‌شود، در هیچ جایی در دستور روز قرار ندارد و درست از ابتدا یک طرح آرمان‌شهری بوده است. به سخن دیگر، استدلال نووه نه فقط به دوره گذار که مسائل اقتصادی ویژه خود را

دارد، بلکه به خود طبیعت سوسیالیسم مربوط می‌گردد. دلایل انتخاب شده از تجربه اتحاد شوروی، با بار سنگین عقب ماندگی تاریخی خود ویرانی ناشی از جنگ و سود حکومت بوروکراتیک، برای اهمیت دادن به استدلال‌های کلاسیک علیه نفس برنامه-ریزی سوسیالیستی به کار گرفته می‌شود. باید این پرسش را عنوان کرد: آیا مسائل ویژه اقتصادهای نوع شوروی، بخشا مربوط به شرایط نارس برای تعمیم سوسیالیزه کردن نیست؟ برعکس، من اعتقاد دارم که می‌توان نشان داد که گرایش‌های عینی در غالب کشورهای پیشرفته وجود دارد که دلیل بر وجود منابع فنی، مادی و انسانی لازم برای برنامه‌ریزی است، و در عین حال، این جوامع پیشرفته هم چنین نشان می‌دهند که چه بهای سنگینی را به سبب فقدان برنامه‌ریزی می‌پردازند. مطمئناً، هر برنامه واقع‌بینانه برای برخورد با بیکاری وسیع، فوق‌استثمار کارگران زن یا اقلیت‌های قومی با مسائل فراوانی که در رابطه با بی‌مسئولیتی بنگاه‌ها و حکومت‌ها نسبت به محیط زیست به وجود آمده است، باید از طریق سوسیالیزه کردن واقعی و برنامه‌ریزی دموکراتیک، بر پایه‌ی اولویت‌های نوین اجتماعی قرار داده شود. مارکس خود، تولید کالائی ("اقتصاد بازار") برای سوسیالیسم را درست به دلایل کارائی اقتصادی - یا عدم اعتقاد کور به پرولتاریا - رد نمی‌کرد. کاملاً نادرست خواهد بود که پیکر عظیم سنت سوسیالیستی را که در نوشته او به اوج خود می‌رسد، درست به خاطر این نادیده گرفته شود که این پیکر تلاش می‌کند به شیوه‌ای گمراه‌کننده توسط مدافعان سانترالیزه کردن به شیوه‌ی بوروکراتیک شوروی نیز مورد استناد قرار گیرد. چنین اقدامی به همان اندازه کج روی خواهد بود که اصول حقوق بشر به بهانه توسل نیروهای ارتجاعی سرمایه‌داری به این اصول نفی گردد.

تصمیماتی بسیار زیاد؟

بگذارید اکنون به پاره‌ای از اعتراضات عنوان شده از طرف الک نووه علیه آن چیزی باز گردیم که خود آن را مفهوم کلاسیک مارکسیستی می‌نامد. الک نووه با تکیه بر دانش وسیع خود از اقتصاد شوروی استدلال می‌کند که "احتمالاً در هر زمان معینی حدود 12 میلیون کالای گوناگون در شوروی در دست تولید قرار دارد. و فقط بازار می‌تواند وظیفه‌ی تخصیص این کالاها را به نحوی منطقی برعهده گیرد - چرا که تعداد تصمیماتی که باید اتخاذ شود، آن‌چنان زیاد است که انجام آن از عهده هر نوع تشکل دموکراتیک تولیدکنندگان خارج است". (2) ما با این استدلال چه گونه روبه‌رو می‌شویم؟ بگذارید قبل از هر چیزی یک ابهام موجود در این استدلال را روشن نمایم. رقم ذکر شده از طرف نووه شامل ارقام عظیمی از کالاهای واسطه قطعات یدکی و انواع تجهیزات تخصصی نیز می‌گردد، که یک شهروند معمولی نه با آن‌ها مواجه می‌شود و نه آن‌ها را مصرف می‌کند. این رقم هم‌چنین شامل انواع بسیار مختلف کالای مصرفی واحدی می‌گردد. در جوامع غربی این‌ها ده نوع مختلف از ماده‌ی پاک‌کننده گرفته تا 30 نوع نان و غیره را در بر می‌گیرد. مردم معمولی به طور متعارف، یک یا دو نوع از این انواع مختلف از یک جنس را مصرف می‌کنند و نه همه آن‌ها را. آگاهی بر این نکته برای ترسیم یک چارچوبی برای دشواری که نووه عنوان می‌کند، حائز اهمیت است. زیرا گفتن این که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، بازار میلیون‌ها کالا را "تخصیص" می‌دهد، چه کالاهای مصرفی و چه کالاهای تولیدی - فاقد یک مبنای واقعی است. در بدترین حالت ممکن، مصرف‌کننده خصوصی شاید چند هزار کالای مختلف در تمامی طول عمر خود خریداری کند (حتی این نیز در مورد بسیاری از آن‌ها یک ارزیابی اغراق‌آمیزی است). آن‌ها وقت لازم برای مصرف "میلیون‌ها" کالای مختلف با امکان پاسخ‌گوئی به "علائم بازار" در "انتخاب" آن "میلیون‌ها" کالا را

ندارند. این تصور که بسیار مورد علاقه اقتصاددانان لیبرال است و استالین نیز در زمان خود بدان شیفته بود که "نیازهای نامحدودی برای مصرف" وجود دارد و بر آوردن این نیازها مستلزم "ارقام نامحدودی از کالاهاست"، فقط یک تصور احمقانه است. شما نمی‌توانید ارقام نامحدودی از کالاها را در یک زمان محدود مصرف کنید، و متأسفانه عمر ما در این زمین خاکی کاملاً محدود است! حتی اگر کالاهای تولیدی را در نظر بگیریم (از جمله محصولات واسطه‌ای) باز یک تغییر اساسی در وضعیت به وجود نمی‌آید. بخش بزرگی از کالاهای واسطه‌ای همان‌گونه که اشاره کردیم، اساساً از طریق بازار تخصیص داده نمی‌شود. آن‌ها از طریق سفارش ساخته می‌شوند. این به حد کافی بدیهی است. اما این امر که غالباً کم‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد امروزه در مورد بسیاری از ماشین‌های بزرگ‌تر نیز صدق می‌کند. شما برای خرید توربین‌های سد هیدروالکتریک، به سوپر مارکت مراجعه نمی‌کنید. بلکه شما آن‌ها را با دقت زیاد و توضیح جزئیات سفارش می‌دهید. حتی اگر این سفارش از طریق پیشنهاد و مناقصه دولتی انجام گیرد، این به هیچ وجه همانند "تخصیص بازار" نیست. پیشنهادهای مختلف، به محصولات مختلفی که ساخته شده است نمی‌انجامد که شما بتوانید بین آن‌ها انتخاب کنید. بلکه آن‌ها فقط به "یک" محصولی می‌انجامد که عملاً تولید می‌شود و به طور خودکار مورد مصرف قرار می‌گیرد. همین فرایند می‌تواند بدون هر گونه مداخله سازوکار بازار آشکارا دنبال شود. به جای عرضه‌های رقیب، شما می‌توانید هزینه‌های تولید مختلف را در واحدهای تولیدی مختلف محاسبه کرده و ارزان‌ترین عرضه‌کننده را به شرط رعایت تمامی جوانب فنی و کیفیت انتخاب نمایید.

به این ترتیب ما به یک نتیجه‌گیری نسبتاً حیرت‌انگیزی می‌رسیم: همین امروز در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بخش عظیمی هم از کالاهای مصرفی و هم کالاهای تولیدی به هیچ وجه در پاسخ به "علائم بازار" تولید نمی‌شود که نه فقط ماه

به ماه بلکه سال به سال دچار تغییرات شدید می‌گردد. بخش غالب تولید جاری به الگوهای مصرفی تثبیت شده و تکنیک‌های تولیدی از پیش معین تطابق دارد، که اگر نه کاملاً، دست‌کم بخش وسیع آن، از بازار مستقل است. این وضع چگونه به وجود آمده است؟ آن امر دقیقاً نتیجه اجتماعی شدن عینی فزاینده کار است.

چرا مساله تخصیص منابع لازم برای آن محصولات که بخش عمده آن از پیش معلوم است نمی‌تواند توسط تجمع تولیدکنندگان حل شود که با کمک کامپیوترهای مدرن مسلماً توانائی بررسی "میلیون‌ها سهام" نوو را دارند، و این همه برای او دل سردکننده است؟ البته درست است که عادت مصرفی، ثابت و بدون تغییر نیست. تغییرات بلند مدت و تکنولوژی می‌تواند ترکیب محصول مسلط کالاهای مصرفی و نیز شیوه‌های تولید آن‌ها را به طرز بنیادی دگرگون سازد. یک قرن پیش، کالسکه‌ها و تمامی تجهیزات مربوط به آن‌ها اجناس منطبق با استاندارد تولید بودند. امروزه اتومبیل با تمام ملزوماتش (گازوئیل، ساخت شاهراه‌ها، قطعات یدکی و غیره) جایگزین آن‌ها شده است. یک صد سال پیش یه سختی ممکن بود که سیمان، فولاد یا شیشه در ساختن خانه مورد استفاده قرار گیرد و آلومینیوم به هیچ وجه مصرفی در ساختمان نداشت. امروزه چوب و آجر در ساختمان بسیاری از مردم نقش اندکی برخوردار است.

لیکن تغییراتی از این نوع و با دامنه‌ای وسیع فقط در بلندمدت رخ می‌دهد. به علاوه تکان اولیه به طرف آن‌ها هرگز نه از بازار شروع می‌شود و نه از مصرف، بلکه از طرف یک مخترع یا مبتکر واحد تولیدکننده مرتبط با او آغاز می‌گردد. هرگز چنین نبوده که ده‌ها هزار مصرف‌کننده ناامید در خیابان‌ها دویده و دست‌های خود را بر هم کوفته و فریاد زنند که "هنری فورد عزیز، به ما ماشین بده! دوستان عزیز اپل کورپوریشن، لطفاً برای ما کامپیوترهای شخصی عرضه کنید!". تجارت پیشگانی بودند (البته، تجارت

پیشگانی نوآور! مارکس، ضرورت ابداع و تغییر مداوم تکنولوژیک را که زائیده مبارزه ناشی از رقابت در درون سرمایه‌داران و مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه است، یک قرن پیش از شومپیتر خاطر نشان ساخته است) که محصولات تازه‌ای برای مصرف براه می‌انداختند تا تقاضای لازم برای فروش هر چه بیش‌تری برای کالاهای خود را به وجود آورند.

2- کمیابی و فراوانی

مسئله پیچیدگی محض تخصیص در یک اقتصاد صنعتی پیشرفته از دیدگاه نووه، تا حد زیادی یک توهم است. کسی انکار نمی‌کند که برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک، با دشواری‌های عملی خاص خود مواجه خواهد بود که پاره‌ای از آن‌ها کاملاً قابل پیش‌بینی بوده و پاره‌ای دیگر کم‌تر در لحظه به نظر می‌آید. ولی دلیلی وجود ندارد که این دشواری‌ها را به مفهوم فنی کلمه که نووه فرض می‌کند، غیر قابل غلبه در نظر بگیریم. انتقاد نووه از مفهوم مارکسیستی سوسیالیسم، در روش‌هایی خلاصه نمی‌شود که مارکسیسم برای ساختمان یک جامعه بی طبقه پیشنهاد می‌کند، بلکه این انتقاد به تعریف خود هدف نیز گسترش می‌یابد؛ زیرا فرض فراوانی که ایده کمونیسم مارکس بر آن مبتنی است، از نظر وی مردود و یک آرمان‌شهر اصلاح‌ناپذیر است. او در باره این موضوع، چنین می‌گوید: "بگذارید فراوانی را به مثابه‌ی تکافوی برآوردن نیازها در نقطه صفر قیمت تعریف کنیم که هیچ فرد معقولی را ناخرسند باقی نمی‌گذارد یا دیگر در جستجوی چیزی بیش‌تر بر نمی‌آید (یا دست‌کم در جستجوی چیز دیگر قابل بازتولید بر نمی‌آید). این مفهوم در دیدگاه مارکس از سوسیالیسم یا کمونیسم، نقش بسیار حساسی دارد. فراوانی، ستیز بر سر تخصیص منابع را از بین می‌برد، زیرا بنا به تعریف، برای همه به اندازه کافی وجود دارد و بنابراین، انتخاب‌هایی

که هم‌دیگر را نفی می‌کنند، رخ نمی‌دهد ... پس در آن هنگام، دلیلی برای افراد یا گروه‌های مختلف برای رقابت و تملک استفاده خود، آن چیزی را به وجود نمی‌آورد که آزادانه در دسترس همگان است. بگذارید مثالی از عرضه‌ی آب، لوله‌ها، تصفیه و تعمیر و نگهداری و غیره، باید کار صرف شود. معه‌ذا آب فراوان است. لازم نیست که مصرف آب را "با جیره‌بندی کردن قیمت" تنظیم کنیم، زیرا آب به میزان کافی و برای هر نوع استفاده‌ای وجود دارد. آب به مفهوم واقعی کلمه "وارد بازار" نمی‌شود یا تهیه آن تابع هیچ نوع "قانون ارزش" یا معیار سودآوری نمی‌گردد. بر سر آب ستیزی بر نمی‌خیزد ... اگر سایر کالاها نیز به همان آسانی و آزادانه در دسترس بودن آب در اسکاتلند در اختیار قرار می‌گرفت، آنگاه، طرز تلقی‌های تازه‌ای در انسان رشد می‌نمود. میل دستیابی و تملک اشیاء مادی رخت بر می‌بست. حقوق مالکیت و جنایات مرتبط با آن نیز از صفحه روزگار محو می‌گردید". (3)

سفسطه نووه

در این فراز کلیدی یک سلسله سفسطه وجود دارد. نووه به ما می‌گوید که "فراوانی، به معنی فقدان تضاد بر سر تخصیص منابع است. اما او بعداً "تخصیص منابع" را یواشکی به نیازهای مصرفی تنزل می‌دهد. زیرا، البته آب در صورت به راه انداختن 50 نیروگاه برق در اسکاتلند، "به وفور" وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر، نووه، آرام و آهسته چنین فرض می‌کند که آن چیزی که فراوان است، با نیازهای مصرفی جاری محل تعیین می‌شود، و فقط توسط آن‌ها تعیین می‌شود، و بقیه چیزها مساوی باقی می‌مانند. به تعبیری دیگر، او عادات مصرفی موجود (و الگوهای تولیدی را) مسلم و دائمی تلقی می‌کند. اما او این پیش فرض خود را صراحت نمی‌دهد. صراحت دادن به

پیش فرض، بر ادعای اولیه او که فراوانی غیرممکن است و سوسیالیسم مارکس غیر عملی است، ضربه سنگینی وارد می‌سازد.

در استدلال او، تناقض دیگری وجود دارد. از یک سو، الک نووه خاطر نشان می‌سازد که برای نگه داشتن آب در حد وفور "برای سکنه اسکاتلند، باید برای لوله‌ها، مخازن و حفاظت از آن‌ها و غیره کار مصرف شود. اکنون کار "به طور نسبی کمیاب" است. همان کاری که برای لوله‌های آب یا مخازن سرمایه‌گذاری شده است، می‌تواند در برخی دیگر از شق‌های جایگزین، نظیر زمین‌های مسابقه گلف، نیروگاه‌های برق یا حتی موشک، به مصرف برسد. با این همه، به طرزی وهم‌آمیز و به رغم اجتناب-ناپذیری عمومی "ستیز بر سر تخصیص منابع آب" به طور مجانی در اسکاتلند توزیع می‌شود و ظاهراً هیچ گونه ستیزی بر سر تخصیص کار در این رابطه بر نمی‌خیزد. از این رو، رابطه‌ای که نووه، همراه تعداد بی‌شماری از اقتصاددانان صرف‌نظر از جامعه‌شناسان و فلاسفه ضد بشر یعنی کمیابی عمومی و الگوهای رفتاری خاص انسانی مسلم در نظر می‌گیرد، به لحاظ تجربی، دست‌کم اثبات نشده است. زیرا خود مثال نشان می‌دهد که برای مردم، رفتاری به شیوه‌ای غیرتمک‌طلبانه نسبت به کالاهائی خاص و در الزاماتی خاص به شرط انجام پاره‌ای از شرایط کاملاً امکان‌پذیر است. این شرایط کدامند؟ چرا "جیره‌بندی از طریق قیمت" در مورد مصرف آب توسط شهروندان اسکاتلندی غیرلازم است؟ آلف نووه با کمال تعجب، دلیل اقتصادی بسیار بدیهی را ذکر نمی‌کند، هر چند که در مورد این دلیل اقتصادی، اقتصاددانان مارکسیست و لیبرال، مشکلی در توافق با هم ندارند- و هم چنین دلیل بلافاصله اثبات می‌کند که چرا آن شامل تکثیر بالقوه نیروگاه‌های برق در منطقه نمی‌گردد. دلیل آن این است که قابلیت کشش حاشیه‌ای در تقاضای آب، برای متوسط مصرف‌کننده خصوصی، به نقطه صفر رسیده است و یا حتی منفی شده است. شاید به خاطر عرضه-

ی رایگان آب، یک اتلاف کوچکی به وجود آید. لیکن این اتلاف، کم‌تر از "هزینه‌ی قیمت‌گذاری" این کالای خاص است (نظیر نصب دستگاه سنجش متر مکعب آب، استخدام کارکنان کم‌تر، ارسال قبض و غیره). در این شرایط است که برای قیمت-گذاری آب هزینه‌ای پرداخت نمی‌شود. تقاضای ثابت و قابل پیش‌بینی (که گرایش نزولی است)، اصل کلیدی تجربی و فعالی است، مابقی چیزها از آن ناشی می‌گردد. اگر در بین تمامی منابع بازمانده کمیاب، وفور آب قابل فهم است. چرا این امر شامل دیگر کالاها و خدماتی نشود که وضعیت مشابهی دارند؟ آیا واقعا آب اسکاتلند تنها کالائی است که در آن قابلیت انعطاف (در تقاضا) به نقطه صفر یا منفی می‌رسد؟ در این جاست که دیدگاه مارکس از سوسیالیسم یا کمونیسم به مضمون خود باز می‌گردد. زیرا با افزایش ثروت اجتماعی، رشد نیروهای مولده و ظهور نهادهای مابعد سرمایه‌داری، تعداد کالاها و خدماتی که با چنین عدم انعطافی در تقاضا مشخص می‌کردند، و بدین ترتیب امکان توزیع رایگان آن‌ها وجود دارد، می‌تواند به تدریج افزایش یابد، باید گفت هنگامی که 60 تا 75 درصد تمامی کالاها مصرفی و خدمات بدین‌گونه تخصیص داده شود، این افزایش فزاینده- تمامی "شرایط انسانی" را به طرز چشم‌گیری دگرگون خواهد ساخت.

یک اصل کوچک دیگری به طور تصادفی به درون نتیجه‌گیری نووه آرام لیز خورده است. به نظر می‌رسد که در آن جا او چنین‌القاء می‌کند که "حقوق مالکیت" به طرز انکارناپذیری از "کمیابی" ناشی می‌گردد. اما البته، برای این که کمیابی بتواند چنین حقوقی را ایجاد کند، نهادهای اجتماعی ویژه برای ممکن ساختن، تسهیل، حفظ و دفاع از غصب خصوصی ابزار تولید و قطع کردن دست توده تولیدکنندگان از دسترسی به آن‌ها، و نیز زیربنائی طبیعی برای معیشت آنان (زمین، آب، هوا) باید به وجود آورده شود. این نهادها به نوبه خود با طبقات اجتماعی ویژه‌ای مرتبط خواهند بود که از

منافع ویژه خود در برابر دیگر طبقات اجتماعی دفاع خواهند کرد که از منافع دیگری دفاع می‌کنند. در دهکده سنتی بانتو، "کمیابی" مسلماً یک امر کاملاً واقعی بود. با این همه در طول هزار سال، موجب "حقوق مالکیت" بر زمین نگردید.

بنابراین، اگر امروز مردم اسکاتلند (یا بریتانیا یا اروپا یا فدراسیون دنیای سوسیالیستی) به شیوه‌ای دموکراتیک تصمیم بگیرند که به سرمایه‌گذاران بالقوه در انرژی هیدروالکتریک، حقوق مالکیت تفویض نکنند، هیچ قانون اقتصادی نمی‌تواند مالکیت عمومی بر آب را صرفاً به دلیل کمیابی، به طرزی اسرارآمیز به مالکیت خصوصی تبدیل کند و آن‌ها ممکن است آن‌گاه به خاطر ترجیح خود به مقادیر زیادی از آب تمیز و قیمت‌گذاری شده برای مصرف‌کننده، مجبور به پرداخت قیمت گران‌تر انرژی (یعنی هزینه بیش‌تر مواد و مصالح موجود و منابع انسانی برای محصول انرژی) شوند. لیکن این به عنوان مصرف‌کننده و شهروند، انتخاب و حق آنان خواهد بود. بنا به همان دلایل، استنتاج "تملك طلبی موروثی انسانی" از کمیابی، امر نادرستی نخواهد بود. چیزی به اسم تملك طلبی کلی وجود ندارد. گرایش‌ها به تملك طلبی، گرایش‌ها ویژه هستند، و به همین جهت ارتباط چندانی با کمیابی کالاها به طور کلی یا حتی کمیابی کالاها به خصوص ندارند. و بیش‌تر با شدت نسبی نیازهای ویژه مربوط می‌باشند. رولزرویس، ماشین قشنگی است و در عین حال، اتوموبیل بسیار کمیابی است. بسیاری از رانندگان اتوموبیل (مسلماً بسیاری از دوستداران اتوموبیل) علاقه خواهند داشت که یک رولزرویس داشته باشند. لیکن اکثریت غالب مردم، خود را در جنون وانفصائی برای به دست آوردن یک رولزرویس، درگیر نخواهند ساخت، و برای به دست آوردن این "رولزرویس کمیاب" به هر بهائی، روی هر پنی خود حساب نخواهند کرد تا صرفه‌جویی کنند. هم‌چنین، اکثریت غالب مردم، احساس شدید تملك طلبی نسبت به لیموزین ندارند و این مردم با دانستن این‌که هرگز آن را به دست نخواهند آوردند، دچار

وضع عصبی بحرانی نخواهند شد. از این‌رو، "احساس تملك طلبی" می‌تواند مدت‌ها بیش از آن‌که "کمیابی به طور کلی" از بین برود- زوال باید- همان‌گونه که چنین احساس تملك طلبی نسبت به آب، در بین مردم اسکاتلند زوال یافته است. کافی است که نیازهایی که به شدت احساس می‌شوند، برآورده شوند، یا در این حوزه‌ها یک حالت اشباع مصرف به وجود آید. مارکس دیدگاه خود را از سوسیالیسم بر پایه این فرض اساسی بنیاد نهاد. این فرض کاملاً واقع بینانه و قابل فهم است.

3-سلسله مراتب نیازها

در پاسخ به انتقاد نووه از میراث مارکس، ما مفهوم "شدت نسبی نیازها" را طرح کردیم. این مفهوم، برای بحث ما درباره برنامه‌ریزی سوسیالیستی، عوارض مهم و متعددی دارد، و ما باز می‌گردیم بر سر بحث خود امروزه در غرب، شدت متغیر نیازها، خود را در رفتار مصرفی متفاوت نسبت به کالاها و خدمات "قیمت‌دار" (هم‌چنین کالاها و خدمات "غیرقیمت‌دار") ظاهر می‌سازد. لیکن این شدت متغیر نیازها را نمی‌توان به طور غیرمستقیم با پول سنجید، بلکه می‌توان آن‌ها را به طور تجربی مشخص کرد، به عنوان مثال با مطالعه تغییرات در الگوهای مصرف فیزیکی، هنگامی که درآمدها به طرزی ناگهانی کاهش می‌یابند، (همان‌گونه که در مورد تعداد زیادی از مردم در طی بحران جاری بوده است). پاره‌ای از جنبه‌های وسیع، در این صورت وضوح و برجستگی خواهند یافت. زیرا برخی از هزینه‌ها قبل از هزینه‌های دیگر قطع خواهد شد. تنوع پاره‌ای از کالاها در هر ردیف عمده‌ای از مصرف، کاهش پیدا خواهد کرد: در حالی که تنوع دیگر کالاها افزایش خواهد یافت (گوشت خوک بیش‌تر و بیفتک گاو کم‌تر مصرف خواهد شد). هزینه‌های مربوط به بهداشت، با سخت‌گیری بیش‌تری نسبت به هزینه‌های کاغذ توال و امثال آن انجام خواهد گرفت. این‌ها

ترجیحات تصادفی نیستند، یکی از مهم‌ترین پیشرفت‌هایی است که سرمایه در حوزه شناخت به وجود آورد. این پیشرفت در حوزه شناخت به مفهومی جزء مکملی از سرمایه است - این است که به دلیل افزایش سطح زندگی، ابتدا در بین طبقات میانی و سپس در بین لایه‌های وسیع‌تری از جمعیت، اکنون داده‌های تجربی و آماری زیادی در مورد الگوهای مصرف به وجود آمده است که در عده زیادی از کشورها، شباهت‌های بسیار زیادی با هم دارند. این نشان‌دهنده‌ی نظم عینی اولویت‌ها در بین صدها میلیون نفر از مردم در طول چندین دهه است. هر گونه بررسی مسئولانه در باره نیازهای انسانی، باید با تکیه بر این واقعیت آغاز کند.

نتایج به دست آمده از این گونه بررسی‌ها، الگویی را نشان می‌دهد که انگلس، آمارگر پروسی، صدوپنجاه سال پیش خاطر نشان ساخته است. به محض این‌که با رشد اقتصادی - نیازها متنوع می‌گردند، یک سلسله مراتب معینی را می‌توان در بین آن‌ها تمیز داد. نیازهای اساسی، و نیازهای فرعی هم‌چنین، نیازهای لوکس یا حاشیه‌ای نیز وجود دارند. اگر بخواهیم در شکلی کلی و ناپورده سخن گفته باشیم - ما حاضریم این شکل بیان خام خود را از طریق داده‌های تجربی، و نه کشف و شهود متافیزیکی، تصحیح نمائیم - باید نیازهای زیر را در ردیف نیازهای اساسی قرار دهیم: اغذیه اساسی و آشامیدنی‌ها، لباس، مسکن و راحتی‌های معین مرتبط با آن (حرارت، برق، آب لوله کشی، بهداشت محیط، وسایل خانگی)، آموزش، تامین بهداشت، وسایل حمل و نقل تضمین شده به محل کار و بر عکس، و حداقل فراغت و سرگرمی لازم برای بازسازی نیروی کار در سطح معین از گام و سرعت کار. این‌ها نیازهایی هستند که از نظر مارکس، اگر متوسط یک کارگر مزدبگیر بخواهد در سطح معینی از تلاش، برای کار خود ادامه دهد، باید برآورده شود. این نیازها را می‌توان به یک حداقل فیزیکی و یک مکمل تاریخی - اخلاقی تقسیم‌بندی فرعی کرد، و این‌ها بسته به زمان یا مکان، تغییر

می‌کنند. نوسانات آن‌ها فقط به تغییرات عمده در متوسط بهره‌وری کار، بستگی ندارد، بلکه آن‌ها هم‌چنین جزئی از عملکرد تغییرات بزرگ در توازن نیروهای تاریخی در بین طبقات اجتماعی متخاصم به شمار می‌روند. لیکن آن‌ها در هر لحظه‌ای معین، در هر کشوری معین، داده‌هایی عینی هستند - که در عین حال با وضع تمام، در آگاهی بخش وسیعی از مردم حضور دارند. آن‌ها را نمی‌توان بدون آشفتگی‌هایی خشن در بافت اجتماعی و اقتصادی، به طور خودکامه‌ای (از جمله با راه‌اندازی "نیروهای بازار")، تغییر داد. در ردیف دوم کالاها و خدمات، ما باید بسیاری از غذاها، آشامیدنی‌ها، لباس‌ها و وسایل خانگی گران (به استثناء کالاهای مربوط به عرصه‌ی فانتزی) کالاها و خدمات "فرهنگی" و "تفریحی" عالی، اتوموبیل‌های خصوصی (تمایز از وسایل حمل و نقل عمومی) را قرار دهیم. بقیه کالاها و خدمات، در ردیف هزینه‌های لوکس قرار می‌گیرد. البته ترسیم یک مرز دقیق بین این سه نوع از نیازها، کار دشواری است. حدود و ثغور نوع نخست را آسان‌تر از بقیه می‌توان روشن ساخت. گذار تدریجی نیازها (و کالاها و خدمات برآورنده این نیازها) از نوع دوم به نوع اول، تابعی است از رشد اقتصادی و پیشرفت اجتماعی (به ویژه تابعی است از نتایج مبارزه طبقاتی پرولتاریا) تعطیلات با حقوق برای همه، دست‌آورد جدید طبقه کارگر است، که از موج بزرگ اشغال کارخانه‌ها در 37-1936 و راه‌پیمایی‌های اجتماعی - فرهنگی است تا پدیده قابل مشاهده توده‌ای.

لیکن، اگر چه همه این نکات، شایسته تاکید است، الگوی عامی که نمایان می‌شود. کاملاً واضح است. سلسله مراتب نیازهای انسانی، به طور آشکاری، هم پایه فیزیولوژیک دارد و هم پایه اجتماعی تاریخی. این سلسله مراتب نیازها، نه چیزی دلخواهی است و نه پدیده‌ای ذهنی. می‌توان در تمامی ماده‌ها در متنوع‌ترین شرایط آن‌ها را ملاحظه کرد - اگر چه به شیوه‌ای نامنتطب با زمان، زیرا مجموعه تکامل رشد اقتصادی و

پیشرفت اجتماعی، به طوری نامتوازن انجام می‌گیرد. این سلسله مراتب نیازها، به هیچ وجه یک چیز دیکته شده، چه از طرف نیروهای بازار، و چه از طرف بوروکراسی‌های استبدادی، با کارشناسان روشن‌نگر نباشد. بلکه خود را در خور رفتار مصرفی خودجوش یا نیمه خودجوش ظاهر می‌سازد. تنها "استبداد" اکثریت وسیع است. "اقلیت‌های گریز از مرکز" - که غالباً از نظر ارقام مطلق، معدود نیستند - مناسب الگوی عام نخواهند بود: مخالفان مصرف الکل علیه مصرف‌کنندگان مشروبات الکلی، سیگاری‌ها در تمایز با غیر سیگاری‌ها، گیاه‌خواران در مقابل با گوشت‌خواران، دسته‌هایی از مردم که به تلویزیون نگاه نمی‌کنند یا نمی‌توانند یا نمی‌خواهند که کتاب و روزنامه بخوانند، کسانی که اصولاً سرشان همیشه برای رفتن به دکتر یا بیمارستان درد می‌کند با این همه، با توجه به این‌که، عده وسیعی از مردم مورد نظر است - صدها میلیون - قانون میانگین‌ها، گرایش به متوازن کردن این انتظارات و حفظ یک الگوی پدیدار شونده در یک فاصله زمانی و مکانی دارد و گواه یک سلسله مراتب معین در نیازها در بین اکثریت غالب مصرف‌کنندگان می‌باشد. این سلسله مراتب، جنبه مهم دیگری نیز دارد. نه فقط قابلیت انعطاف در تقاضا، با هر مرحله متوالی از رشد اقتصادی، گرایش به صفر، و گرایش به سمت منفی از بالا به پائین و از هر قلم جنس بر جنسی دیگر دارد، بلکه هم‌چنین، گرایش به انجام آن از طریق مقولات عمده نیازها دارد. مصرف سرانه مواد غذایی ضروری (نان، سیب‌زمینی، برنج و غیره) در ثروتمندترین کشورهای صنعتی، امروزه هم از نظر کمیت مطلق فیزیکی و هم از نظر درصد هزینه کلی برپایه تقویم پولی، به طور مشخص و قطعی در حال کاهش است. وضع مصرف میوه‌ها و سبزیجات بومی - دستکم از نظر ارزش پولی - پوشاک و جوراب اصلی، هم‌چنین اقلام اولیه وسایل خانه، نیز به همین ترتیب است. آمارها نشان می‌دهند که به رغم متنوع شدن ذائقه‌ها و غذاها (انواع نان و کیک، ردیف وسیعی از غذاها و لباس به طور کلی)

مصرف عام غذا و لباس و کفش، گرایش به اشباع دارد و حتی از نظر حجم ساختن گالری - متر مربع پارچه و جفت کفش، شروع به کاهش کرده است.

الگوهای مصرف

این واقعیات، به طور کامل، اعتقاد بورژوائی و استالینی در رشد نامحدود نیازهای مردم عادی را نفی می‌کند. چیزی فراتر از حقیقت نیست، و با رفتار مصرفی بالفعل، قابل سنجش است. اشباع نیازهای اساسی گرایشی قابل اثبات در غرب است، نه فقط به دلیل این‌که بعد از گذار از آستانه‌ای معین، در شدت آن کاهش به وجود می‌آید - بلکه به این خاطر که در انگیزه‌ها نیز تغییر به وجود می‌آید. الگوهای مصرف معقول، گرایش به جایگزینی خواسته‌های غریزی مفروض برای مصرف بیش‌تر و بیش‌تر دارد. در این - جا، آنچه که "عقلانی" است، نیاز به "دیکته شدن" (نباید دیکته شود) از طرف نیروهای بازار یا برنامه‌ریزان بوروکراتیک یا کارشناسان عالم به همه چیز ندارد، بلکه به موازات تغییر در اولویت‌های مردم و بیش‌تر شدن خودآگاهی آنان نسبت به منافع خود، این جنبه عقلانی از خود بلوغ مصرفی رشدیابنده پدید می‌آید.

مصرف گوشت، مثال گویائی از این فرآیند است. از زمان‌هایی بسیار قدیم، بشریت همواره در لبه‌ی قحطی و گرسنگی قرار داشته است. حتی در عصر ما نیز، اکثریت مردم سیاره ما، گرفتار آن بوده‌اند. طبیعی است که در چنین شرایطی، انسان‌ها باید دچار دغدغه نان باشند.

پنج سال کمبود حاد مواد غذایی در اروپای قاره‌ای در دوره بعد از جنگ جهانی دوم برای دامن زدن به انفجار واقعی ولع خوردن، به محض امکان‌پذیر شدن مجدد چیزی شبیه "مصرف نامحدود مواد غذایی" در بعد از 1945 (در پاره‌ای از کشورهای اروپائی، مدت‌ها دیرتر) کافی بود. لیکن این اسراف چه مدتی دوام آورد؟ کمتر از بیست بود

(درست یک نسل!) که مواد غذایی مجدداً بالنسبه فراوان شده بود، الویت‌ها به طرز شدیدی شروع به تغییر کردند. نه زیادخواری، بلکه کم خوری به فایده‌ای تبدیل شد. سلامتی، مهم‌تر از پُرخوری گردید. این تغییر معلول "تحمیل" الگوهای مصرف جدید توسط دکترها یا صنعت بهداشت نبود. غریزه مراقبت از خود بود که عمل می‌کرد. مدت‌ها پیش از آن‌که صنعت بهداشتی به وجود آید. در بین ثروتمندانی که "سوسیالیسم را برای خود عملی ساخته بودند"، تغییرات مشابهی را می‌شد در نگرش آنان تمیز داد. بین شکم نفخ کرده‌های طبقات حاکم انگلیسی یا فرانسوی سال 1850 و میلیونرهای باریک اندام یک قرن بعد، یک تغییر هاضمه بزرگی رخ داده بود. امروزه، شهروندان معمولی در غرب می‌توانند از وجود غذاهای متنوع لذت بیش‌تری ببرند. آنان می‌توانند مانند گذشته از پختن غذا لذت ببرند. لیکن آنان گرایش خواهند داشت که مصرف کالری‌های خود را کاهش دهند تا بیست سال بیش‌تر عمر کنند و نه این‌که از پُرخوری و تصلب شرائن به طور زودرسی بمیرند.

الگوی مصرف مریض- یا آدم همیشه بیمار- الگوی کاملاً مشابهی را عیان می‌سازد. این‌که کسی مایل نخواهد بود که ران‌ها و یا اعضاء بدنش به دلیل مجانی بودن عمل جراحی از او جدا شود- به اندازه کافی بدیهی است. اما افزایش شدید در مصرف دارو و بعد از جنگ- نظیر افزایش دندان مصنوعی و عینک، بعد از ایجاد "سرویس بهداشت ملی"- صرفاً یا اساساً به علت تبعیت منفعل از فشارهای تبلیغاتی غیر مسئولانه صنایع داروسازی نبود. بلکه بیان یک رشته انبوهی از نیازهای اساسی برآورده نشده بود. به محض این‌که این انبوه نیازهای برآورده نشده مرتفع می‌گردد و به آستانه معینی از اشباع می‌رسد، هر گونه تبلیغ آموزشی دقیق و جامع برای نشان دادن عوارض منفی مصرف زیاده از حد دارو احتمالاً موثر خواهد بود. مصرف دارو، گرایش به توازن نشان خواهد داد و سرانجام کاهش خواهد یافت (گروه‌های ثروتمند اجتماعی هم اکنون

آشکار این الگو را نشان می‌دهند). در واقع، خوش‌بینی زیاده از حدی نیست که بگوئیم که آموزش عمومی منظم در مورد مضرات سیگار تا درجه معینی موجب کاهش مصرف سیگار گردیده است و تمامی تلاش‌های صنعت سیگار در جهت عکس نتیجه بار نیآورده است.

از این تاملات، دو نتیجه می‌توان گرفت. نخست این‌که "کمیابی" به طرز فزاینده‌ای به کالاها و خدمات کمتر اساسی محدود می‌شود. بنابراین کاملاً ممکن خواهد بود که نقش پول در کل اقتصاد به موازات بیش‌تر شدن کالاها و خدمات غیر قیمت‌گذاری شده از کالاها و خدمات خریداری شده کاهش یابد. از این رو این ادعا که مصرف کنندگان فقط با اختصاص دادن درآمدهای پولی خود به کالاها و خدمات مختلف می‌توانند نیازهای خود را به طور غیر مستقیم تعیین کنند، کاملاً پوچ و بی‌معناست. چرا باید آدم‌ها مجبور باشند که برای مشخص ساختن آن چیزی که احتیاج دارند، از خیر پول بگذرند؟ وضعیت واقعی آشکارا در نقطه مقابل آنست. آن‌ها می‌خواهند مقدار معینی غذا، لباس یا سرگرمی داشته باشند. البته با توجیحاتی در مورد انواع آن چیزهایی که دوست دارند، و آن‌گاه آن‌ها به خود خواهند گفت: "برای برآوردن آن‌ها من باید خیلی تلاش کنم، و این بدان معناست که من نمی‌توانم همه آن‌ها را برآورده کنم، بنابراین باید در بین آن‌ها برخی را انتخاب کنم". این بدین معنا نیست که آن‌ها اول صاحب پول هستند و بعد دوره می‌افتند و می‌گویند: "با توجه به این‌که من پول نقد در جیب و ویترین فروشگاه‌ها را جلوی خود دارم، پس اکنون من می‌فهمم که گرسنه‌ام!" ساده‌ترین - و هم‌چنین دموکراتیک‌ترین- راه تطبیق دادن منابع مادی با نیازهای اجتماعی، واسطه قرار دادن پول در بین آن دو نیست، بلکه یافتن نیازهای مردم، درست از طریق پرسیدن این نیازها از خود مردم است.

البته کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری امروزه که می‌توانند کشورهای مشترک المنافع فردا باشند، از میلیون‌ها انسان مختلف، با ذائقه‌ها و سلیق خاص خود تشکیل شده‌اند. در گذار به سوسیالیسم، یکسان کردن تمامی استانداردهای نوع محصولی که توسط سرمایه‌داری به وجود آمده است، از نظر گرایش باید کاهش یابد. در نقطه معین از رفع نیاز- یا اشباع- به طور طبیعی تغییری در گذار از مصرف منفعل به مصرف فعال رخ می‌دهد، و نیازها هر چه بیش‌تر فردی می‌گردند که در بر آوردن آن‌ها، احتیاج به خلاقیت بیش‌تری وجود دارد. احتمال وجود دارد که نیازهای جدید تا حد زیادی به دو مقوله خلاصه شود. نیازهایی وجود خواهند داشت که توسط اقلیت‌های ماجراجو و خیال‌پرداز عنوان خواهند شد که اشتیاق به آزمایش محصولات و خدمات تازه خواهند داشت. لیکن تولید انبوه کالاهای جدید در نتیجه اختراعات جدید یک چیز خودکار نیست، بلکه احتیاج به انتخاب آگاهانه توسط اکثریت دارد. بیست درصد جمعیت، حق تحمیل تصمیم کالاهای جدید برای همه شهروندان را ندارد، هر چند که آن‌ها می‌توانند بر حجم کار بیفزایند تا تولید خود را تضمین نمایند.

از سوی دیگر، هم‌چنین مواردی خواهد بود که در آن اکثریت رشته جدیدی از کالاها و خدمات را کاملاً انتخاب نخواهند کرد و یک تطبیق مجدد بنیادی در مورد برنامه کلی، به انطباق با نیاز جدید خواهد انجامید و در تاریخ سرمایه‌داری قرن بیستم، این گونه انقلابات بزرگ در عرصه‌ی مصرف، بالنسبه نادر بوده‌اند. در این زمینه سه انقلاب عمده مشخص‌تر هستند- اتوموبیل، وسایل خانگی، و کالاهای پلاستیکی- که زندگی صدها میلیون نفر از مردم را به طور رادیکال تغییر داده‌اند. در سیستم سوسیالیستی، این گونه تحولات وسیع نمی‌تواند با خشونت و به شکل پُر هرج و مرجی رخ دهد، بلکه به طرز منطقی و انسانی و برای اولین بار به نفع و تحت کنترل آنانی پیش برده می‌شود که این تحولات بر زندگی‌شان اثر می‌گذارد.

این امر یک پایه‌ی عینی برای زوال تولید کالائی و مبادله پول فراهم خواهد ساخت. در عین حال از شدت تضادهای اجتماعی می‌تواند کاسته شود، به شرط آن‌که نهادهایی وجود داشته باشند که ارضاء نیازهای اساسی برای مردم را یک تجربه روزمره خودکار معمولی و بدیهی سازند و این نیز یک پایه‌ی ذهنی برای زوال پول و اقتصاد بازار فراهم می‌نماید. زیرا تعارض اجتماعی، هنگامی بسیار خشن و تند است که غذا، زمین، الگوهای کاری اساسی، آموزش و بهداشت اولیه، حقوق و آزادی‌های بنیادی بشری مطرح است. هیچ نمونه‌ای وجود ندارد که میلیون‌ها به طور روزمره، هم دیگر را برای ورود اختصاصی به خلیج باهاما بکشند یا جنگ‌های جهانی یا حتی به خاطر به دست آوردن یک صندلی در بازار شیکاگو در بگیرد (هر چند که از دست دادن لحظه-ای این‌ها ممکن است دردناک باشد). ممکن است که دسیسه‌های سیاسی گاه‌گاهی فساد وسیع یا قتل و جنایت نیز برای حل منازعه بر سر تخصیص این "منابع کمیاب" به کار برده شود. لیکن این آشفتگی را نمی‌توان با دهشت‌های قحطی ایرلند، بحران بزرگ یا حتی سیستم کاستی هند مقایسه نمود. اگر نوع ستیزه‌هایی که در نتیجه گرسنگی، بیکاری و تبعیض به وجود می‌آید، از بین برود، ما دنیائی دیگر، با الگوهای رفتاری دیگر و ساختارهای ذهنی دیگری خواهیم داشت و اگر "تملک‌طلبی" به کالاهای لوکس و رقابت در عجله برای به دست آوردن سیگار کوبا محدود شود، در آن صورت آن‌ها پدیده‌هایی متفاوت‌تر از آن‌چه ما امروز در برابر خود داریم، خواهند بود. ما هیچ‌گونه تردیدی نداریم که بگوئیم چنین دنیائی برای نود و نه درصد از سکنه مردم بهتر خواهد بود.

با این همه کسانی در برابر این نتیجه‌گیری‌ها مقاومت خواهند ورزید. به محض این که ما مفهوم "سلسله مراتب اجتماعی" را به کار می‌بریم که در آن برخی از اولویت‌ها تقدم بیش‌تری دارند، یک سوژن هولناکی، به ویژه بعد از تجربه اقتصادهای به شیوه بوروکراتیک سازماندهی شده در زمان ما - یعنی شیوهی بوروکراتیک اداره شده و بد اداره شده- به وجود می‌آید. با چه قدرتی، و با چه نتایج غیرانسانی چنین "لوویت‌های" باید بر موجودات انسانی زنده و واقعی تحمیل گردد؟ آیا این "راهی به سوی بندگی" نیست؟ این بحثی است که سوسیالیست‌ها که عمیق‌تر از همه طرفداران فلسفه‌ای یا جهان‌بینی دیگر، خود را وقف رهایی- یعنی آزادی- کرده‌اند، باید بسیار جدی بگیرند. مهم است که این امر با دقت و وسواس بیش‌تری مورد خطاب قرار گیرد. فرهنگ فهدو در کتابی به نام "دیکتاتوری بر نیازها" که به توضیح اثر نووه نوشته شده فرمانروایان شوروی، چین و اروپای شرقی را، به خاطر اعمال خودکامگی تمام عیار بر خواسته‌های مردم خود، مورد نقد همه جانبه‌ای قرار داده است. موردی که او عنوان می‌کند مورد بسیار خطیری است. لیکن در عین حال یک مورد جزئی است که تناقض مهمی با خود دارد. منبع این تناقض در مفهومی است که بارها و بارها در نوشته‌های فرهنگ فهدو و اگنس هلر، بلکه در نوشته‌های اوتا سیک، برانکو هوروات، ولودیمیر بروس، و عده زیاد دیگری از طرفداران "سوسیالیسم بازار" کرارا به چشم می‌خورد. تصادفی نیست که همان مفهوم را می‌توان همچنین در نوشته‌های نئولیبرال‌های از نظر تئوریک خوب تعلیم دیده و به لحاظ فکری جا افتاده- لیبرال‌های کلاسیک نظیر فون هایک و فون میزس یا فریدمن، که جای خود را دارند- بازیافت. مفهوم مورد سؤال، مفهوم "نیازهای به لحاظ اجتماعی پذیرفته شده" است. از نظر همه این نظریه‌پردازان - اختلافات حتی عمده آن‌ها با هم‌دیگر هر چه بوده باشد- کمیابی منابع سنگ پایه‌ای

است که نظریه‌ی اقتصادی (هر نظریه‌ی اقتصادی باید بر روی آن بنا شود. اما از کمبود منابع، بلافاصله این مستفاد می‌شود که تمامی نیازهای فردی را نمی‌توان ارضاء کرد. این پیش شرط مکتومی است در پشت فرمول "نیازهای به لحاظ اجتماعی پذیرفته شده": نیازهای فردی به طور خودکار توسط جامعه به رسمیت شناخته نمی‌شود. تنها بخشی از آن‌ها را جامعه به رسمیت می‌شناسد. بنابراین یک آدم فردگرای سفت و سخت باید نتیجه بگیرد که: فرمول "نیازهای به لحاظ اجتماعی پذیرفته شده"، در تمامی موارد متضمن خودکامگی بر نیازهای فردی از طرف جامعه است. این می‌تواند چه در مورد اقتصاد بازار و چه در مورد اقتصاد با برنامه صادق باشد. خودکامگی اجتناب‌ناپذیر است. تنها مسئله شکل ویژه‌ای است که این خودکامگی به خود می‌گیرد و عوارض سیاسی- اجتماعی است که از آن شکل بر می‌خیزد.

اشکال و پی‌آمدها

برای لیبرال‌ها و سوسیالیست‌های بازار کاملاً بدیهی به نظر می‌آید که استبداد بازار- جیره‌بندی بر اساس کیسه پول- برای فرد کم‌تر دردناک است و کم‌تر از یک برنامه - با جیره‌بندی بی کم و کاست- به آزادی فردی لطمه می‌زند. شاید این امر با مقایسه موارد نادر ویژه در نیمکره شمالی- به عنوان مثال، جیره‌بندی از طریق درآمدهای تفاضلی در دولت رفاه در سوئد با تصمیم‌گیری گاس‌پلان در روسیه استالین، معقول به نظر برسد. لیکن چنین قطب‌های افراطی از نظر تاریخی یک استثناء است تا یک قاعده. اگر میانگین تاریخی جیره‌بندی سرمایه‌داری از طریق مناسبات بازار و تفاوت- های درآمدی در نظر گرفته شود، که با فقر توده‌ای وسیع و نابرابری افراطی درآمدها مشخص می‌شود (میانگین تمامی جهان سرمایه‌داری در طول 200-150 سال گذشته) نتیجه‌گیری به هیچ وجه مبهم نخواهد بود.

هر چه نیازهای اساسی، از طریق توزیع درآمد جاری کم‌تر ارضاء شود به همان نسبت نیز مردم به اشکال ویژه‌ای که این فقدان ارضاء نیازها به خود می‌گیرند، بی‌تفاوت‌تر خواهند بود. اخیراً مراکز خبری از قول یک کشیش در سانتیاگو گزارشی داده‌اند که بعد از آخرین کاهش ارزش پزو در شیلی، فقرای شهری (بیش از 50 درصد جمعیت) حتی نمی‌توانند با درآمد خود نان خالی بخرند. میلتن فریدمن و بچه‌های شیکاگو او در متقاعد کردن این بخش از جمعیت که آن‌ها "آزادتر" از شهروندان آلمان شرقی هستند - خودکامگی بر نیازهای غیراساسی آنان هر چه باشد، بالاخره از فقدان مواد غذایی اساسی رنجی نمی‌برند - با مشکل مواجه خواهد بود. آفریقای معاصر، مصداق مثال دیگری از این حقایق است. وقتی قحطی ساحل را نابود می‌کند. آیا کسی می‌تواند توزیع غذا از طریق جیره‌بندی فیزیکی را به این گرسنگان، به عنوان یک تخصیص "دیکتاتورماب" محکوم نماید که این گرسنگان را به "بنده" تبدیل می‌کند؟ و آیا فروختن غذا به آن‌ها، آنان را "آزادتر" خواهد ساخت؟ هنگامی که در بنگلادش، یک بیماری واگیردار همگانی اشاعه پیدا می‌کند، توزیع فیزیکی مواد دارویی به شکل فیزیکی، در مقایسه با خرید آن از بازار، آیا باید به عنوان یک چیز نفرت‌انگیز تلقی گردد؟ واقعیت اینست که این شیوه، کم هزینه‌تر و برای ارضاء نیازهای اساسی معقول‌تر است، و نه راه غیرمستقیم تخصیص از طریق پول در بازار، بلکه طریق توزیع مستقیم - یا بازتوزیع - تمامی منابع برای آنان.

برعکس، پول و مناسبات بازار به عنوان ابزاری که آزادی مصرفی بیش‌تری را تا آن‌جائی ممکن می‌سازد که نیازهای اساسی برآورده شده‌اند، جایگاه خود را باز می‌یابند. زیرا آزادی مصرفی به معنی آزادی مصرف‌کننده می‌باشد و در مقابله با نیازهای واقعا بنیادی، مصرف‌کننده دقیقاً هیچ‌گونه انتخابی ندارد. شما معمولاً بین نان و صندلی در یک هواپیمای جت، بین آموزش ابتدائی و تلویزیون دوم، بین بهداشت و فرش

ایرانی، "انتخابی" نمی‌کنید. پول به عنوان یک وسیله آزادی مصرفی، فقط برای اتخاذ تصمیم در بین آن چیزهایی که نسبتاً زاید است - با در نظر گرفتن درجهٔ بلائی از برابری در درآمدها - کارآئی دارد. پول به عنوان میانجی در تعیین جهات اساسی منبع اجتماعی تخصیص، احتمالاً هم ناعادلانه و هم غیر موثر است.

البته اگر جامعه به طرز دموکراتیکی دربارهٔ یک اولویت تخصیصی برای ارضاء نیازهای اساسی تصمیم بگیرد، خود به خود منبع موجودی برای رفع نیازهای درجه دوم یا لوکس کاهش خواهد یافت. این مفهومی است که در آن هنگامی که خواست‌های ارضاء نشده، به خواست‌هایی کاملاً حاشیه‌ای تبدیل نگردیده‌اند، راه‌گریزی از برخی "دیکتاتوری بر نیازها" وجود ندارد. لیکن این درست همان موردی است که برتری مورد سیاسی سوسیالیسم، بدیهی‌تر از هر زمان دیگری خود را عیان می‌سازد. زیرا در این‌جا این سؤال مطرح می‌شود که آیا باید نیازهای اساسی میلیون‌ها تن از مردم قربانی شود یا نیازهای درجه دوم ده‌ها هزار نفر؟

پرسیدن این سؤال به معنای تایید بهبودگی نیازهای پیچیده‌تری نیست که با پیشرفت خود تمدن صنعتی گسترش یافته است. چشم‌انداز سوسیالیستی، چشم‌اندازی است برای ارضاء تدریجی نیازهایی هر چه بیش‌تر و نه فقط محدود ساختن خواست‌هایی اساسی. مارکس هرگز طرفدار مرتاضی یا ریاضت‌کش نبود. برعکس، مفهوم شخصیت کاملاً رشدیافته که در کانون ادراک او از کمونیسم قرار دارد، متضمن نیازهای متنوع انسانی هرچه وسیع‌تر و ارضاء آن‌ها می‌باشد و نه محدود کردن خواست‌های ما به یک غذا و مسکن ابتدائی. زوال بازار و مناسبات پولی که مورد نظر مارکس بود، ناظر بر گسترش تدریجی اصل قبلی تخصیص منابع برای ارضاء این نیازها، در مورد تعداد وسیع‌تر و بیش‌تری از کالاها و خدمات، در تنوعی گوناگون و نه کم‌تر از آن چیزی است که در جامعه سرمایه‌داری امروز وجود دارد.

4- استبداد بر تولیدکنندگان

تا این‌جا ما نظرات آلك نووه و ديگر منتقدان سوسیالیسم مارکس را در تمرکز به مسائل مصرف دنبال کردیم. ولی البته این خود یک ملاحظه‌ای یک جانبه است. زیرا میانگین شهروندان یک کشور صنعتی پیشرفته، فقط یا عمدتاً - یعنی بخش بزرگی از جمعیت بالغ - مصرف‌کننده نیستند. آنان قبل از هر چیز، تولیدکننده اند. آن‌ها به طور متوسط نه تا ده ساعت در روز کار می‌کنند و پنج روز در هفته کار کرده و یا به محل کار و بر عکس سفر می‌نمایند. اگر در نظر بگیریم که مردم در شب هشت ساعت می‌خوابند باید گفت که برای مصرف، تجدید قوا، استراحت، روابط جنسی و مناسبات اجتماعی، در مجموع فقط شش ساعت باقی می‌ماند.

در این‌جا یک مشکل مضاعف پیش می‌آید که قهرمانان "آزادی مصرف" به سختی ممکن است به آن بپردازند. زیرا هرچه شما تعداد نیازهایی را که باید ارضاء شوند در چهارچوب یک جمعیت معین چندین برابر کنید، به همان نسبت نیز میزان کاری را که باید از تولیدکنندگان در سطح معینی از تکنولوژی و سازماندهی فرآیند کار بخواهید، بیش‌تر خواهد بود. اگر تصمیمات درباره این میزان کار، آگاهانه و به شیوه‌ای دموکراتیک، توسط خود تولیدکنندگان اتخاذ نشود، این تصمیمات به شیوه‌ای دیکتاتوری - به آنان تحمیل خواهد شد. مطمئناً هر طرفدار جامعه‌ای عادلانه‌تر و انسانی‌تر باید احساس کند که عمیقاً توسط این خودکامگی به همان گونه پس رانده می‌شود که با دیکتاتوری بر نیازهای مصرفی؟ چرا که سیستم "پاداش‌ها تنبیه‌ها" به واسطه بازار که امروزه این همه با ساده لوحی تمام مورد ستایش خیلی از چپ‌ها قرار گرفته است، چیزی نیست جز یک استبداد بزرگ کرده ماهرانه بر وقت و تلاش‌های تولیدکنندگان، و از این طریق استبدادی است بر کل زندگی آنان. این پاداش‌ها و تنبیه‌ها نه تنها متضمن درآمدی بالاتر و پائین‌تر، مشاغل "بهتر" و "بدتر"، بلکه هم

ارنست مندل

چنین متضمن اخراج‌های دوره‌ای، فقر ناشی از بیکاری (از جمله فقر روحی ناشی از احساس بی ثمر بودن به عنوان یک موجود اجتماعی)، شتاب، تقید به ساعت توقف و خط مونتاژ، انضباط خودکامه دسته‌های مراقب تولید، تبدیل موجودات انسانی به زائده‌های صرف ماشین یا کامپیوترها نیز می‌باشد. چرا بدبینی است که میلیون‌ها انسان باید تن به چنین قیدهایی بدهند تا "ارضاء مصرفی" 10 درصد بیش‌تری را برای 50 درصد یا حتی فقط 20 درصد از هم عصران در بین این میلیون‌ها مردم تامین نمایند؟ این دقیقاً همان چیزی است که اقتصادهای بازار، آن‌ها را اگر بخواهند از بی توجهی یا ناتوانی از پرداختن به خانواده‌ای خود بگریزند، مجبور به انجام چنین کاری می‌کند. آیا چنین بهائی را باید برای بیگانگی بنیادی از فرایند تولید پرداخت؟ دست-کم می‌توان گفت که این موردی است که هنوز تا مرحله اثبات فاصله زیادی دارد. آیا ارجح این نیست که از یک بتامکس از یک ماشین دوم (حتی از یک ماشین اول در صورت در دسترس بودن وسایل حمل و نقل عمومی) از یک کارد گوشت الکتریکی، صرف نظر شود، و ده ساعت کار کم‌تری در هفته انجام گیرد که با دلهره کم‌تری همراه باشد؟ در صورتی که این کاهش ساعت کار، ارضاء تمامی نیازهای اولیه را به خطر نیندازد، کسی چه می‌داند تولیدکنندگان در صورت داشتن آزادی واقعی برای انتخاب کردن چه تصمیمی می‌گرفتند؟ یعنی اگر شق مقابل، افت در ارضاء نیازهای بنیادی آنان و افزایش مصیبت باری در عدم تامین موجودیت آن‌ها نمی‌بود؟

در یک اقتصاد بازار - "هر شکل از اقتصاد بازار - مهم نیست که چگونه "مختلط" بوده باشد، از جمله در اقتصاد "سوسیالیسم بازار" - این تصمیم‌گیری‌ها نمی‌تواند به طور آزادانه‌ای توسط تولیدکنندگان اتخاذ شود. این تصمیمات از پشت سر بر آنان دیکته می‌شود - چه از طرف کارفرمایان آنان تصمیم می‌گیرند، یا توسط "قوانین عینی" که آنان هیچ گونه کنترلی بر این قوانین ندارند. لیکن در این استبداد، هیچ چیز تقدیر

نکات مورد تاکید اثر اوست. لیکن این یک پیش‌داوری جزم‌گرایانه‌ای است که کاملاً اثبات نشده مانده است. در واقع به طور تجربی می‌توان نشان داد که چه در غرب و چه در شرق، پیش از آن‌که شکلی از سوسیالیسم مارکسی پیاده شود، این امر امروزه به طرز فزاینده‌ای غیرواقعی از آب در می‌آید. چرا که الگ نووه این واقعیت را نادیده می‌گیرد که تضاد بین اجتماعی شدن عینی کار و تصمیم‌گیری تقسیم شده مداوم، هر چه کم‌تر می‌تواند در بازار و یا توسط برنامه‌ریزان بوروکراتیک متمرکز، ملحوظ واقع شود. آن‌چه که مانع از فروریزی این سیستم‌های ناهنجار و غیرمنطقی می‌گردد، این واقعیت است که آن‌ها عملاً با میلیون‌ها اعمال روزانه همکاری غیررسمی عینی، دور زده می‌شوند.

منظور ما از این گفته چیست؟ برای فهمیدن آن چیزی که در این‌جا مورد نظر است، لازم است که یک تمایز مهمی را مورد ملاحظه قرار دهیم. مناسبات پولی را نمی‌توان به سادگی با مناسبات بازار یکی گرفت. زیرا ممکن است مناسبات شبه بازار یا مناسبات بازار کاذب وجود داشته باشند. در چنین مواردی یک شکل پولی واحد محتواهای واقعی کاملاً متفاوتی را پنهان می‌کند. اکنون اقتصاد بازار - اقتصادی است که توسط نوسانات در قیمت‌ها هدایت می‌شوند. "عوامل اقتصادی"، چه مصرف-کنندگان و چه شرکت‌ها، در برابر علائم بازار، واکنش نشان می‌دهند. اگر چنین علائمی رخ ندهد، در این صورت نمی‌توان اثبات کرد (مگر آن‌که آن اصل نیازی به اثبات نداشته باشد، یعنی یک جزم آشکاری باشد که این علامت یک ارتباط اقتصادی دارد). لیکن مطالعات فعلی رفتار مصرفی، از جمله رفتار مصرفی طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در این رابطه به ما چه می‌گوید؟ این مطالعات به ما نشان می‌دهد که بخش بزرگی از کالاهای تولید شده جاری مستقل از نوسانات مربوط به قیمت، از فروشگاه‌های معمولی یا توزیع‌کنندگان خدمات خریده می‌شود. اغراق‌آمیز

گرایانه‌ای وجود ندارد. امپراطور فرضی، لباس واقعی بر تن نکرده است. هیچ عقل منفصلی، تولیدکنندگان را از بیان این کلام در یک جامعه آزاد باز نمی‌دارد: "ما یک میلیون نفر ایم، هفته‌ای بیست ساعت کار می‌کنیم. بیست میلیون ساعت از زمان را برای حجم معینی از تجهیزات صرف می‌کنیم و سازماندهی معینی از کار خود را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم، ما قادر به ارضاء فلان نیازهای اساسی در این مرحله و برای تکنولوژی خود و سازماندهی کار، میزان کار را در بیست سال آینده به هفته‌ای شانزده ساعت تقلیل دهیم. ما این امر را یک اولویت بالائی تلقی می‌کنیم. هنوز نیازهای دیگری نیز وجود دارند که باید برآورده شوند - لیکن ما حاضر نیستیم که بیش‌تر از پنج ساعت به طور جاری در هفته، و بیش‌تر از چهار ساعت در هفته در بیست سال آینده، برای رفع نیازهای اضافی کار کنیم. بنابراین ما امروز یک زمان کاری بیست و پنج ساعته را تعیین می‌کنیم و در سال‌های آینده به تدریج زمان کاری باید به بیست ساعت تبدیل شود - حتی اگر این امر متضمن برآوردن پاره‌ای از نیازها نباشد". بر پایه‌ی کدام اصول "فضیلت"، "عدالت"، "دموکراسی" یا "انسانی" آدم‌های حاکم بر سرنوشت خود باید تصمیم بگیرند که کدام زمان و تلاش ربوده شده از خود تولیدکنندگان، صرف رفع نیازهای مصرفی گردد؟

5- همکاری غیررسمی عینی

نووه هرگز با این مساله به طور مستقیم برخورد نمی‌کند. لیکن او بدون شک خواهد گفت که کتاب او حاوی یک پاسخ ضمنی به مساله است. زیرا او در سرتاسر کتاب خود "اقتصاد سوسیالیسم عملی" استدلال می‌کند که اگر بازار حتی معایب خاص خود را داشته باشد، تنها شق جانشین (آلترناتیو) در برابر آن، به مثابه‌ی یک نیروی سازمانده اقتصادی به هم پیوسته، یک بوروکراسی سانترالیزه قدرتمند می‌باشد. این یکی از

خواهد بود اگر بگوئیم که این امر در مورد 80 درصد میانگین مصرف‌کنندگان صادق می‌باشد.

بنابراین، هیچ نوسان قیمت جاری یک مشتری معمولی را به تغییر ناگهانی نانو، بقال، اتوبوس یا مترو، آرایش‌گر خود یا سوپر مارکت و حتی خرازی فروش خود بر نمی‌انگیزد. یک آدم معمولی از یک میوه فروشی به میوه فروشی دیگری نمی‌رود که ببیند آیا قیمت سیب در آن‌جا 5 پنی ارزان‌تر است یا نه. وقت برای آدم‌های معمولی (و در بسیاری موارد، عادات، علاقه به صحبت با فروشندگان آشنا یا با سایر مشتریان) ارزشمندتر از این تغییرات حاشیه‌ای است. به طور نمونه فقط هنگام وقوع بلایای اقتصادی (افزایش 300 درصد قیمت نفت، یا افت 30 درصد درآمدها در نتیجه‌ی بیکاری) الگوهای مصرفی، به علائم اصیل بازاری واکنش نشان می‌دهند- حتی در چنین مواردی نیز، این امر به هیچ وجه شامل همه کالاهای و خدمات نمی‌گردد. نشانه‌هایی رفتاری روزمره پیشی گرفته‌اند، حتی در همسایگی‌های طبقه کارگر، عرضه ارزان ناگهانی سیب ممکن است با سؤزن تلقی شود، ("کیفیت پائین‌تر"، "بازی تبلیغاتی؟") و فروش کم‌تر و نه بیش‌تر میوه ممکن است ارزان‌تر باشد. یک افزایش جزئی، مثلا 10 درصد هزینه‌های تعطیلات تا هنگامی که درآمدها و اشتغال تغییری نکرده‌اند ممکن است موجب تشویق هزینه تعطیلی شود تا افت آن.

این نوع مناسبات اقتصادی، نه اقتصاد بازار واقعی را در برمی‌گیرد و نه اقتصاد برنامه‌ریزی مرکزی بوروکراتیک را. بلکه آن‌ها مظهر اشکال ابتدائی همکاری خودانگیزه‌ای هستند. آن‌ها غالبا اگر نه برای چندین دهه، دستکم برای چندین سال بالنسبه ثابت باقی می‌مانند و البته آن‌ها می‌توانند با اراده فرد یا خانه‌دار عوض شوند و غالبا چنین هستند- اما بدون نیروی خارجی که بخواهند این تغییرات را دیکته بکنند، یا هر گونه تحولات اقتصادی عمده‌ای که بر اثر آن‌ها این تغییرات به وجود آید. این گفته در مورد

بسیاری از معاملات درون-شرکتی نیز صادق است. برای یک کمپانی بزرگ، اگر عرضه کنندگان معمولی، یک زمان‌بندی تحویلی قابل اعتمادی را تضمین نمایند و از کیفیت کالاهای معقولی برخوردار باشند، که واجد تجربه‌ای هستند و این تجربه‌شان از تغییرات کوچک در قیمت‌ها بیش‌تر ارزش دارد، تحقیق جنون‌آمیز در مورد تنوع عرضه‌کنندگان، برای این‌که ترازنامه مواد و مصالح، 5 درصد کاهش داده شود، کار بی‌معنایی خواهد بود، امروزه تجارت در کشورهای سرمایه‌داری - و "سوسیالیستی"- بدین شیوه‌ها اداره می‌شود: اتکاء بر عادات، رسوم، و هم‌کاری روزمره و طبیعی که از شناخت متقابل و نتایج قابل پیش‌بینی مایه می‌گیرد.

یک اعتراض

شاید اعتراض شود که: این میلیون‌ها عمل همکاری داوطلبانه که نه توسط علائم بازاری و نه توسط دستورالعمل‌های بوروکراتیک هدایت می‌شوند، با این همه، توسط نیروهای قدرتمند تمرکز اقتصادی، چه بازار و چه برنامه‌ریزی شده، حمایت و امکان‌پذیر می‌گردند. همکاری معمولی، فقط عملیات غیرمتمرکز نسبتا کوچک را تنظیم می‌کند و نه عملیات متمرکز در سطح بزرگ را. این اعتراض حاوی عنصری از حقیقت است. لیکن کوچک‌تر از آن است که در نگاه اول ممکن است به نظر آید. نیروهای آن بر یک تناقض استوار است. از یک سو میلیون‌ها مشتری که معمولا به مغازه‌های کوچک یا به سوپرمارکت‌ها می‌روند تا شیر غلیظ شده بخرند، بی آن‌که با چشم‌های یک عقاب، تغییرات کوچک قیمت‌ها را در منطقه‌ای وسیع مقایسه کنند تا عادت خرید خود را به ارزان‌ترین بازار فروش ممکن تغییر دهند، و از سوی دیگر، شرکت‌های نستله یا کارناسیون وجود دارند که نیروهای بازار هزینه‌های تولید و بازگشت در مورد شیر آن‌ها را، از ترس ورشکستگی، واقعا با چشم‌های شبیه یک عقاب، زیر نظر می-

گیرند. آیا "بازار" این تراست‌های غول‌آسا را در واقع به ادغام و اداری نکرده است - آیا آن یک بازار نیست؟ با این همه، شبکه توزیع خود نستله، با هزاران بازار فروش جزئی، سرتاسر معمولی خواهد شد و محصول شیر غلیظ آن نیز بسیار خودکار و در عین حال عادی خواهد شد. در واقع "بازار" کاملاً به ندرت در این مدار، به هر شیوه مرتبط اقتصادی وارد می‌شود و از آن‌جائی که نستله یک انحصار است، طبعاً می‌تواند قیمت فروش را براساس بهای متوسط تولید و به اضافه حاشیه سود از پیش تعیین شده‌ای مصرف می‌کنند، بنابراین، در این جا تنها واقعیت‌های مهم اقتصادی، این‌ها هستند که چه سهمی از درآمد ملی (یا هزینه ملی) باید به مصرف شیر اختصاص داده شود و چه بخشی از منابع تولید به تولید و توزیع شیر در بهترین شرایط ممکن غذایی و بهداشتی، اختصاص داده شود. با توجه به تکنیک‌های پیشرفته موجود، همه نوسانات دیگر، مطلقاً نوسانی جزئی دارند.

یک نمونه برجسته دیگر، صنعت انرژی است. شبکه برق رسانی ملی - در واقع شبکه برق رسانی بین‌المللی کشورهای بازار مشترک و چند کشور در حال پیوستن به آن - نیازی به نیروهای بازار یا بوروکراسی متمرکز برای کارکرد هموار خود ندارد. کشش نهائی تقاضا برای برق می‌تواند کاملاً به صورتی دقیق بر پایه رشته‌های آماری مبتنی شود. فشار حداکثر در زمان‌هایی معین در سرتاسر سال می‌تواند از قبل پیش‌بینی شود. می‌توان ظرفیت ذخیره کافی را در برابر هر گونه گسست ناگهانی یا تقاضای افزایش یابنده خزنه را حفظ کرد. نتیجه این‌ست که توزیع مداوم نیز و در بین چند صد میلیون مصرف‌کننده اساساً نه نیازی به نیروهای بازار دارد و نه نیازی به بوروکراسی‌های بزرگ، بلکه از طریق کامپیوترهایی که بر پایه داده‌های آماری قابل دسترس کار می‌کنند، می‌توان آن را تا حد زیادی مورد بررسی قرار داد. در واقع، "قیمت‌گذاری" این کالا است که به طرز فزاینده‌ای غیرمنطقی می‌گردد، دست‌کم برای

مصرف خصوصی و بنگاه‌های متوسط - صنایع معدودی که مصرف‌کننده بسیار بزرگ برق هستند هنوز می‌توانند برق دریافت نمایند. اگر آن را لغو کنند، حدود 90 درصد بوروکراسی‌های موجود صنعت برق - در شرق و غرب - را می‌توان روی هم رفته حذف کرد.

چنین مواردی را نمی‌توان در مورد تمامی کالاها و خدمات، در هر شاخه‌ای از صنعت یا بخش جامعه تعمیم داد. پاره‌ای از مسائل تمرکز در واقع از نظر فنی از چنان سرشتی برخوردار هستند که در آن‌ها جای نهادهای تصمیم‌گیری را نمی‌تواند امور روزمره عادی بگیرد، کل تقسیم منابع اقتصادی (در سطح ملی و بین‌المللی) بین شاخه‌های مختلف فعالیت و بخش‌های جامعه باید از طریق یک عامل آگاهانه‌ای تنظیم کرد. لیکن دقیقاً گرایش به همکاری عملی وسیع‌تر و گسترده‌تر ما بین مردم معمولی که به موازات اجتماعی شدن عینی کار توسعه یافته است، نشان می‌دهد که راه خروجی از بن بست نیروهای کور بازار و بوروکراسی‌های متمرکز وجود دارد: خود مدیریت به طرز دموکراتیک سانترالیزه شده - یعنی کاملاً به هم مرتبط شده مبتنی بر همکاری آگاهانه و آزاد.

6- نوآوری و انگیزه

آیا این "راه حل سوم" به آرمانی کردن امور عادی و روزمره، یعنی به رکود اقتصادی منتهی نخواهد شد؟ مسلماً در حوزه تولید چنین نخواهد بود، زیرا در آن جا منافع تولیدکنندگان در کاهش حجم کار خود و بهبود محیط زیست انسانی محرک تثبیت شده‌ای برای کاهش هزینه‌ها به وجود خواهد آورد. شاید این امر موجب کم‌تر شدن هجوم به کالاهای مصرفی جدید شود. تغییر در جریان کالائی فعلی، به خودی خود به ندرت ممکن است متضمن سختی زیادی باشد - حتی ثروتمندترین مصرف‌کننده‌ها،

بالاخره بدون وجود بازی‌های الکترونیکی یا تلفن‌های سیار در گذشته نزدیک، توانسته‌اند خوشبخت زندگی کنند. فقط یک دید ضد انسانی از بشریت، می‌تواند پیشرفت نسبی یا سالم آن را از روی تعداد زیاد ابزار مفید کاهش یابنده‌ای ارزیابی نماید که شهروندان آن مصرف می‌کنند. دموکراسی سوسیالیستی، در تمدن می‌تواند رشد کند تا در مصرف محض - یعنی در رشته گسترش‌یابنده‌ای از فعالیت‌ها و مناسبات انسانی با معنا و مفهوم: پرورش کودکان و گسترش آموزش، مراقبت از بیماران و معلولین، اعمال کار خلاق، تمرین هنر و علوم، تجربه عشق، اکتشاف جهان و کیهان. آیا جامعه‌ای که بالاترین اولویت را به مبارزه علیه سرطان و بیماری‌های قلبی، به مطالعه رشد شخصیت و هوش کودک به فهم و کاهش بیماری‌های عصبی و روانی اختصاص می‌دهد، جامعه‌ای چنین کسل‌کننده و بی‌جذبه‌ای در مقایسه با دنیای پُر تحرک و شفقت‌انگیزی است که ما در آن زندگی می‌کنیم؟ آیا آزادی زندگی طولانی‌تر و با سلامت روحی و جسمی بیشتر، کم‌اهمیت‌تر از آزادی خرید دو تلویزیون رنگی است؟

نبودن بازار رقابت، به هیچ وجه مستلزم فقدان نوآوری نیست. در واقع در سرتاسر تاریخ اکتشافات و اختراعات عمده کاملاً خارج از هر گونه پیوند تجاری انجام گرفته است. هنگامی که انسان برای نخستین بار آتش را کشف و حفظ کرد سود وجود نداشت. کشاورزی و ذوب فلز توسط بازار به وجود نیامدند. چاپ برای به دست آوردن پول اختراع نشد، بسیاری از پیشرفت‌های بزرگ پزشکی - از جنر تا پاستور، و از گُخ تا فلمینگ - به امید پاداش پولی نبود که پیش برده شد. موتور برقی در یک لابراتور دانشگاه متولد شد و نه در یک کارگاه تجاری، حتی کامپیوتر - حالا بگذریم از فضانورد - به خاطر مقاصد عمومی (اگر چه نظامی) طرح‌ریزی شد و نه برای ثروتمند کردن سهام‌داران خصوصی. کوچک‌ترین دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم که زوال

مناسبات بازار و پول، منتهی به از بین رفتن نوآوری تکنولوژیک خواهد شد. زیرا محرک‌های آن، در چیزی بسیار عمیق‌تر از رقابت مزورانه، یعنی در گرایش طبیعی تولیدکنندگان معمولی برای حفظ کار خود و در کنجکاوی علمی - فکری غیر اجباری موجودات انسانی - نهفته است.

به همین سان پایه‌ای برای این تصور شایع وجود ندارد که برابری اجتماعی - مانعی است برای کارائی اقتصادی. دلیل عکس آن را می‌توان به راحتی از تجربه کیبوتصی اسرائیل آورد. در آن جا سومین نسلی به وجود آمده است که در محیطی زندگی می‌کند که با فقدان اساسی مناسبات اساسی پولی در هر دو حوزه تولید و توزیع مشخص می‌گردد. کیبوتص، البته، یک اجتماع سوسیالیستی نیست. بر عکس، کیبوتص یک دهکده مهاجرنشین نظامی است که به مثابه‌ی یک حاشیه مستعمراتی علیه جمعیت فلسطینی، با همه کشاکش‌ها و فساداتی که متضمن این نقش است عمل کرده است. از این گذشته کیبوتص در اقتصاد سرمایه‌داری جاگرفته است، که از سوبسید آن بهره‌مند می‌شود، و از نظر بیرونی نیز با مناسبات سرمایه - کارمزدوری، به طرز فزاینده‌ای درهم تفسیر شده است. لیکن دقیقاً به دلیل این شرایط نامساعد، بسیار قابل ملاحظه است که لغو ساده پول و مناسبات بازار در داخل کیبوتص باید به این همه نتایج اقتصادی - اجتماعی منتهی می‌شد که مارکس و انگلس پیش‌بینی می‌کردند. برغم محو کامل پاداش‌ها و تحریم‌های پولی، مردم در کیبوتص به طور معمولی و موثر تولید می‌کنند - در واقع به طور متوسط، کارآتر از اقتصاد بازار پیرامون خود هستند. هیچ نوع جدیدی از نابرابری اقتصادی، امتیازات، استثمار یا ستم، پدیدار نگردیده است. در آن‌جا، خشونت و خیانت همگی از بین رفته‌اند. در آن‌جا نه زندانی وجود دارد و نه اردوگاه - های کار "اصلاحی". متوسط سطح بهداشت، فرهنگ و رفاه اجتماعی، به طرز چشم - گیری از کل جامعه اسرائیل بالاتر است و آزادی سیاسی و فرهنگی بلامانعی وجود

دارد. همه این‌ها نه فقط از طرف مدافعان سیستم بلکه از طرف ناظران بسیار منتقدی نظیر برونو بتلهایم روانکاو، دیتر سیو لیبرال و مامفورد اسپيرو جامعه شناس، مورد تایید قرار گرفته است. البته تضادهای زیادی نیز وجود دارد- بین نسل‌ها و جنس‌ها، به خاطر یک چیز، کیبوتص یک آرمان‌شهر تمام و کمال نیست. تمایلات و رفتار فردگرایانه، به هیچ وجه به علت برابری اقتصادی - اجتماعی، از بین نرفته است. و بالاخره چرا باید برود؟ نشانه یک جامعه بی طبقه، نه در تشابه بین افراد تشکیل دهنده‌ی آن جامعه، بلکه در بیش‌ترین تمایز در وسیع‌ترین تعداد افراد آن می‌باشد. هدف سوسیالیسم بیش‌تر نه در سوسیالیزه کردن مشخص بلکه در مشخص کردن سوسیالیستی جامعه است - یعنی کامل‌ترین رشد ممکن شخصیت بی همتای هر فرد.

7- خودمدیریتی همبسته‌ی کارگران

از این‌رو موضوع انگیزه- برای کارآیی، همکاری و نوآوری- مساله‌ای نیست که یک دموکراسی سوسیالیستی نتواند از عهده انجام آن برآید. دشواری آنی‌تر، در نهادی کردن خود حاکمیت مردم است. چگونه می‌توان حداکثر ارضاء مصرفی اساسی را با حداقل حجم کاری تولیدکننده ترکیب نمود؟ آلك نووه، به درستی بر این تناقض درنگ می‌نماید، که هیچ مارکسیست جدی آن را انکار نخواهد کرد. لیکن تاکید بر این تضاد واقعی- یعنی این‌که شما نمی‌توانید کالاها و خدمات بی‌نهایتی در ساعات کار انسانی تولید کنند، که گرایش به یک و یا صفر در هفته داشته باشد، مگر با تبدیل شدن به آدمک ماشینی "کامل و تمام عیار"، که خود در آینده و در فضای مه‌آلود گم گشته است - به معنی این نیست که نمی‌توان ارضاء نیازهای مصرفی اساسی همه موجودات انسانی را به طرز چشم‌گیری افزایش داد، در حالی که بار سنگین و بیگانگی از کار تولیدکنندگان مستقیم به طرز بسیار معمولی کاهش می‌یابد. سیستمی از خود

مدیریتی صریح و روشن می‌تواند در تحقق این اهداف نقش بالائی داشته باشد سازوکارها و نهادهای عمده آن می‌تواند به شکل زیر عمل کند.

کنگره‌های منظم- بگذارید به خاطر ساده کردن مساله بگوئیم سالانه- ملی و در اسرع وقت ممکن، کنگره‌های بین‌المللی، شوراهای کارگران و توده‌ای، تقسیمات بزرگ محصول ملی را با شروع از بدیل‌های یک‌دست و جامعی تعیین می‌نمایند که در انتخابات آن کنگره‌ها، توسط تمامی شهروندان پیشاپیش مورد بحث قرار گرفته است. انتخاباتها - یعنی نتایج قابل پیش‌بینی هر روش قابل اتخاذ- با وضوح تمام بیان خواهند شد: متوسط حجم کاری (طول کار در هفته)، الویت نیازهایی که باید برای همه، از طریق تخصیص منابع تضمین شده، برآورده شود ("توزیع آزاد")، حجم منابع اختصاص یافته به "رشد" (صندوق ذخیره + مصرف اضافی جمعیت + سرمایه‌گذاری خالص، به مثابه‌ی کارکرد تکنولوژیکی روش‌های انتخاب شده، بار دیگر با وضوح بیان می‌شود)، حجم منابع کنار گذاشته شده برای کالاها و خدمات "غیر اساسی" که باید از طریق سازوکارهای پولی توزیع گردد، حداقل و حداکثر درآمدهای پولی، سیاست قیمت‌گذاری کالاها و خدمات قابل عرضه به بازار. به این ترتیب چهارچوب عمومی برنامه اقتصادی، بر پایه انتخاب‌های آگاهانه اکثریت کسانی که در این انتخاب‌ها دخالت دارند، استقرار خواهد یافت. با شروع از این انتخاب‌ها، یک برنامه عمومی کلی به هم پیوسته‌ای، با استفاده از جدول‌های داده‌ها و ستاده‌ها و ترازنامه‌های مادی که منابع موجود برای هر شاخه جداگانه تولید (بخش‌های صنعتی، حمل و نقل کشاورزی و توزیع) و زندگی اجتماعی (آموزش، بهداشت، ارتباطات، دفاع، در صورت ضروری بودن و غیره) تقسیم می‌شود. کنگره‌های ملی یا بین‌المللی فراتر از این دستورالعمل- های کلی نمی‌تواند باشد و کاری با تصریح جزئیات هر شاخه یا واحد تولیدی یا منطقه ندارد.

نهادهای خودمدیریتی - به عنوان مثال کنگره‌های شوراهای کارگران در کفش، تغذیه، تجهیزات الکترونیک، صنایع فولاد یا انرژی - زمان کار ناشی از برنامه کلی را در بین واحدهای تولیدکننده موجود تقسیم خواهد کرد یا ایجاد واحدهای تولیدی اضافی را، در صورتی که اجرای هدف‌های مقدار تولید در یک زمان کاری معین آن را الزامی می‌سازد، برای دوره بعد طرح‌ریزی خواهد کرد. آن‌ها میانگین تکنولوژیک را (که به تدریج بر پایه دانش موجود به نقطه مطلوب تکنیکی خواهد رسید) یعنی میانگین مولدیت کار، یا میانگین "هزینه‌های تولیدی" - کالاهائی را که باید تولید شوند، جزء به جزء طرح خواهند کرد - لیکن بی آن که واحدهای کم مولد تا وقتی که محصول کلی در جاهای دیگر هنوز نیازهای کلی را نمی‌پوشاند و تا وقتی که مشاغل جدیدی برای تولیدکنندگان مربوطه و در شرایط تضمین شده و مطلوب از نظر آن‌ها ایجاد نشده حذف گردد.

در واحدهای تولیدی سازنده کالاهای مصرفی، ضریب تکنیکی ناشی از گام‌های پیشین تا حد زیادی، نسبت ترکیب تولید را تعیین خواهد کرد که نتیجه مشورت‌های قبلی بین شوراهای کارگران و کنفرانس‌های مصرف‌کنندگان خواهد بود، که به طرز دموکراتیکی توسط توده‌ی شهروندان انتخاب شده‌اند. مدل‌های مختلفی - به عنوان مثال مدل‌های مختلفی در کفش - می‌تواند به آن‌ها عرضه شود که مصرف‌کنندگان نیز می‌توانند آن‌ها را آزموده و انتقاد به عمل آورند و این مدل‌ها با مدلهای دیگر جایگزین گردد. نمایشگاه‌ها و اوراق تبلیغاتی می‌تواند ابزار عمده این آزمایش باشد. این‌ها شاید نقش "رفراندوم" را بازی کنند - مصرف‌کننده‌ای که حق دریافت 6 جفت کفش در سال را دارد، می‌تواند در برابر صد یا دویست نوع قابل خرید، علامت بگذارد. مدل ترکیبی، آن وقت بر پایه نتیجه این رفراندوم که به واسطه سازوکارهای پسینی تولیدی تعیین خواهد شد که انتقادهای مصرف‌کنندگان در بعد از تولید را منعکس

می‌نماید. در مقایسه با سازوکار بازار، امتیاز بزرگ این سیستم، نفوذ بسیار وسیع مصرف‌کنندگان بر آمیخته تولید و محو اضافه تولید - یعنی متوازن کردن ارجحیت مصرفی و تولید بالفعل است که اساساً قبل از تولید و نه بعد از فروش و با یک ذخیره احتیاطی از ذخایر اجتماعی رخ می‌دهد که به طور اضافی تولید شده‌اند - که به طور تجربی (یا آماری) بعد از چند سال به نقطه مطلوب می‌رسد. آنگاه شوراهای کارگران کارخانه‌ها آزاد خواهند بود که این تصمیمات شاخه‌ای را در سطح واحد تولیدی آن گونه که دوست دارند پیاده کنند - یعنی تولید و فرآیند کار را برای تحقق تمامی اقتصاد اوقات کاری سازمان دهند که آن‌ها باید عملی سازند. اگر آن‌ها بتوانند به هدف بازده تولید، به جای بیست و سه ساعت در هفته، در بیست و دو ساعت برسند - بعد از ارائه کالاهای خود به آزمایش کیفیت کالا - در آن صورت از یک کاهش زمان کاری بهره‌مند خواهند شد، بی آن که کوچک‌ترین کاهشی در مصرف اجتماعی پدید آید.

برتری خودمدیریتی

الک نووه، در جایی خاطر نشان می‌سازد: "در هیچ جامعه‌ای، یک مجمع انتخاب شده نمی‌تواند با 115 رای در برابر 73 رای، تصمیم بگیرد که ده تن چرم به کجا اختصاص یابد یا چگونه صد تن آسید سولفوریک تولید شود". در مدل خودمدیریتی صریح ما هیچ مجمعی مجبور نخواهد بود این دو تصمیم را در زمان واحدی اتخاذ کند و هیچ مجمع "مرکزی" یا هیئت برنامه‌ریزی ناگزیر از اتخاذ آن دو تصمیم نخواهد بود. اما به چه دلیلی، کنگره شوراهای کارگران صنعت چرم‌سازی، نمی‌توانند با یک اکثریت آراء (احتمالاً بعد از یک بحث با تفاهم و رضایتی بیش‌تر) در باره تخصیص چرم (این‌که کمیت‌های بسیار کوچک در این مثال باید به شورای کارخانه واگذار شود، چیز دیگر است)، به محض این‌که هدف‌های مصرفی محصولاتی که در آن‌ها از چرم استفاده می

شود و نهادهای دیگری آن را تعیین کرده‌اند، تصمیم بگیرد؟ چرا آن‌ها نمی‌توانند کل مثلاً 50000 تن محصول سالیانه چرم را در بین چندین کارخانه (مانند هر بنگاه بزرگ چند کارخانه‌ای سرمایه‌داری چرم‌سازی امروزه) تقسیم نمایند و به هر واحد از "مشتریان" خاص خود (یعنی مقصد کمیت‌های مورد تقاضای چرم) تحویل دهند؟ آیا نمایندگان چنین کنگره‌ای، در واقع بهتر از هر تکنوکرات یا کامپیوتری، تخصیص‌ها را، به دلیل آشنائی بهتر از صنعت خودشان و ملاحظه بسیاری از چیزهای فکر نشده‌ای که هیچ هیات مرکزی یا بازار در محاسبات خود به حساب نمی‌آورد و یا در بهترین حالت به طور تصادفی به حساب می‌آورد، نمی‌تواند مورد بررسی قرار دهد؟

در واقع، عظیم‌ترین "اشتباهات" در تخصیص به طور مداومی در اقتصاد بازار به وقوع می‌پیوندد که هیچ مجمع کارگری حساسی هرگز آن‌ها را مرتکب نمی‌شود. برنامه-ریزان سرمایه‌داری، ساختمان سد اتیاپیو در برزیل را 5 میلیارد دلار ارزیابی کردند. هزینه‌ی آن امروز 18 میلیارد دلار می‌باشد و تازه بیلان هزینه تمام نشده است. در دیو تراست ماشین آلات کشاورزی آمریکا، محصولات به رغم وجود یک رقابت سخت بارها باید از نو طراحی شوند، زیرا بین مهارت‌ها و منافع طراحی و مهندسی تولید، ناسازگاری بیمارگونه وجود دارد. رکود فعلی کمپانی اتومبیل‌سازی ب. ام. وی. باواریا، ناگهان کشف کرد که می‌تواند صورت‌برداری موجودی‌ها را از یازده روز به پنج روز محصول کاهش دهد- یعنی بیش‌تر از 50 درصد چنین نمونه‌هایی می‌تواند با اراده چندین برابر شود.

به علاوه نهادهای خودمدیریتی ملی، می‌توانند اداره خدمات عمومی مسکن، آموزش، بهداشت، مخابرات، حمل و نقل، توزیع را بر عهده گیرند. در این‌جا نیز شوراهائی وجود خواهند داشت که توسط شهروندان مربوطه انتخاب شده‌اند و باید قبل از اجرای نهائی تصمیمات، مشورت نمایند. آن گاه نهادهای منطقه‌ای و محلی این منابع تخصیص

یافته را با حداکثر آزادی ابتکار برای بهترین استفاده از آن‌ها در جهت ارضای مصرف کننده و کاهش در تلاش تولیدی به کار خواهند بست. یک چنین سیستمی مفهوم مارکسیستی زوال دولت را متحقق می‌سازد. این امر امکان خواهد داد که دست‌کم نیمی از وزیران معاصر در یک آن توسط نهادهای خودمدیریتی تعویض شود. این امر هم‌چنین موجب خواهد شد که در تعداد کارمندان، از جمله در حوزه برنامه‌ریزان، کاهش اساسی صورت گیرد. در عین حال، این بدان معنا خواهد بود که میلیون‌ها نفر از مردم، نه فقط به طور جدی مورد "مشورت" قرار می‌گیرند، بلکه در تصمیم‌گیری‌ها و اداره مستقیم اقتصاد و جامعه شرکت‌کنندگان واقعی هستند. تقسیم اجتماعی کار بین اداره‌شدگان‌ها و اداره‌کنندگان- بین روسا و مرئوسین- شروع به زوال خواهند کرد.

دستگاه اداری، دیگر در "سطح مرکز" انحصاری نبوده، و بیش‌تر از واگذاری خود مدیریتی در سطح کارخانه، فراتر نخواهد رفت. در هر دو سطح مرکزی و پایه، مختلط خواهند بود. اکثریت توده‌های شهروند که در این تصمیم‌گیری شرکت دارند، بر پایه فعالیت حرفه‌ای تمام وقت اشتغال نخواهند داشت، که بخواهند تمام اوقات خود را یا به جلسات یا سفر به این جلسات بگذارند. از آن‌جائی که تصمیمات مورد بحث، مستقیماً شرایط کاری و رفاه بالفعل آنان اثر خواهد گذاشت، بنابراین می‌توان فرض کرد که آنان یک موضع صوری یا بی‌تفاوت نسبت به مسئولیت‌های خود نخواهند داشت، بلکه به طور جدی در فرآیند اداری مشارکت خواهند کرد. کاهش کار در هفته و ظرفیت اطلاعاتی و ارتباطی کامپیوترها، پایه‌های مادی اصلی برای پخش موفقیت-آمیز نیرو را فراهم خواهند ساخت.

درآمدهای پولی اضافی واحدهای تولیدی و توزیعی، فراتر از تخصیص تضمین شده آزاد کالاها و خدمات، چگونه محاسبه خواهد شد؟ آن را می‌توان نسبت به کنترل

کیفیت و ارضاء مشتری در یک طول زمانی معین؛ با ضریب فشار کاری (معادن و دیگر مراکز تولیدی صعب و دشوار، دست‌مزدهای بالاتری را دریافت خواهند کرد)، مشخص کرد. برای کالاهای واسطه‌ای تحویل به موقع، بخشی از شاخص کنترل کیفیت و ارضاء مصرفی را تشکیل خواهد داد. چنین سیستمی، این امتیاز را خواهد داشت که محتوی هیچ نوع چفت و بست دلسردکننده‌ای برای جریان علنی و شرافتمندانه اطلاعات درباره منابع و امکانات بالقوه واحدهای تولیدکننده یا مصرف‌کننده نخواهد داشت، چرا که یک نیروی کار خودمدیر، نفعی در پنهان کردن حقایق ندارد. نووه به شدت علیه این ایده بر می‌خیزد که جریان درست اطلاعات را می‌توان مسلم فرض نمود. اما او علت اصلی تدارک اطلاعات نادرست در جوامعی نظیر اتحاد شوروی - یعنی نفع مادی مدیران کارخانه که با محصول فیزیکی کارخانه‌هایشان گره خورده است - نادیده می‌گیرد. شما نمی‌توانید بدون از بین بردن علت، معلول را از بین ببرید، به علاوه جریان رایانه‌ای کردن اطلاعات به طور خودکار با جریان کالاها همراه است که می‌تواند در تامین اطلاعات درست درباره داده‌ها برای یک برنامه‌ریزی متمرکز دموکراتیک، گام-هائی سترگ به پیش بردارد.

در یک مقیاس جهانی، اجزاء چنین سیستمی چگونه می‌تواند با هم پیوند بخورد؟ باید از همان ابتدا تاکید نمود که خودمدیریتی دموکراتیک، به معنی این نیست که هر کس درباره هر چیزی تصمیم‌گیری کند. در چنین صورتی نتیجه روشن است: سوسیالیسم ناممکن است. در آن مفهوم، چهار میلیارد موجود انسانی حتی عمر کافی برای حل و فصل کوچک‌ترین بخش از امور هم‌دیگر را نخواهند داشت. اما چنین امری ضرورتی ندارد. پاره‌ای از تصمیمات را می‌توان در سطح کارگاه، تصمیماتی دیگر را در سطح کارخانه، سایر تصمیمات در همسایگی، محلی، منطقه‌ای، قاره‌ای و سرانجام در سطح جهانی اتخاذ کرد. مباحثات ما تا این جا، به تاسی از نووه عمدتا در سطح ملی

متمرکز بود. اما چه تصمیماتی را می‌توان - و باید - در سطح بین‌المللی اتخاذ کرد؟ بلافاصله، چهار حوزه خود را نشان می‌دهند. نخستین آن‌ها تمامی تصمیماتی خواهند بود که توزیع مجدد کل منابع مادی و انسانی، برای تضمین سریع محو بیماری‌های فرهنگی و اجتماعی توسعه‌نیافتگی - گرسنگی، مرگ و میر کودکان، بیماری‌ها و بی-سوادی در جهان سوم - را ضروری می‌سازد. تصمیم دوم اولویت تخصیص واقعی منابع کمیاب طبیعی را در بر می‌گیرد: آن منابعی که می‌تواند مطلقا از بین برود و هیچ اقلیتی از نژاد بشری حق ندارد نسل‌های آینده را از آن‌ها محروم سازد. تنها جمعیت زنده‌ی جهان در مجموع خود حق دارد در این باره تصمیم بگیرد. تصمیم سوم، شامل هر چیزی خواهد بود که به محیط زیست طبیعی و آب و هوای سیاره ما در کل خود اثر می‌گذارد. یعنی تمامی آن فرآیندهایی که اقیانوس‌ها، قطب‌ها، جو را آلوده یا مختل کند یا شالوده‌های توازن زیست محیطی را در یک مقیاس جهانی، نظیر جنگل آمازون نابود سازد. آخرین حوزه، شامل تمامی تصمیم‌گیری منع‌کننده عمومی خواهد بود، نظیر سلاح‌های مخرب توده‌ای، تولید مواد مخدر و غیره. از این مولفه‌های عمومی، الزامات مربوط به منابع موجود ملی یا قاره‌ای برای برنامه‌ریزی و ارضا نیازها بر خواهد آمد که در باره هر یک از آن‌ها در هر قاره یا کشور می‌توان تصمیم‌گیری کرد. بنابراین به محض این که مقدار کل فولادی معین گردید که باید در آمریکا، اروپا یا آسیا به مصرف برسد، تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان این مناطق آزاد خواهند بود در مورد نحوه‌ی تخصیص آن تصمیم بگیرند. اگر به رغم مباحثات مربوط به محیط زیست و دیگر مباحثات، آن‌ها خواستند که تسلط ماشین خصوصی را حفظ کنند و هم‌چنان به آلوده کردن محیط زیست شهرهای خود ادامه دهند این حق آن‌ها خواهد بود. تغییرات در سمت‌گیری مصرفی بلندمدت، به طور کلی آهسته است - شاید آدم معدودی را بتوان یافت که معتقد باشد که کارگران در آمریکا روز بعد از انقلاب

سوسیالیستی وابستگی خود به ماشین‌های خود را رها خواهند ساخت. مفهوم مجبور ساختن مردم به تغییر عادات مصرفی خود، بدتر از وجود چند دهه دیگر دود بر فراز لوس‌آنجلس می‌باشد-رهایی طبقه کارگر- امروزه، برعکس هرگونه مفهوم دریافت شده برای نخستین بار در تاریخ، یعنی اکثریت مطلق جمعیت سیاره‌ی ما- صرفاً توسط خود کارگران می‌تواند انجام یابد و آن‌ها مردمانی نه از جهان دیگر، بلکه موجودات انسانی با همه‌ی ضعف‌های خود نظیر همه ماها به شمار می‌روند.

به سوی سوسیالیسم

چنین مجموعه تخصیص آگاهانه منابع، یعنی برنامه‌ریزی متمرکز دموکراتیک و خودمدیریتی بسیار کارآتر از هم یک اقتصاد بازار(سرمایه‌داری انحصاری) است و هم کارآتر از یک اقتصاد فرماندهی (متمرکز بوروکراتیک) می‌باشد. زیرا آن یک سازوکار خود اصلاحی قدرتمند با چفت و بست خواهد داشت که هر دو آلترناتیو موجود فاقد آن هستند. ما اعتقاد نداریم که "اکثریت همیشه بر حق است"، همان‌گونه که اعتقاد نداریم که رهبر پاپ یا حزب همیشه بر حق هستند هر کس مرتکب اشتباه می‌شود. این گفته در مورد اکثریت شهروندان اکثریت تولیدکنندگان و اکثریت مصرف کنندگان نیز صادق است. در این جا فقط یک فرق اساسی بین آن‌ها و اسلاف آن‌ها وجود دارد. در هر سیستمی از قدرت نابرابر- چه نابرابری اقتصادی، انحصار سیاسی یا ترکیبی از این دو- آن‌هایی که تصمیمات نادرست در باره تخصیص منابع می‌گیرند، به ندرت کسانی هستند که بهای برای عواقب اشتباهات خود می‌پردازد و هرگز از جمله کسانی نیستند که سنگین‌تر بها را می‌پردازند.

هنگامی که مدیران یک انحصار بزرگ درباره یک سرمایه‌گذاری عمده تصمیم می‌گیرند که دو سال بعد، بازدهی ندارد، آن‌ها خود در نتیجه آن دچار بیکاری نخواهند

شد و محیط اطراف آن‌ها دچار انحطاط نخواهد شد. اما کارگران آن اخراج خواهند گردید و محیط زندگی آنان دقیقاً متحمل همان سرنوشت خواهد شد، هر چند که آنان در تصمیم اصلی خطایی مرتکب نشده بودند. به همین ترتیب، وقتی که هیات رئیسه اتحاد شوروی با شورای وزیران یا مقامات گاس پلان، تصمیمات غلطی در مورد سیاست‌های کشاورزی اتخاذ می‌کنند، اعضای این نهادهای بالا، عموماً از مصرف گوشت صرف‌نظر نخواهند کرد- اما میلیون‌ها مردم برای چندین سال با کمبود مواد غذایی روبه‌رو خواهند شد و تمامی منطقه آلوده یا ویران خواهد گردید. برعکس هنگامی که توده تولیدکننده-مصرف‌کننده با اکثریت آرا به یک تخصیص منابع اشتباهی رای می‌دهند آنان خود قبل از هر کسی تاوان خطای خود را خواهند پرداخت. اگر دموکراسی سیاسی واقعی و انتخاب فرهنگی و اطلاعات واقعی وجود داشته باشد، بعید به نظر می‌رسد که اکثریت مردم باز ترجیح بدهند که به بیند درختان‌شان خشک گردد، مصرف گوشت‌شان افت پیدا کند، وضع مسکن به خرابی نهد، یا بیمارستان‌ها با کمبود کارکنان مواجه گردند. بلکه سریعاً سعی خواهند کرد که اشتباه خود در تخصیص منابع را اصلاح نمایند.

سیستمی که ما ترسیم کردیم از نوع سوسیالیسم نابی که مورد نظر مارکس و انگلس است نخواهد بود، بلکه گذار به سوسیالیسم خواهد بود به طور معین به سوی سوسیالیسم نه به سوی آینده‌ای نامعلوم یا با سرشت سرمایه‌داری- زیرا هنوز محتوی بخشی خواهد بود که با پول و بازار اداره می‌شود. بنگاهی خصوصی و تعاونی در مقیاس تولید کوچک به حیات خود ادامه خواهند داد (کشاورزی، صنایع دستی و خدمات و غیره). کارفرمایی فردی ممنوع نخواهد شد، زیرا به دلیل این که یک حداقل سطح مصرف برای همه شهروندان تضمین خواهد شد، هیچ اجبار اقتصادی برای دیگران وجود نخواهد داشت که بخواهند نیروی کار خود را به چنین کارفرمایانی

بفروشند و قرارداد بین آنان واقعا داوطلبانه خواهد بود. خوداشتغالی خانگی می‌تواند به موازات این که شهروندان ابزار اولیه‌ی تولید- هر آن چیزی را که برای ارضای خود یا خانواده‌های‌شان، دوستان یا همسایگان‌شان در وقت آزاد خود بخواهند- به دست آورند تعمیم یابد.

اتومبیل‌های با مدل معین، منظر شهرها را زشت می‌سازند- ممکن است آن‌ها را در صورت نقاشان با ذوق مصرف‌کنندگان اتومبیل‌ها، تغییر داد و امکان فراهم ساخت که آنان تخیل خود را در مورد بدنه اتومبیل‌های خود به کار اندازند. دامنه ابتکارهای عملی "خودانجام بده" بی‌نهایت وسیع‌تر خواهد شد.

8- فقر آمیخته- یک انتقاد کلی

الک نووه یک مدل پنج بخشی برای سوسیالیسم عملی پیشنهاد کرده است- ترکیبی از بنگاه‌های دولتی، سوسیالیستی، تعاونی، خصوصی در مقیاس کوچک و فردی. (10) در نگاه اول اختلاف بین این طرح و مدلی که در بالا ترسیم کردیم ممکن است نسبتا ناچیز جلوه کند. اما به رغم انطباق پاره‌ای از حوزه‌ها، دو مدل از سه نظر با هم اختلاف اساسی پیدا می‌کنند. اولین تمایز به طبیعت واحدهای تولیدی- یا توزیعی مربوط می‌گردد. از نظر نووه، حساب‌داری بهای تمام شده فردی به محض سودآوری متعلق به این واحدها می‌باشد- یعنی درآمدهای گروه‌ها یا افراد مربوطه باید با تفاوت‌های بین پول(یا ارزش) محاسبه شده هزینه‌های داده‌ها و ستانده‌ها مرتبط باشد. به عبارتی دیگر، این واحدها، شرکت‌هایی مستقل هستند. ما با این چشم‌انداز موافق نیستیم، به نظر ما ارتباط دادن درآمدهای گروهی یا شخصی با "سود"، به معنی وارد کردن انگیزه‌های قوی برای عدم عقلانیت بوده و در نتیجه تصمیمات متعددی که به عنوان کارکرد منافع ویژه و بخش بخش شده اتخاذ می‌شود، در آن خطر یک غارت اجتماعی

وجود دارد. درست بنا به همان دلایل ما معتقد نیستیم که توافق بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، باید بر پایه پاداش و تنبیه پولی استوار باشد. به عبارت دیگر مناسبات واقعی بازار- یعنی مبادله کالائی که از طریق پول انجام می‌گیرد - باید اساسا محدود به مناسبات داخلی بین بخش‌های تعاونی و خصوصی از یک سو و مصرف‌کننده فردی یا بخش سوسیالیستی از سوی دیگر گردد. نتیجه آن خواهد بود که در کشورهای پیشرفته صنعتی، چنین مناسباتی، یک وزن درجه دوم در محصول و مصرف خواهد داشت. پویائی گذار، حرکت به سوی زوال تولید کالائی و نه گسترش آن خواهد بود.

دوم این‌که، آلک نووه بین "بخش دولتی" متمرکز که در آن جا او استدلال می‌کند که مقیاس و پیچیدگی فنی، خودمدیریتی تولیدکنندگان را نفی، و بخش "سوسیالیستی" بنگاه‌های کم‌تر در هم ادغام شده قائل به تمایز می‌شود که خودمدیریتی می‌تواند در آن جا عمل کند. در آن جا نیز چنین به نظر می‌رسد که او تفاوت درآمدها (نوعی بازار کار) تنها آلت‌رناتیو شناخته شده برای هدایت کردن کار است. ضروری است که در این- جا از آشفته فکری حذر شود: شاید یک نفر بگوید که در یک واحد اجتماعی (کمون) یا یک کیبوتص خوب، می‌توان از برابری کامل و گردش نوینی در مشاغل برخوردار بود لیکن این امر را نمی‌توان درباره کل جامعه تعمیم داد، بخشا به این دلیل که این کار فقط با تعداد کوچکی از مردم که هم دیگر را می‌شناسند و به طور روزمره هم دیگر را می‌بینند، عملی است، و بخشا نیز به این دلیل که چنین واحدهای اجتماعی، فقط آدم‌های پر علاقه به این نوع از زندگی را می‌تواند به خود جلب کند". استدلال نووه در این جا به اندازه کافی منطبق با عقل سلیم به نظر می‌آید، ولی در واقع بر پایه یک سلسله از جرم‌ها و پیش‌داوری‌ها استوار است. زیرا درست نیست که فقط بین "هدایت استبدادی کار" و استبداد بازار علیه کار، انتخاب وجود دارد.

توزیع کار به شیوه تعاونی، یک آلترناتیو واقعی است. این نیز بی‌مورد است که گفته شود که سازمان‌های در مقیاس بزرگ فقط بر پایه تفاوت در درآمدها قابل اداره هستند. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اتحادیه‌ها و کلیساها که صدها هزار نفر اعضا را در بر می‌گرفتند، غالباً توسط کسانی اداره می‌شدند که هیچ گونه پاداش و امتیاز مادی مهمی دریافت نمی‌کردند. همان‌گونه که خود الک نووه اشاره می‌کند، وضع سازمان‌های بزرگ علمی-تعاونی‌های تولیدی بزرگ که جای خود دارد- نیز به همین ترتیب بود. نووه در جای دیگری به درستی خاطر نشان می‌سازد که تعداد کمی از پرفسورها ممکن است در صورت پرداخت دستمزد بیشتر، جمع کردن آشغال را ترجیح دهند. لیکن این ملاحظه درست در جهت عکس فرضیه عمومی او در این-جاست و از این استدلال چنین بر می‌آید که باید برای کار نامطبوع کثیف و سخت و نه کار اداری یا ماهر (مگر این که جامعه برای به دست آوردن مهارت پول بپردازد) باید دستمزد بیشتری پرداخت.

شاید اساسی‌ترین اشکال در استدلال نووه در جای دیگری قرار دارد و این اشکال را می‌توان در برابر نهاد‌های پیدا کرد که او بین "تعداد کوچک مردم" و "سازمان‌های بزرگ" تدوین می‌کند. زیرا چیزی به اسم تشکل بزرگ بی ساختار یعنی ذره‌ای شده وجود ندارد. یک کارخانه مدرن، بانک، بیمارستان یا مدرسه عالی، مسلماً از این نوع نیستند. تمامی نهاد‌هایی از این نوع در واقع بر پایه واحدهای کوچکی از همکاری اجتماعی عینی بنا شده‌اند: تیم‌های کاری، دفاتر، بخش‌ها، کلاس‌ها و غیره. چرا باید این غیر قابل تصور باشد که این واحدهای کوچک‌تر، خود را اداره می‌کنند، و نمایندگان را انتخاب نمایند (از جمله به نوبت) که واحدهای بزرگ‌تر را اداره می‌کنند، و سپس کل واحدها را اداره می‌کنند؟ پیش‌شرط‌های خودمدیریتی دموکراتیک را باید در طریقه‌ای پیدا کرد که سلول‌های غیر دموکراتیک موجود عمل می‌نمایند- یعنی در

مناسبات کاری یک گروه کاری کوچکی از مردم که هم دیگر را می‌شناسند، هم‌دیگر را می‌بینند و به طور روزمره، به هم‌دیگر نیاز دارند: به عبارت دیگر، مشاغل آنان بدون هم کاری متقابل امکان‌پذیر نیست. از این‌رو برخلاف الک نووه، ما معتقد هستیم که دامنه خودمدیریتی بیش‌تر تمام و همگانی است تا مربوط به یک بخش و این‌که پاداش‌های پولی و امتیازات مادی، نه فقط ضروری و اجتناب‌ناپذیر نیستند، بلکه با اجرای دموکراتیک مسئولیت اداری ضدیت دارد.

سومین اختلاف اساسی بین مدل نووه و مدل ما، به نقش رقابت در آن‌ها مربوط می‌گردد. نووه نسبت به تأثیرات مخرب، فاسدکننده و زشت رقابت در سرمایه‌داری موجود آگاه است. اما با این همه می‌خواهد که محرک‌های پولی در سوسیالیسم خود را نگهدارد. از این رو استدلال می‌کند که باید بین اشکال "ملایم" و "نامطلوب" رقابت، قائل به تمایز شد. اما مثال‌هایی که او برای توضیح این تمایز به کار می‌برد، در واقع ربط اندکی از لحاظ اقتصادی را نشان می‌دهند. زیرا بسیار روشن است که "رقابت" برای بدست آوردن یک صندلی در "ارکستر ملی اسکاتلند"، برای پیروزی در مسابقات المپیک یا حتی برای انتخاب برای شورای کارگران "دوپون سوسیالیستی شده" ربط بسیار ناچیزی با رقابت در فروش نفت، فولاد تجهیزات سنگین، هواپیما یا موشک در بازار دارد. تا آن‌جا که ما می‌دانیم، انواع اول "رقابت"، هرگز باعث فقر و فلاکت میلیون‌ها انسان نمی‌گردد (این نوع رقابت باعث فقر فردی زیادی شده است- لیکن سوسیالیسم مارکس هرگز توهمی نداشت که می‌توان همه این موارد را حل نمود). در مقابل، نوع دوم رقابت، نه تنها کارا باعث بیکاری انبوه و کاهش سطح زندگی اگر نه فقر شدید بلکه موجب جنگ‌هایی شده است که به بهای مرگ میلیون‌ها انسان تمام شده است.

با این همه نووه دست به یک مصادره به مطلوب ناخواسته می‌زند، زیرا به یک درک سنتی از بازار کاملاً متعهد باقی می‌ماند. ترکیب "بازار" و "سوسیالیسم" در اندیشه او به طور اجتناب‌ناپذیری به تضادهای در هم آشفته‌ای می‌انجامد. نووه کرارا مارکسیست‌ها را به درک آرمان‌شهری از سوسیالیسم متهم می‌کند. آن چه او نادیده می‌گیرد، این است که پیش‌فرض‌های خود او سطح بالائی از مسئولیت اجتماعی آزادانه پذیرفته شده از طرف افراد که درعین حال با چهارچوب اجتماعی رقابت برای پاداش مالی و دست‌آوردهای مادی عجین است بیان اوج یک آرمان‌شهری به شمار می‌رود. پیش‌فرض‌های نووه به شیوه‌ای ملایم‌تر یادآور ادعاهای بی تزویر (یا وقیحانه) مقامات رسمی اتحاد شوروی است، مبتنی بر این که شوروی می‌تواند به سوی ایجاد "انسان سوسیالیستی" حرکت کند، در عین حالی که نابرابری‌های عظیم در درآمدها و قدرت، و تلاش همگانی برای امتیازات مادی را هم‌چنان حفظ نماید. نووه به طرف بی‌ثباتی رانده می‌شود، چرا که زندانی یک گیر و دار کاذب است. منطق خطای او را می‌توان در فراز زیر مشاهده کرد: "فرض کنیم که شانزده شرکت یا بیش‌تر (سوسیالیزه شده یا تعاونی) مشغول فراهم ساختن یک کالا یا خدمات هستند. ممکن است آن لباس پشمی، خمیر دندان، محل رقص، هتل‌های ایام تعطیلات یا هر چیزی دیگری باشد. آن‌ها فعالیت مولده خود را بر مذاکره با مشتریان خود استوار می‌کنند. مشتریان می‌توانند خود انتخاب نمایند که از کدام از آن‌ها، کالاها و خدمات مورد نیاز خود را بخواهند. همه می‌توانند از عرضه‌کنندگان خود، که این عرضه‌کنندگان را آن‌ها می‌توانند انتخاب کنند، داده‌های لازم برای ممکن ساختن تولید را به دست آورند. آن‌ها در ارضاء مشتری، نفع بی‌چون و چرائی دارند ... ما امیدواریم که انگیزه رقابت در ابتدا پول نخواهد بود ... اما نمی‌توانیم فرض کنیم که توده مردم فقط به خاطر ارضاء

موفقیت فعالیت خواهند کرد، و برای محرک‌ها یا هم‌چنین تنبیهات مادی، نیازی نخواهد بود".

بخش نخست این استدلال کاملاً مورد قبول ماست. فقط باید این قید را قائل شویم که برای بسیاری از کالاها پیچیده یا تجهیزات بزرگ شانزده عرضه‌کننده نمی‌تواند وجود داشته باشد. لیکن بخش دوم استدلال به هیچ وجه بخش اول را دنبال نمی‌کند. بلکه به عنوان یک چیز اضافی یا الحاقی آمده است که فاقد هرگونه ربط یا پایه‌ای محکمی است. نووه فقط فرض کرده است که مردم صرفاً یا به شیوه‌ی اخلاص محض عمل می‌کنند یا برای محرک‌های مادی. لیکن این انتخاب، یک انتخاب کامل و جامع نیست. چرا محرک‌ها و تنبیهات با خصلت غیر پولی و غیر بازاری نمی‌تواند وجود داشته باشد؟ تجربه هرکس گواه اهمیت این نوع محرک و تنبیهات حتی در چهارچوب سرمایه‌داری است. اگر بیش‌تر از 99 درصد رانندگان اتومبیل، چراغ ترافیک را رعایت کنند، اساساً به این دلیل نیست که می‌خواهند از پرداخت جریمه به خاطر نقض آن احتراز نمایند، بلکه می‌خواهند زندگی طولانی‌تری داشته باشند. آن‌ها غریزه سالم برای حفظ خود با یک انگیزه انسانی همگانی دیگر بی‌ارتباط نیست: میل برای به حداقل رساندن کار غیرخلاق، کسالت‌آور مکانیکی و پر دردسر کار، درست به عنوان ابزار تأمین کالاها و خدمات مصرفی انجام می‌گیرد که در حکم از دست دادن وقت زنده است. همواره یک محرک بالقوه‌ای برای کاستن از فشار کار با سازماندهی بهتر آن وجود دارد که محرکی بسیار قدرتمندی است. از این‌ها گذشته به نظر می‌رسد که نووه امکان یک "سود سهام اجتماعی" را فراموش کرده است. چرا نباید تخصیص میزان اضافی‌ای از کالاها و خدمات رایگان، به بازده کل اقتصادی جامعه در سال مرتبط باشد که از طریق بحث علنی و مخابرات، در معرض اطلاع همگانی قرار گرفته است؟ آیا این محرکی برای همه تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان نیست که کمیت را افزایش داده و

سازوکارهای بازار و قبل از همه در حوزه کشاورزی ضروری تر هستند. تردیدی نیست که شکست مصیبت‌بار میراث "جهش بزرگ به پیش" مفهوم کاملاً غیر منطقی و وهم آلود برقراری بلافاصله کمونیسم- به پیشرفت بزرگی در روستاهای چین انجامیده است.

مولدیت و محصول بالا رفته‌اند و مازاد فزاینده‌ای اکنون در زمین به وجود می‌آید. این امر نتیجه آزادسازی انرژی‌های بسیار مولد دهقانان چین یعنی شاید توانا ترین طبقه دهقان در جهان بود که سنت دوهزار ساله‌ای از کشت فشرده در پشت سر خود دارد و همتائی برای آن نه فقط در اروپای شرقی بلکه در اروپای غربی نمی‌توان یافت. لیکن مازاد فزاینده غلات همواره خود مازاد فزاینده‌تری از کار روستائی به وجود می‌آورد. و کاری کم‌تر و غذائی بیش‌تر تولید می‌کنند. برسر این جمعیت اضافی در ظرف پانزده، بیست یا سی سال چه خواهد آمد؟ اگر بر عهده بازار واگذار شود، نتیجه به وجود آمدن یک بیکاری عظیم در چین خواهد بود، مساله‌ای که هم اکنون در شهرهای بزرگ حاد می‌گردد. تنها برنامه صنعتی کردن می‌تواند جمعیت اضافی روستائی را به خود جذب کند و فقط برنامه‌ریزی صنعتی کردن دموکراتیک - و نه به شیوه‌ی بوروکراتیک- می‌تواند (از عهده چنین کاری برآید، بی آن‌که به تشنجات اشتراکی کردن اجباری دامن زند که در شوروی به وجود آمد: که خود واکنش هراس‌آلودی بود در برابر رشد بازار در اتحاد شوروی).

نوه با نادیده گرفتن عیار سنگین عوارض اقتصادی منفی بازار، یک دلیل منطقی سیاسی مثبتی برای آن ارائه می‌دهد - این‌که بازار، قدرت تصمیم‌گیری را پخش می‌کند و بنابراین سدی است علیه خودکامگی. این گفته در واقع همان توجیه سنتی لیبرالی برای بازار است. اما لباس سوسیالیستی به آن پوشاندن، صرفاً یک بدفهمی است. پذیرش بازار همراه درآمدهای نابرابر برای اداره‌کنندگان، آن‌را روشن می‌سازد.

کیفیت محصول را بهبود بخشند و سازماندهی کار خود را عقلانی نمایند، اگر افزایش معینی در میزان کالاها و خدمات عملاً تولید و مصرف شده، با گسترش ویژه‌ای از استراحت و سفر رایگان برای همه (اگر اکثریت آن را بپذیرند) پیوند داشته باشد؟ لیکن نوه، بعد از ساختن یک قطب‌بندی مصنوعی از انگیزه‌های ذهنی که او را به طرف محرک‌های پولی سوق می‌دهد، هم‌چنان عوارض به طور عینی غیرمنطقی ترکیب اقتصاد بازار وسیع با بخشی از کالاها و خدمات رایگان و مالکیت اجتماعی را به فراموشی می‌سپارد، زیرا اگر سود سازوکار پایه‌ای تخصیصی منابع باشد، دلیلی وجود ندارد که نتایج منفی آن در نظام سرمایه‌داری که این همه با آن آشنائیم، دوباره ظاهر نشود. مهم است که توجه داشته باشیم، وقتی نوه به خطرات توسل به محرک‌های پولی می‌پردازد، مثال‌های او بسیار فرعی و حاشیه‌ای هستند - و نه ائتلاف عظیمی که تولید برای سود بدان می‌انجامد: اضافه ظرفیت، اضافه تولید، بیکاری، اندام تجهیزات و کالاها همه این پدیده‌های نمونه‌وار به مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان ضرری سنگین‌تر از فرضاً هزینه‌های اضافی ناشی از فقدان "انضباط سود و خسارت" می‌رساند. این درسی نیست که آدم به طور روزمره از سرمایه‌داری بیاموزد، بلکه آن را به طرز دردناکی در تجربه‌ی جوامع ما بعد سرمایه‌داری نیز می‌توان آموخت. تجربه عملی در آن جاها - قبل از همه در یوگسلاوی و لهستان - اما مثال‌های دیگر نیز همان راه را طی خواهند کرد - نیز نشان می‌دهد که تلاش برای اصلاح انحرافات و کارکرد بد برنامه‌ریزی متمرکز بوروکراتیک از طریق تکیه فزاینده بر سازوکارهای بازار، بعد از موقعیت‌های اولیه، به ترکیب رو به رشدی از بیماری‌های بوروکراسی با بیماری‌های بازار می‌انجامد، و هم دیگر را نه رقیق و ملایم‌تر بلکه تقویت می‌نمایند.

این الگو در مورد چین - یعنی مطلوب‌ترین مورد طرفداران سوسیالیسم بازار - نیز صادق است، زیرا هر چه یک کشور عقب مانده‌تر باشد، به همان نسبت نیز

زیرا اگر اداره‌کنندگان، از مواضع مدیریت، امتیازات مادی به دست بیاورند، آنان حتما سعی خواهند کرد که آن موضع را در تصرف دائمی خود نگهدارند- یعنی همراه آن‌ها، تمامی رفتار به لحاظ سیاسی ستم‌گرانه و به لحاظ اقتصادی غیرعقلانی را که ذاتی چنین تلاش‌هایی است، حفظ نمایند. قدرت، گرایش به انحصاری شدن خواهد داشت. پخش قدرت که نووه از آن سخن می‌گوید، بدون تفکیک قدرت از امتیاز، قابلیت تحقق ندارد. این گفته از باب ایمان نیست، بلکه استنتاج تجربی از تمامی تاریخ ثبت شده بشری است. به محض این‌که قدرت و امتیاز با هم در آمیختند، منطق از دموکراسی فاصله خواهد گرفت، و به سوی انحصار اطلاعات، دانش و کنترل توسط یک اقلیت کوچک حرکت خواهد کرد. نووه می‌خواهد که دامنه یک سوسیالیسم دموکراتیک را فراخ‌تر سازد. لیکن به محض این‌که او زیر پاداش پولی برای مدیریت را امضاء می‌کند، تصادفی نیست که سخن او به ضرورت یک دولت قوی می‌انجامد. با وجود قاطعیت انتقاد او از "سوسیالیسم واقعا موجود" به این ترتیب او سخن خود را با دو پیشنهاد به پایان می‌برد که به طرز ناخوش‌آیندی، بیشتر به واقعیت نظام بوروکراتیک شوروی نزدیک‌تر است تا سوسیالیسم مارکس. مهم است که نووه همان واژه‌ها را درباره بوروکراسی لهستان. در انتقاد خود از امتناع "همبستگی" برای پذیرش کاهش سطح زندگی کارگران لهستان، به کار می‌برد. او با چنین اقدامی، فراموش می‌کند که مسئولیت وخامت اقتصادی، نه در خواست‌ها و اعتصاب کارگران، بلکه در کل الگوی سود مدیریت بوروکراتیک قبل و بعد از 1980 قرار دارد. به همین سان او تضاد حل‌ناپذیر بین خودمدیریتی کارگران و "سوسیالیسم بازار" را که آن روز یوگسلاوی را به آستانه انفجار کشانده است، به حساب نمی‌آورد. اگر در تحلیل نهائی در مورد محصول و اشتغال در پشت تصمیم تولیدکنندگان، "قانون عینی اقتصاد" عمل می‌کند- و قانون ارزش واقعا به همان معناست- آنگاه کارگران نمی‌توانند آن

تصمیمات را در سطح کارخانه، واحد اجتماعی خود یا در سطح ملی بگیرند. آیا آلترناتیو دیگری وجود ندارد؟ بارسنگین این مقاله خوشبختانه بر این استوار بوده که راه برون‌رفتی وجود دارد- یعنی یک خودمدیریتی متمرکز و به شیوه دموکراتیک با هم پیوند خورده، یعنی خود حکومتی برنامه‌ریزی شده مجمع تولیدکنندگان، حاکمیت توده‌ای، بر یک فرض هم‌آهنگی از پیش ساخته یا کامل بین منابع عام و خاص در جامعه استوار نمی‌باشد؛ بلکه برعکس، فرض مسلم بر این است که ستیز منافع اجتناب‌ناپذیری بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، بین واحدهای تولیدی به لحاظ اقتصادی و فرهنگی بیش‌تر یا کم‌تر پیشرفته، بین مردم به لحاظ اجتماعی بیش‌تر یا کم‌تر فعال و بین مناطق به لحاظ اقتصادی و فرهنگی بیش‌تر یا کم‌تر توسعه یافته، وجود خواهد داشت- خودمدیریتی دموکراتیک، دقیقا یک سیستمی از حفاظت محکم ارائه می‌دهد تا مانع از این شود که این تضادها بر برنامه‌ریزی عقلانی یا هم-کاری اجتماعی از طریق منازعه طبقاتی احیاء شده و خشونت جانسوز، لطمه زند و بر عکس "سوسیالیسم بازار" راه‌حلی برای معایب افسانه سرمایه‌داری در باره بازار آزاد یا تقلید بوروکراتیک از یک سوسیالیسم آزاد نمی‌باشد. اقتصاد مختلطی که "سوسیالیسم بازار" پیشنهاد می‌کند، صرفا یک فلاکت مختلطی بیش نیست. اقتصاد واقعی یک سوسیالیسم عملی و مطلوب بر هر دوی این آلترناتیوها پیشی خواهد گرفت، بر خلاف اعتقاد اعلام شده آلك نووه.

سرانجام، بحث ما در باره آن چیزی است که مساله مرکزی تاریخ بشری را تشکیل می‌دهد: بشریت آیا و تحت چه شرایطی از توانائی بالقوه برای شکل دادن به سرنوشت خود برخوردار است؟ آیا خودرهانی و حق تعیین سرنوشت برای همه، همواره به صورت یک رویائی انجام نایافته باقی خواهد ماند؟ اگر علوم اجتماعی و عمل اجتماعی، ناتوان از اعمال کنترل بر تکامل اجتماعی است در مقایسه با آن چه که علوم طبیعی

در کنترل بر طبیعت به دست آورده‌اند، آنگاه خطر این وجود دارد که پیشرفت‌های علوم طبیعی بر چهره ما منفجر شود. در مباحثه‌ای دیرینه در باره توانائی خرد و سنگینی مرگ بار تقدیر که سرانجام ستیزی است بین دانش و خرافه - "قوانین بازار"، چیزی جز یک تقدیر کور نیست که در مه غلیظی از "عقلانیت" جزئی پوشانده شده است. آیا بصیرت بشری نسبت به قوانین تکاملی خود، واقعا میوه‌ای است که باید او را از خوردن آن منع کرد؟

زیر نویس‌ها:

- 1- انگلس، آنتی دورینگ، چاپ مسکو 1954، صفحات 75-374 و 378.
- 2- الک نووه "اقتصاد سوسیالیسم عملی"، لندن 1983 ص 33. در این نوشته، من بیش‌تر بر روی انتقاد اصلی نووه از مفهوم مارکسیستی سوسیالیسم متمرکز خواهم شد تا اختلاف او با نظریه‌ی عام اقتصاد مارکسیستی و من به مطلب اخیر در کتاب آتی خود "میراث نظری مارکس" - "تذکر موردی برای سوسیالیسم در آخر قرن بیستم" لندن، چاپ ورسو، 1978 خواهم پرداخت.
- 3- اقتصاد سوسیالیسم عملی صفحات 15 و 16.
- 4- مراجعه شود به و. بروس "بازار در یک اقتصاد سوسیالیستی" لندن، 1972، برانکو هوروات "اقتصاد سیاسی سوسیالیسم" لندن، 1976، اوتا سیک "راه سوم" لندن، 1976. ر. سلوکی "مارکسیسم و آزادی" لندن، 1979، آگنس هلر "دیکتاتوری بر نیازها" 1984 لندن.
- 5- برای استفاده از کامپیوتر برای ایجاد سیستم‌های مدیریت بنگاه کاملا اتومات در شوروی که در زبان انگلیسی به آن ASUP گفته می‌شود، مراجعه شود به مارتین کیو، "کامپیوتر و برنامه‌ریزی اقتصادی" کامبریج، 1980، ص 67-153.
- 6- سزار میلشتاین، برنده جایزه نوبل پزشکی 1984، از تبدیل یک اکتشاف به حق ثبت اختراع، که می‌توانست تا 1990 یک بازار یک میلیارد پوندی به وجود آورد، خودداری کرد: "حق ثبت اختراع، به معنی سری نگهداشتن همه چیز است. حال آنکه ما برای کاربرد آن می‌اندیشیدیم. این یک توهین تند نسبت به علم است. حقوق اختراعات یک حيله فکری است". ساندی تایمز، 21 اکتبر 1984.
- 7- مراجعه شود به برونو بتلهایم "کودکان رویا" نیویورک، 1969. رابین بیت هالاهامی "بیست سال بعدتر"، نیویورک 1983، گونار هانیون "مدل کیوتس"، فرانکفورت 1983، دیترسیمو.
- 8- "اقتصاد سوسیالیسم عملی" ص 77.
- 9- یک تحقیق فشرده تحت سرپرستی پروفیسور دورنر، محافظه کار آلمانی، به طور تجربی نشان داده است که به کمک کامپیوترها، مردم معمولی می‌توانند بسیاری از مسائل غامض برنامه‌ریزی اجتماعی - اقتصادی خود را در سطح یک شهر نسبتا متوسط حل کنند. آن چه آن‌ها نیاز داشتند، داشتن یک اطلاعات بالای حد متوسط با دانش پیشرفته بسیار زیاد نبود. کلیه توانائی آنان این احساس بود که مسائل‌شان تحت کنترل است و این اعتقاد که آنان قدرت واقعی برای تصمیم‌گیری داشتند، مراجعه شود به دورنر.
- 10- همان‌جا ص 205 - 204.
- 11- همان‌جا ص 204.
- 12- همان‌جا ص 204.
- 13- همان‌جا ص 229.
- 14- همان‌جا ص 178.

اجتماعی و دولت رو به زوال می‌روند- ممکن است و آیا این امر- به معنای پیش شرط لازم برای بالاترین حد رهایی و تکامل بیش‌ترین تعداد انسان‌ها - مطلوب هست یا نه؟ پاسخ من به هر دو پرسش با قاطعیت "آری" است در حالی که آلك نووه به پرسش اول پاسخ منفی قاطع و به دومی پاسخ منفی تردیدآمیز می‌دهد. البته این بدان معنی نیست که سایر مسائل مورد مشاجره اهمیتی ندارند و یا به بحث سازوکارهای بازار مربوط نمی‌شوند که در (اقتصادهای) شرق و غرب از اهمیت نسبی برخوردار است. کاملاً امکان‌پذیر است که طرفداران "سوسیالیسم مارکسی" به عنوان جامعه‌ای بدون مناسبات کالائی، طرفدار توسعه‌ی سازوکارهای بازار تا مرحله‌ی معینی از رشد جوامع بعد از سرمایه‌داری باشند، همان‌طور که تروتسکی در آغاز دهه‌ی سی چنین موضعی داشت، ما بعداً به این مسأله خواهیم پرداخت. اما این که جامعه‌ای بدون مناسبات کالائی ممکن و مطلوب است مسئله‌ایست متفاوت. اگر ما مسئله اخیر را حل نکنیم، یعنی مسئله هدف تلاش سوسیالیست‌ها را، آنگاه در وضعیت نامساعد دوک ریشلیو، وزیر لوئی هیجدهم قرار خواهیم گرفت که نمی‌دانست به کجا می‌رود. اما کاملاً "مطمئن بود که به آن جا خواهد رسید!"

اقتصاد بازار و نوسانات اقتصادی

آلك نووه، از درس‌های تجربه شوروی آغاز می‌کند، او می‌نویسد: "مندل سؤال می‌کند: آیا مناسب است که از شواهد مربوط به تجربه شوروی استفاده کنیم؟ آری عواملی مختص روسیه یا شوروی نظیر عقب‌ماندگی و "اداره‌ی غلط" و بوروکراتیک وجود داشت. اما آیا آن‌ها می‌توان درس‌هایی چون پیچیدگی مقادارها و معیارها، تضاد بین منافع عمومی و خاص، مولفه‌های تحقق برنامه، ملاک‌هایی برای سرمایه‌گذاری، قیمت‌ها در تئوری و عمل، مشوق‌های کار، نامشخص بودن معیارها در کشاورزی، تاثیر

افسانه‌ی سوسیالیسم بازار

(نقد مقاله "آلك نووه" به نام "بازار و سوسیالیسم")¹

برگردان: پیروزی

مقدمتاً "باید از آلك نووه به این خاطر که مباحث را حول مسائل اساسی متمرکز نموده و از طرح موضوعات انحرافی و فرعی اجتناب کرده است سپاس‌گذار باشیم (1). بحث ما بر سر مناسب‌ترین استراتژی به منظور تضمین رشد سریع و بلاواسطه اقتصادی و افزایش برابری اجتماعی در کشورهای نسبتاً "توسعه‌یافته" نیست، همین‌طور هم هدف بحث یافتن علل نابسامانی‌های اقتصادی رو به افزایش در شوروی و اروپای شرقی که به شیوه‌ی بوروکراتیک اداره می‌شوند و گام بعدی برای این کشورها، و یا تعیین راهی برای گسست از سرمایه‌داری در غرب و یا کشف پاره‌ای "قوانین عمومی" گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نیست. بحث ما تنها حول دو پرسش صورت می‌گیرد: آیا سوسیالیسم آن‌طور که مارکس فکر می‌کرد - یعنی جامعه‌ای که در آن تولیدکنندگان آزاد حکومت می‌کنند و تولید کالائی (اقتصاد بازار)، طبقات

¹ در نیولفت ریویو شماره (1987، 161).

نیازهای مصرف‌کنندگان بر برنامه و بر تولید، نقش سیاست‌های منطقه‌ای و غیر را از آن آموخت؟ در حالی که کارنامه شوروی در برخورد به این یا آن موضوع - و از جمله آلودگی محیط زیست - ممکن است بسیار ناقص باشد، احمقانه است به خاطر این پیش‌فرض‌ها که این مقولات "غیرسوسیالیستی" اند، آن‌ها را نادیده بگیریم". (ص 99)

هیچ‌کس به طور جدی استدلال نمی‌کند که می‌بایست تجربه شوروی را "نادیده بگیریم" به دلیل این که آن تجربه به وضع غیر سوسیالیستی است یعنی به جامعه بی طبقه (2) منجر نشده است. بر عکس، می‌باید تجربه شوروی را با دقت هرچه بیش‌تر مطالعه کرد، حتی اگر صرفاً به خاطر اجتناب از مسائل و مشکلات غیر منتظره‌ای باشد که مدیریت غلط و بوروکراتیک در شوروی، اقتصاد و جامعه را با آن روبه‌رو ساخت. اختلاف ما با "نوو" متوجه این حقیقت است که چه درس‌هایی را می‌توان از تجربه شوروی در چارچوب عقب‌ماندگی نسبی، انزوا و سوء مدیریت در اتحاد جماهیر شوروی اخذ کرد.

مسئله این است که تعیین کنیم مشکلات و کمبودهای اقتصادی شوروی به خودی خود تا چه حد نتیجه‌ی "اصول برنامه‌ریزی مرکزی" است، و تا چه حد محصول عقب‌ماندگی و خودکامگی بوروکراتیک، که در شرایط متکامل‌تری می‌توان از آن اجتناب کرد، به عنوان نمونه صف‌های معروف در شوروی تا چه حد ناشی از کمبودی است که به نحوی اجتناب‌ناپذیر از "برنامه‌ریزی مرکزی" نشات می‌گیرد و تا چه حد محصول تصمیمات نادرست در مورد بی‌توجهی سیستماتیک به سرمایه‌گذاری در حمل و نقل، توزیع و کشاورزی، در مقایسه با سرمایه‌گذاری در صنعت، به ویژه صنایع سنگین است؟ چنین عدم تعادلی در سرمایه‌گذاری نه از نقطه نظر اقتصادی عقلانی است و نه محصول اجتناب‌ناپذیر برنامه‌ریزی مرکزی بلکه بر عکس دلیلی بر اثبات وجود سوء مدیریت بوروکراتیک، نامناسب، غلط، ناهماهنگ، "بدون برنامه" غیرمنسجم و پُر از

ریخت و پاش است. در کشورهای صنعتی پیشرفته که سیستم مدیریت کارگری به شیوه دموکراتیک تمرکز یافته باشد، می‌توان و باید از چنین اشتباهاتی در مقیاس بین‌المللی اجتناب کرد. این بحث به هیچ وجه مخالف استفاده از تجربه‌های مشخص، به علت جزمیت و پیش‌داوری سوسیالیستی، (و بی تردید غیرمارکسیستی) نیست، بلکه، برعکس استدلالی است در راستای استفاده از انبوه اطلاعات آماری مربوط به برخورد مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان؛ در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری جهان و نه صرفاً در اتحاد شوروی و آن هم به این هدف که الگوهای رفتاری ممکن در جهان سوسیالیستی را ترسیم کنیم. در واقع بحث ما این‌ست که قضیه برعکس است. این طرف‌داران به اصطلاح مزایای "ابدی" اقتصاد بازار و از جمله "سوسیالیسم بازار" سرسختانه و اندکی جزمیت را به نمایش می‌گذارند و هر چه بیش‌تر داده‌های تجربی را در جریان بسط مباحثه پیرامون "تحقق‌پذیری" سوسیالیسم نادیده می‌گیرند تا جهت‌گیری‌های عامی که به موضوع مورد بحث کم‌تر مربوط اند (خواه مربوط به گذشته و خواه مربوط به اقتصادهای عقب‌مانده‌تر) را در مقابل آن چه واقعاً در چهل، پنجاه سال گذشته در اقتصادهای پیشرفته رخ داده است قرار می‌دهند.

این موضوع ما را به استدلال مخالف راهنمایی می‌کند که نتیجه بحث نووه است. او ادعا می‌کند که "یک بازار تنظیم نشده به ورشکستگی‌های عظیم و بیکاری توده‌ای منجر می‌شود و این‌ها روش‌های زیان‌بار ثبت خطاهاست. به این دلیل است که من با نظریه‌پردازان (مکتب) شیکاگو و مبتلابان به بیماری خصوصی کردن "وارد مباحث می‌شوم" (ص 103). اما چرا "نوو" دو‌یست سال تجربه و تلاش برای "تنظیم" بازار را نادیده می‌گیرد، تجربیاتی که هیچ‌کدام نتوانستند بحران‌های ادواری و بیکاری توده‌ای ناشی از آن‌ها را مهار کنند؟ چرا او پشت صورت‌بندی یک بازار تنظیم نشده مخفی می‌شود که ممکن است به بیکاری توده‌ای بیانجامد! حال آن‌که ما پدیده‌ی مزبور را

حداقل در 21 سیکل تجاری از سال 1825 به این سو در همه کشورهای غربی متکی بر اقتصاد بازار دیده‌ایم و اکنون همین پدیده را برای بیست و دومین بار مشاهده می‌کنیم؟

آیا اصرار موکد بر ضرورت درس‌آموزی از تجارب 160 سال اقتصاد "حقیقی" بین‌المللی بازار در جهان غرب منطقا "متناقض" است؟

محدودیت‌های "تنظیم بازار"

این حقیقت که تاکنون هیچ اقتصاد بازاری نتوانسته است از بیماری‌های ناشی از فاجعه‌های اقتصادی ادواری نظیر ورشکستگی‌های جمعی (نابودی توده‌گیر، سقوط ارزش سرمایه و یا نابودی ابزار تولید در مقیاس وسیع)، بیکاری توده‌ای، سقوط ادواری سطح زندگی و افزایش ادواری شوربختی میلیون‌ها انسان جلوگیری کند، البته تصادفی نیست. این‌ها جملگی به ماهیت این نظام اقتصادی مربوط می‌شوند.

تولید برای بازار به معنی تولید برای مشتریان ناشناخته، در کمیت‌های نامعین و با نتایج مالی نامعین است - "نوو" ادعا می‌کند که این امر به تفاوت بین اختصاص پیشینی یا پسینی منافع اجتماعی موجود به طور همه جانبه به نیازهای اجتماعی شناخته شده مربوط نیست. این ادعا به نظر ما خیلی نامربوط است. آیا این مربوط به طبیعت بازار نیست که نه تولیدکننده و نه مصرف‌کننده از تصمیمات یک‌دیگر از قبل اطلاع ندارند؟ آیا آن بخش از کارخانه که چرخ اتومبیل تولید می‌کند، و از قبل نمی‌داند که کارخانه به چه تعداد از آن را برای چه تعداد اتومبیلی نیاز دارد که قرار است تولید شود؟

وقتی آدام اسمیت و سایر اقتصاددانان کلاسیک طرح می‌کنند که "دست نامرئی" بازار به عرضه و تقاضا امکان توازن می‌دهد، منظور آن‌ها این است که این تعادل بعدها یعنی

ارنست مندل

پس از تجربه حاصل می‌شود. اگر شکل‌گیری آزاد قیمت‌ها برای "دست اندرکاران اقتصادی" نشانه‌ای جهت ایجاد تغییر در عملکرد به معنی تصحیح تصمیمات قبلی است (تغییر میزان تولید، انطباق کیفیت یا ترکیب تولید، تغییر تکنیک و تولید، اصلاح کار و مناسبات سرمایه‌ای ثابت در سرمایه‌گذاری‌ها و غیره) یعنی این که در تصمیمات قبلی عدم تعیین پایداری (عدم اطمینان) وجود دارد.

"نوو" اظهار می‌دارد که تولید نهایی کارخانه اتومبیل‌سازی به هر حال کالائی است که باید در بازار فروخته شود و فروش آن قطعیت ندارد. این کاملا درست است. اما به هیچ وجه استدلال ما را تضعیف نمی‌کند، بلکه این حقیقت روشن، استدلال ما پیرامون قضاوت بنیادی بین اختصاص پیشینی یا پسینی منابع، یا به زبان دیگر، اختصاص مستقیم و یا تعیین شده توسط بازار را تقویت می‌کند. اگر فروش اتومبیل از دو میلیون به یک و نیم میلیون دستگاہ برسد، بازار تجدیدنظر در اختصاص منابع را تحمیل کرده است. اما بازار نمی‌تواند تولید یک میلیون میل چرخ یا 7 میلیون چرخ را برای 1/5 میلیون اتومبیل دیکته کند. در داخل کارخانه این نه بازار، که ضرایب تکنیکی هستند که فرمان می‌رانند. اختصاص منابع به خودی خود و به طور جدی نتیجه تصمیم به تولید فلان تعداد اتومبیل است و در اثر "ارقام فروش" یا "سود" دچار نوسان نمی‌شود.

هم‌چنین در سطح جامعه در کلیت آن، به طور عمده اولویت‌هایی معین شده است که بر مبنای منابع از پیش اختصاص یافته دست بالا را دارد. نوسانات ادواری تجاری ریشه در عدم اطمینان دارد. نمی‌توان تولید را کاهش داد و تکنیک جدیدی (3) به کار برد که نیاز کم‌تری به نیروی کار داشته باشد و در عین حال موجب بیکاری نشده است (4). نمی‌توان قیمت‌ها را (تفاوت قیمت تمام شده کالا و قیمت فروش و نرخ سود) بدون ایجاد ورشکستگی بسیار پائین آورد.

این زیان‌های اجتناب‌ناپذیر که از عدم اطمینان به بازار ناشی می‌شود، توسط مالکیت خصوصی و رقابت شدت می‌یابند. همه این‌ها زیاده‌روی در اختصاص منابع برای تولید را اجتناب‌ناپذیر می‌کند و زیاده‌روی دامنه نوسانات را گسترش می‌دهد.

هیچ شرکتی نمی‌تواند از زاویه بیش‌ترین حد "رفاه عمومی" و "منافع اجتماعی" حرکت کند. تحت فشار رقابت، همه مجبورند "وقتی اوضاع خوب است" (یعنی بازار و سود در حال گسترش است) سرمایه‌گذاری را افزایش و هنگام بحران، صرف‌نظر از تاثیر همه جانبه آن بر اقتصاد به طور کلی، آن‌را کاهش دهند. بنابراین ما به طور ادواری از سرمایه‌گذاری "بیش از حد" (تقریباً اشتغال کامل و سرعت بیش از حد) به سرمایه‌گذاری "بسیار ناچیز" (همراه با بیکاری انبوه) می‌رسیم. "تنظیم بازار" به معنای دخالت بخش دولتی، تنها تحت دو مجموعه شرایط می‌تواند موثر باشد. اول بعد از پیش آمدن چنین نوسان‌هایی که در این صورت نمی‌توان جلوی آن را گرفت، بلکه به لحاظ زمانی می‌توان آن را محدود کرد. دخالت مزبور تنها وقتی موثر است که بخش دولتی، بخش اعظم و در حال رشد کل سرمایه‌گذاری را به خود اختصاص داده باشد و خود از عواقب بحران ادواری تجاری مصون باشد، یعنی اساساً ماهیتی غیربازاری داشته باشد.

شق دوم عبارت است از جلوگیری از مصائبی نظیر بیکاری به شیوه‌ی افزایش سرمایه‌گذاری دولتی پیش از آن که بخش خصوصی وارد مرحله افت شود. علی‌رغم تاثیرات غیرقابل پیش‌بینی چنین حرکتی بر کل اقتصاد- سرمایه‌گذاری بخش خصوصی پیش-تر نباید جنبه‌ی فرعی پیدا کرده باشد. پیش‌گویی و زمان دقیق بروز بحران در سرمایه‌گذاری خصوصی دقیقاً به این دلیل غیرممکن است که از بی اطمینانی واقعی ناشی می‌شود. بنابراین "تنظیم" موثر "بازار" محال است. تحلیل تنوریک، تجربه‌ی تاریخی را مورد تایید قرار می‌دهد. خواست حفظ اقتصاد پر قدرت مبتنی بر بازار و

پرهیز از بیکاری گسترده ورشکستگی متعدد به این معنی است که ما در عین حال که یک قطعه کیک را می‌خوریم، آن را در معرض فروش قرار دهیم!

اولویت‌های اجتماعی و منابع محدود:

از آن‌جا که مجموعه منابع موجود همواره محدود اند، تعیین اولویت‌ها همواره یک مسئله است. استفاده از این منابع توسط بخش دولتی، برای اهداف غیربازاری، مثلاً "پاسخ به نیازهای مستقیم مردم، خود به خود استفاده از آن‌ها برای سرمایه‌گذاری مبتنی بر بازار را محدود می‌کند. در این‌جا نووه خود اظهار می‌دارد: "تندرستی، تعلیم و تربیت، مسکن، پست، حمل و نقل شهری، حفظ محیط زیست، آب رسانی، برق، بهداشت، پارک و غیره نباید بر اساس تمایل به کسب سود تدارک دیده شوند" (ص 102). اگر خدمات فرهنگی و اطلاعاتی (ارتباطات) و نیز لباس و مواد غذایی اساسی را به لیست فوق اضافه کنیم، آنگاه می‌بینیم که هزینه این خدمات 70 تا 80 درصد مصرف عمومی را در اغلب کشورهای صنعتی جهان در بر گرفته است، و تنها بخش کوچکی از اقتصاد را در هر صورت به عهده بازار وا می‌گذارد. به اعتقاد راسخ ما مواد غذایی اساسی، پوشاک مسکن متوسط برای همه و فرهنگ به خاطر اهمیت عظیم روانی و اجتماعی‌شان می‌بایست در فهرست محصولات و خدماتی قرار گیرد که توزیع-شان بر اساس پاسخ به نیازها، یعنی تنها به شکل ارزش مصرف است و از مناسبات پول-بازار منفک شوند. سالیان سال است که شبح گرسنگی، عدم امنیت، بیماری، بلایای طبیعی و بیماری‌های مسری و نیز هراس از کاهش فاجعه‌بار توان رفع نیازهای اساسی با انسان همراه بوده است. تنها دو سازوکار اقتصادی اساساً متفاوت وجود دارد که به اتکاء آن‌ها می‌توان به امنیت اقتصادی دست یافت. نخست توسط تلاش فردی برای کسب ثروت و دوم از طریق یک ساخت اجتماعی که خود به خود به هر فرد

و رفع نیازمندی‌های اساسی به احترام به قوانین اخلاقی مشترک در مقیاسی جهان منتهی شود، بدترین نوع آرمان‌خواهی است. این تصور که می‌توان به نیازهای فردی از راه طمع‌ورزی، انگیزه‌ی ثروت اندوزی فردی، رقابت و تلاش عمومی پاسخ گفت و در عین حال به همکاری فزاینده، همبستگی و احترام به قواعد اخلاقی جهانی کمک رسانید، نیز مثل آنست که آدم کیکش را هم بخورد و هم بخواهد آن را نگه دارد.

همین اولویت‌های اجتماعی خود بخشی است خلاف سازوکارهای بازار که در رابطه با ابتکارات خصوصی تولیدکنندگان به کار برده می‌شود و نووه آن‌را مطرح می‌کند. او می‌گوید: "هر شهروند و یا هر گروه شهروندان که تمایل دارند، با پذیرش مخاطرات آن، خدمات و یا کالائی که فکر می‌کنند مورد نیاز است را تولید کنند می‌بایست اساساً آزاد باشند، یعنی امکانات مادی لازم را دریافت و در صورت موفقیت، سود نیز کسب کنند. این حق می‌بایست بخشی از حقوق و آزادی آن‌ها به عنوان تولیدکننده تلقی شود، حقی که اگر (پلیس سوسیالیستی) دستور جلوگیری از آن را داشته باشد، نقض شده است. در واقع اگر محصولات و خدمات مربوطه به نحو رضایت‌بخشی توسط بخش دولتی تولید می‌شد، امکان کسب سود منتفی می‌گردید" (ص 151-52) شگفت‌انگیز است که پس از دوپست سال انتقاد سوسیالیستی از کارمزدی "نوه" با دنباله‌روی از اعتقادات - نولیبرالی - نمی‌تواند رابطه روشن بین سازوکارهای گوناگونی برقرار کند که موجب می‌شود "تجارت آزاد" به نحوی مطلوب برای پاره‌ای یعنی اقلیتی رو به کاهش پیش رود (6). تاریخ واقعی "تجارت آزاد" سرمایه‌داری، همراه با تکنولوژی پیشرفته و کارمزدی تاریخ مردمی نیست که رو به افزایش اند، و "امکانات مادی لازم" را دریافت می‌دارند، بر عکس، این تاریخ محروم شدن تعداد هر چه بیش‌تر از افراد از "امکانات لازم" برای گذاران زندگی به نحو مستقل و در قدم اول محروم شدن از امکان استفاده از زمین است. "تجارت آزاد" همراه با کارمزدی به نفع یک اقلیت با

تضمین کافی نسبت به رفع نیازهای اساسی‌اش را، صرف‌نظر از تلاش و موقعیت وی، اعطا می‌کند. سازوکار اول رفتارهای اجتماعی (از جمله ارزش‌های اجتماعی و اگر بخواهیم اصطلاح آن را به کار ببریم، روحیات و ویژگی‌های اجتماعی) مبتنی بر رقابت، خودخواهی، خشونت و فساد عمومی در زندگی اجتماعی: از خود بیگانگی رو به افزایش و در یک کلام، قانون جنگل را تقویت کرده و گسترش می‌دهد. این خصوصیات نه تنها در جامعه سرمایه‌داری که آشکارا به بالاترین حد خود می‌رسد، بلکه در جوامع پیش سرمایه‌داری که در آن‌ها تولید خرد رایج است و نیز در جوامع بعد از سرمایه‌داری که در آن‌ها روابط کالائی به صورت جزئی وجود دارند (شوروی، اروپای شرقی و چین) نیز صادق است تداوم مناسبات فوق اجتناب‌ناپذیر است مادام که تحت شرایط مادی نتوان به کارکرد بازار و مناسبات پولی به طور اساسی خاتمه داد، اما به یقین نوعی بیماری اجتماعی است که فشار روانی و مادی عظیمی بر میلیون‌ها انسان وارد می‌کند (5) که به بی‌ثباتی اجتماعی و مخاطرات جهانی رو به افزایشی منجر می‌شود.

در شرایطی که چهار پیک مرگ و تباهی: خطر نابودی زندگی توسط سلاح اتمی، نابودی محیط زیست و جو زمین، گرسنگی در جهان سوم و فقر فراوان در "جوامع دوگانه" صنعتی شمال، ما را تهدید می‌کند، بشریت نمی‌تواند نسخه موجود رفتار خشونت‌بار و رقابت‌آمیز را بپذیرد. ساختار اجتماعی دوم که ویژگی‌های متضادی نظیر همکاری، همبستگی، قوانین اخلاقی وضع شده بین‌المللی و در درجه اول خلع سلاح کامل را تقویت می‌کند، به خاطر بقای فیزیکی صرف بشریت به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده است. رفتار جمع‌گرا یعنی سوسیالیسم و یا بربریت و شور بختی، همراه با خطر ملموس نابودی واقعی: چنین است انتخابی که بشر امروز با آن روبه‌روست، این تصور که می‌توان رفتار جمع‌گرا را در سطح جهان پیش برد به طوری که بدون تامین

نابودی "تجارت آزاد" بدون کارمزدی و به نفع همه مستقر گردید. قبل از این که سازوکارهای اقتصادی - قوانین خاص بهره‌وری از تولید و توزیع مجدد درآمد در شیوه تولید سرمایه‌داری - بازتولید انبوه کار مزدی را معمول دارد، در تجارت آزاد، از طریق خشونت، جنگ، اشغال، غارت، سرقت، راهزنی و ستم فراوان به وجود آمد. جایگزینی اجبار اقتصادی با خشونت فیزیکی مستقیم، ماهیت غیرعادلانه این روند را تغییر نمی‌دهد، مخصوصاً که اجبار اقتصادی نمی‌تواند بدون سرکوب‌های فیزیکی ادواری مدت زیادی ادامه یابد.

آنچه که دیروز حقیقت داشت، فردا نیز می‌تواند درست باشد. به کارگیری مجدد بازار کار در یک اقتصاد سوسیالیزه شده - اگر نه مشترک‌المنافع سوسیالیستی - نمی‌تواند بدون فشار اقتصادی و سیاسی بر علیه توده‌ی تولیدکننده ممکن شود. مادام که برای این توده‌ی تولیدکننده سطح متوسط مناسب مصرف - رفع کلیه نیازهای اولیه و رشد سطح رفاه و فرهنگ - تضمین می‌شد، نه ابزار و نه انگیزه تدارک "ابزار مادی مورد نیاز"، و نه "تجار آزاد" سرمایه‌دار وجود نداشت که با کارمزدی سر و کار داشتند در مقابل تجار منفرد که از بازوی خود استفاده می‌کرد.

"پلیس سوسیالیستی" برای تضمین این قانون لازم نخواهد بود در یک مشترک‌المنافع سوسیالیستی مجموعه نهادها و ارزش‌های اجتماعی مردم را در جهت تلاش برای ثروتمند شدن به صورت فردی قویا مشروط می‌کند. اما قوی‌ترین تضمین عبارت خواهد بود از قدرت واقعی تولیدکنندگان آزاد بر واحدهائی که وسائل تولید، تولید می‌کنند، یعنی تصمیم پیشاپیش آن‌ها در مورد تضمین یک درآمد حداقل (در سطح مصرف) برای همه، به ظاهر سرمایه‌داران می‌بایست دستمزدی بالاتر از درآمد سالانه تضمین شده پیشنهاد کنند. پیشنهادکنندگان و دریافت‌کنندگان هر دو بسیار خواهند بود. تنها اگر بتوانید آزادی از نیاز را برای اکثریت عظیم از بین ببرید، می‌توانید آزادی

معدودی تاجر را برای در اختیار داشتن تعداد زیادی کارگر مزدبگیر تضمین کنید. آیا چنین اقدامی "خودکامگی اکثریت" است؟ اگر بخواهید می‌توانید آن را چنین بنامید، حتی می‌توان از دیدگاه اقلیت، حکومت اکثریت را "خودکامه" نام نهاد. اما دست کم می‌توان گفت مشقتی که ظاهراً بر سرمایه‌داران تحمیل می‌شود در مقایسه با سختی - که سرمایه‌داری بر بیکاران و مستمندان تحمیل می‌کند ناچیز است. آن‌ها نیز از استاندارد تضمین شده مصرف برخوردارند. تنها می‌بایست از پاره‌ای تجملات صرف‌نظر کنند. آن‌ها امکان استفاده از وقت آزاد بیش‌تری را به دست می‌آورند که می‌توانند به هر شکل از فعالیت فردی یا جمعی که مایلند - از جمله فعالیت تولیدی - مورد استفاده قرار دهند. بدیل خودکامگی کار دستمزدی با منطق متلاشی‌کننده و مخربش مصائب شدیدتری را بر تعداد بسیار زیادی تحمیل می‌کند، در حالی که "خودکامگی اکثریت" مطمئناً شر کمتری به همراه دارد، از آن رو که در پی جامعه عادلانه‌تری از "خودکامگی اقلیت" از جمله خودکامگی بازار است.

پول، تامین نیازهای مصرف‌کننده و اولویت‌های اجتماعی:

"نوه" بر این باور است که روابط بازار می‌بایست تنها در زمینه خدمات اجتماعی و پاره‌ای محصولات همگن نظیر آب، برق و غیره حذف شود (ص 102). او به استدلال ما بی توجه است که این روابط می‌تواند در مورد همه کالاهائی که ضریب تقاضا برای آن‌ها به صفر رسیده یا منفی است نیز از بین برود. این حقیقت که در بازار چندین نوع نان و یا صدها نوع جوراب وجود دارند پیش‌بینی مصرف عمومی آن‌ها با توجه به آمار موجود را دشوار نمی‌سازد و اگر تولید آن‌ها دیگر نه برای سود که بر مبنای انتخاب و سفارش مصرف‌کننده است - البته همراه با کنترل دولتی بر کیفیت - نتیجه رضایت بیش‌تر مصرف‌کننده و تنوع بیش‌تر، نسبت به نظام بازار است.

کافی وجود داشته باشد و مصرف‌کننده تعداد کافی روزنامه روزانه، هفتگی و ماهانه‌ای که مایل است را در اختیار داشته باشد، نیم درصد، یا 1/5 درصد از منابع موجودش را اختصاص دهد و تنوع بیش‌تر مطبوعات را فراهم کند، آن هم با قیمتی بسیار نازل‌تر؟ شق دیگر محدودیت رو به افزایش آزادی مطبوعات از طریق کنترل مرکزی، توسط سرمایه بزرگ و یا دیگر محدودیت رو به افزایش آزادی مطبوعات از طریق کنترل مرکزی، توسط سرمایه بزرگ و یا دولت و یا هر دو آن‌هاست. چند سال پیش عواقب سیستم بازار برای آزادی مطبوعات در فرانسه نشان داده شد. کاهش تیراژ روزنامه لوموند به حدود 5 درصد میلیون‌ها نفر را از روزنامه مورد علاقه‌شان محروم کرد. آیا این واقعا بهترین راه تضمین تنوع و انتخاب برای مصرف‌کننده بود؟

سوم: تحت نظام تولید مبتنی بر بازار، شرکت‌های انحصاری یا مشترک سود خود را در آن می‌بینند که در صورت سودمندتر بودن کالایی بدون توجه به اولویت‌های مورد نظر مصرف‌کننده حتی اگر کالایی هنوز سودآور باشد تولید آن را با تولید کالای دیگر جایگزین کنند. بدین ترتیب مصرف‌کنندگان از کالای مورد نیاز خود بدین علت که دیگر تولید نمی‌شود محروم می‌گردند، امری که هم اکنون در مورد انتقال از صفحه‌های معمولی به کمپکت دیسک صورت می‌گیرد.

این نکته جالب توجه است نه نووه و نه هیچ‌یک از سایر طرفداران "سوسیالیسم بازار" درباره این‌که در رقابت بازار، به ناگزیر ضعیف‌ترین رقبا از دور خارج می‌شوند، جای خود را به انحصار می‌دهند و انحصار به نوبه خود به رقابت بین انحصارات در سطحی عالی‌تر منتهی می‌شود و حتی انحصارات بزرگ‌تری امروزه اساسا انحصارات چند ملیتی را به دنبال دارد توضیحی نداده‌اند. این روندهای انباشت و تمرکز سرمایه از سال‌های قبل از به وجود آمدن سرمایه صنعتی، یعنی دست کم از چهارصد سال پیش تاکنون به موازات توسعه اقتصاد مبتنی بر نظام بازار وجود داشته است. آیا می‌توان تجربه

دلایل متعددی در این رابطه می‌توان ارائه داد که بر پاره‌ای از آن‌ها متمرکز می‌شویم. اول: در یک سیستم تجاری، مخارج توزیع به زیان مصرف‌کننده و به شیوه‌ی تصنعی افزایش می‌یابند. بدین ترتیب که واسطه‌های متعدد سود خود را افزایش می‌دهند و مخارج تبلیغات- که تاثیر آن‌ها غالبا گمراهی، سوء استفاده و سرخوردگی توده‌هاست- نیز به مصرف‌کنندگان تحمیل می‌شود. اخیرا اتحادیه صاحبان رستوران، قهوه‌خانه، میخانه و هتل‌داران بلژیک (HORECA) اعتراف کرده است که قیمت واقعی یک قهوه سی و پنج فرانکی (یک دلار) که در یک قهوه‌خانه به فروش می‌رسد نیم فرانک یعنی 1/5 درصد قیمت عرضه شده است کاهش مخارج توزیع به سطح مخارج مواد مصرفی و درآمد مصرف‌کننده‌ای که در آن بخش شاغل است، امکان افزایش واحدهای توزیع، دسترسی ساده‌تر مصرف‌کنندگان منفرد به بازار فروش، ارتباط بیش‌تر بین خواست-های مصرف‌کننده، دسترسی بیش‌تر به توزیع، تنوع بیش‌تر در تولید و مخارج کمتر برای جامعه در مقایسه با نظام سودبری را فراهم می‌سازد.

دوم: تحت سیستم سودبری، این نه متوسط مخارج که حد و مرز سود حاصله است که تعیین می‌کند چه کالایی را باید تولید کرد. مثلا "نووه" عجولانه به مسئله چاپ نشریه نیو لفت ریویو، یعنی آزادی مطبوعات می‌پردازد و می‌گوید که این کار "مستلزم کسب و کاربرد سرمایه مادی و استفاده از ابزار تولید است که موارد استفاده گوناگون دارد." (ص 102) اما اگر دولت امروزه می‌تواند از قبل تصمیم بگیرد که شش درصد منابعش را به تولید و مدیریت اسلحه اختصاص دهد و اگر به بیان "نووه" در "سوسیالیسم بازار"، جمع می‌تواند تصمیم بگیرد که فلان مقدار از منابع ملی را به آموزش، بهداشت، حمل و نقل عمومی، مسکن و غیره اختصاص دهد، در آن صورت چرا می‌بایست اختصاص منابع به یک مطبوعات آزاد و متنوع را به بازار واگذار کرد؟ چرا جمع نمی‌تواند به منظور آن‌که چاپخانه، کارگر چاپ، کاغذ چاپ و کیوسک روزنامه فروشی به اندازه

"واقعی اقتصاد مبتنی بر بازار را به ناگه کنار گذاشت؟! (7) این حقیقت ندارد که مناسبات بازار پس از آن که نیازهای پایه‌ای برآورده شدند به حاکمیت مصرف‌کننده در جامعه‌ای ثروت‌مندتر منجر می‌شود. درست عکس این ادعا صحت دارد.

"نوه" بارها و بارها اظهار می‌دارد که "پول" معیار اجتناب‌ناپذیر سنجش درجه نیازها را ... فراهم می‌سازد (ص 103). اما آیا واقعا این‌طور است؟ حتی از نقطه نظر فردی، این فرضیه مشکوک به نظر می‌رسد. اگر کسی درآمد اضافه خود را صرف یک تعطیلات پُر خرج می‌کند و نه مثلا صرف خرید پیانو برای فرزندش، خود حاصل عملکرد عوامل متعددی است که مخارج تولید کالاهای مختلف در آن میان نقش کلیدی دارد.

اگر ادعای "نوه" در سطح اقتصاد خُرد مشکوک باشد در رابطه با اقتصاد کلان به مراتب نادرست‌تر است. مادام که قدرت خرید- یعنی مجموعه تقاضا - به نحو نابرابر توزیع می‌شود، محصول به جایی که پول بیش‌تر باشد و سود سریع‌تر حاصل شود انتقال می‌یابد و نه جایی که نیاز شدیدتر است. البته هیچ‌کس به طور جدی استدلال نخواهد کرد که نیاز برای مسکن دوم بیش‌تر از ضرورت مسکن برای بی‌خانمان‌هاست. در عین حال مشاهده می‌کنیم که این گونه مساکن (و خانه‌های لوکس) در مقیاس وسیع ساخته می‌شوند و هم‌زمان میلیون‌ها انسان بی‌خانمان در کشورهای ثروتمند- چه رسد به کشورهای فقیر- وجود دارند. در مورد "شدت نیاز" به مواد غذایی در میان توده‌های گرسنه کشورهای جهان سوم در مقایسه با نیاز به تلویزیون دوم یا کامپیوتر خانگی در میان طبقات متوسط کشورهای ثروتمند غربی چه می‌گوئید؟ سازوکارهای بازار برای رفع نیاز دوم در مقایسه با نیاز ثروتمند کشورهای غربی چه می‌گوئید؟ سازوکارهای بازار برای رفع نیاز دوم در مقایسه با نیاز اول منابع مادی بیش‌تری را اختصاص می‌دهند.

اگر استدلال "نوه" بر متن اقتصاد کلان نصیح نیست، در سطح اجتماعی در مقیاس وسیع به مراتب نادرست‌تر است، زیرا از نظر اجتماعی می‌توان همه عواقب ناشی از اختصاص منابع که توسط نیروهای بازار تحمیل می‌شود و تأثیرات آن را بر نیازهای هم‌زمان و متعدد کنونی دید و در نتیجه به مسئله اولویت‌های اجتماعی از نزدیک روبه‌رو شد. این‌جا پول وسیله معقولی برای سنجش نیاز نیست، مگر این که منطق غیرانسانی تجلیل پولی "مخارج - سود" را از طریق "ارزش" مرگ و زندگی هزاران انسان دقیقا محاسبه کنیم و چنین "ارزشی" پایه‌اش تبدیل "درآمدهای" آینده این انسان‌ها به سرمایه (و از آن جمله "درآمدهای" فرزندان آن‌هاست که هنوز حرفه‌های آتی آنان نامشخص است) می‌باشد.

یکی از تباه‌کننده‌ترین نمونه‌ها از منظر اجتماعی، اتومبیل‌های شخصی است که به عنوان وسیله‌ی تردد بین محل کار و زندگی، بین خانه و مرکز خرید و فروش، منبع عظیمی تباهی اقتصاد است (8). میلیون‌ها اتومبیل را می‌بینیم که برای چهار تا پنج سرنشین جا دارند، اما یک دو نفر بیش‌تر از آن استفاده نمی‌کنند و در روز فقط دو ساعت در حرکت اند و رفت و آمد در شهر را به مدت هشت، نه و حتی بیست و دو ساعت مختل می‌کنند و حرکت وسایل نقلیه را اگر نه فلج که آهسته و آهسته‌تر می‌نمایند و هم‌زمان شهر و روستا را با ابر مسموم‌کننده و کشنده آگروزهای خود آلوده می‌سازند. علاوه بر آن، این خیل عظیم ماشینی که غیرمسئولانه و ناشیانه رانده می‌شوند، ابزار کشتار توده‌ای عظیمی است که فقط آن را می‌توان با جنگ‌های بزرگ مقایسه کرد. در حقیقت، در سه دهه‌ی گذشته در سراسر جهان بیش از کل جنگ جهانی اول انسان کشته و ناقص بر جا گذاشته است. (9) آیا از نقطه نظر اجتماعی در مقیاس بزرگ بهتر نیست که ما حمل و نقل شهرها را با اتوبوس‌ها، مثلا در فواصل سه دقیقه تنظیم کنیم و مساله پارکینگ ماشین، آلودگی هوا و مصرف انرژی را به ده

درصد سطح امروزی آن - به خصوص اگر اتوبوس‌ها برقی شوند - تقلیل دهیم؟ آیا این سیستم تامین‌کننده‌ی نیاز مردم، "گریزه مال اندوزی" را در صورت مجانی بودن برای همه شهروندان از بین نمی‌برد، یعنی در صورتی که جامعه از قبل تصمیم می‌گرفت دو تا سه درصد منابع موجودش را برای تضمین خدمات مجانی به همه اختصاص دهد؟ در چنین شرایطی، چه تعدادی از مردم هنوز ترجیح می‌دادند اتومبیل شخصی داشته باشند و به طور خصوصی پول بنزین آن را بپردازند؟ در آن صورت احتیاجی به پلیس برای قدغن کردن چنین خریدهایی نیست. مقایسه مخارج برای مصرف‌کننده کار اکثریت مردم را آسان، و جریمه‌های پارکینگ نیز به این امر کمک خواهد کرد.

اگر اقدام فوق با عدم توازن اقتصادی در تولید اتومبیل و اتوبوس همراه باشد و حتی اگر کارخانه‌هایی که مردم مالک آن اند بارآوری کار نازل‌تری در مقایسه با بنگاه‌هایی خصوصی داشته باشند - فرضیه‌ای که به هیچ وجه ثابت نشده است - باز هم نتیجه، همگانی این کاهش اساسی در شتاب دیوانه‌وار در جهت بی‌حرکتی مسموم‌کننده (استفاده از ماشین) به معنی صرفه‌جویی عظیم در منابع مادی و جان آدمیان است. جلب رضایت مصرف‌کننده، یعنی ارضاء احتیاجات، رو به افزایش است. پول دقیقاً نقشی عکس آن چه معمولاً داشته - یک بازدارنده و نه یک محرک خواهد داشت. هم - چنین پرسیدنی است که کدام طرفدار مستبد "سوسیالیسم بازار" و با کدام حق می - خواهد تصمیم جامعه‌ای را سد نماید که اکثریت آن طرفدار چنین سیستم حمل و نقل عمومی موثری هستند و آن را با شیوه‌ی کمونی غیرمتمرکز اداره می‌کنند و به هیچ نوع بوروکراسی هرمی یا مطمئناً از آن هم کم‌تر به هیچ نوع انحصار عریض و طولیل امروزی نیازی ندارند؟

چگونه می‌تواند شق سوم وجود داشته باشد!

نووہ که قبول ندارد شق عملی و مطلوبی در برابر تمرکز بورکراتیک و "سوسیالیسم بازار" وجود دارد شق سوم را بر این مبنا رد می‌کند که: "اختصاص متمرکز منابع (اساساً مواد لازم برای تولید) در اقتصاد معاصر اجتناب‌ناپذیر است. حتی محصولات کاملاً ساده گاه مستلزم شمار زیادی مواد اولیه بسیار پیچیده است. چگونه می‌توان مطمئن بود که جلسات نمایندگان بتواند در رابطه با هزاران نوع سرمایه‌گذاری به انسجام بین سرمایه اختصاص یافته و فرآورده‌ها منجر شود، آن هم بدون سلسله مراتبی از مقامات و بدون این که سرمایه‌های اختصاص یافته را بتوان خریداری کرد و سلسله مراتب هرمی را غیر ضروری ساخت؟ افسوس شق سوم نمی‌تواند وجود داشته باشد این به معنی بازگشت به جای اول است". گویی بحث‌های قبلی هرگز پیش نیامده بود. اولاً بازار خود به خود به تعادل بین سرمایه اختصاص یافته و فرآورده‌ها منجر نمی‌شود. ظرفیت‌های تولیدی مازاد و کمبودها به طور دوره‌ای به موازات یک دیگر وجود دارند. دومی به شکوفایی و اولی به ورشکستگی می‌انجامد. نوسانات اقتصادی که دو قرن با اقتصاد واقعا موجود بازار، گره خورده است، دلیل بر عدم انسجام بین سرمایه اختصاص یافته و فرآورده‌ها است.

ثانیاً قسمت عمده هزاران ماده اختصاص یافته برای تولید به نوسانات قیمت وابسته نیست. خرید جنبه رسمی دارد و در انتخاب تعیین‌کننده نیست. مواد اختصاص یافته برای تولید بر مبنای سفارش و معمولاً بدون هیچ گونه رقابت بر سر قیمت تعیین می‌شود و به مختصات تکنیکی از پیش مشخص شده وابسته است. تنها در مورد اشتباهات فاحش (کیفیت نامرغوب، عدم تحویل به موقع، گران‌فروشی بیش از حد و ضربه زنده) مشاجره جدی پیش می‌آید.

ثالثاً اختصاص منابع اولیه از مرکز که در واقع اجتناب‌ناپذیر است - به معنی اختصاص منابع به طور همه جانبه نیست، همان طور که اختصاص غیرمتمرکز به معنای اختصاص منابع به عنوان نوعی کارکرد نوسانات قیمت‌ها از طریق سازوکار بازار نیست. نووه به استدلال ما در این مورد که خودمدیریتی مشترک کاملاً ممکن است پاسخ نمی‌دهد. کنگره‌ی نمایندگان در سطوح ملی (یا بین‌المللی) تنها می‌باید تعیین کند که چه مقدار از تولید خالص ملی مثلاً به بیست یا سی شاخه صنعتی - اجتماعی اصلی اختصاص یابد و بدین وسیله بین اشکال مختلف سرمایه اختصاص یافته برای تولید و محصولات تصمیم بگیرد (10). این کنگره سپس برنامه‌های دقیق‌تری را مثلاً در مورد صنعت فولاد و چرم‌سازی یا تعلیم و تربیت به عهده نمایندگان این صنایع و خدمات می‌گذارد که در کنگره‌های دیگر (از جمله نمایندگان مصرف‌کنندگان) گرد آمده‌اند. این‌ها نیز سپس تصمیمات باز هم دقیق‌تر و با جزئیات بیشتر را به شوراهای منطقه‌ای محلی و شوراهای شرکت‌ها واگذار می‌کنند. می‌بینیم که تقاضاهای مختلف در رابطه با منابع محدود، نه نادیده گرفته می‌شود و نه دیکته می‌شود، بلکه به نحو دموکراتیک در سطوح مختلف حل و فصل می‌گردد. از چنین نهادهایی با ساختارهای مبتنی بر سلسله مراتب خشک به وجود نمی‌آید. این امر به طرز بارزی اقتدار تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان یعنی تصمیم‌گیری توسط خود و استقلال به معنی واقعی کلمه را هم در مقابل استبداد نیروی کور بازار و هم در مقابل خودکامگی تکنوکرات‌ها و بورکرات‌های متفرعن تضمین می‌کند. آیا این امر کاملاً تحقق‌پذیر نیست؟ (11) آیا این به سیاسی شدن افراطی جامعه نمی‌انجامد؟ شاید. اما سیاسی شدن در یک جامعه آزاد همراه با پلورالیسم سیاسی، دستیابی آزاد به وسایل ارتباط جمعی علینیت مداوم و کنترل توده‌ای، زبان کمتری نسبت به حیف و میل فراوان ناشی از بیکاری و سوءمدیریت بورکراتیک در بر دارد.

به اعتقاد الک نووه نیاز به سوسیالیسم بازار بخشا از آن جا ناشی می‌شود که تصور می‌کند خودگردانی توسط شهروندان در اقتصاد مدرن و پیچیده‌ی معاصر تا حدی غیرواقعی است. اما استدلال سوسیالیستی برای خودگردانی، شرایط اجتماعی مساعدی را پیش‌فرض خود قرار می‌دهد که توسط نووه مورد توجه قرار نمی‌گیرد. شرایطی چون آموزش عالی مجانی، کاهش اساسی ساعات کار هفتگی، دسترسی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به تکنولوژی اطلاعاتی و دسترسی به وسایل ارتباطی. البته تضاد منافع طبعاً وجود خواهد داشت، اما دقیقاً به همین دلیل است که سوسیالیسم می‌باید متعهد به دموکراسی پلورالیستی باشد.

اگر ما به تعریف پایه‌ای استثمار به عنوان نابرابری نهادی شده رجوع کنیم، موضوع حتی روشن‌تر می‌شود. طرفداران "سوسیالیسم بازار" معمولاً می‌پذیرند که روابط بازار به نحو نظام‌یافته به ایجاد نابرابری منجر خواهد شد. امروزه در شوروی و چین در میان طرفداران سازوکار بازار کسانی یافت می‌شوند که حتی ناشیانه‌تر از نووه اعلام می‌کنند که نابرابری ضروری است. استثمار در تحلیل نهائی به این معنی است که بسیاری می‌بایست ساعات طولانی کار کنند تا دیگران بهتر زیسته و بیش‌تر مصرف کنند. اکثریت می‌بایست به طور تدریجی به پذیرش استثمار تشویق شود و اگر فریب کارائی‌اش را از دست داده می‌بایست به زور مورد استفاده قرار گیرد. اگر علیه جبر "خالص اقتصادی" شورش کردند، آنگاه می‌بایست با جبر فرااقتصادی تشویق‌شان کرد. این‌ست چگونگی پایه‌گیری دولت در خدمت استثمار. بنابراین ما سخن خود را با تذکری در این مورد به پایان می‌بریم و آن این‌که پاره‌ای "سوسیالیسم بازار" را در مخالفت سرسختانه با بوروکراسی انتخاب می‌کنند. اما نتیجه کشف مجدد دولت به عنوان ابزار سرکوب و جدا از توده شهروندان است! کسانی که ایمان دارند محو تدریجی مناسبات تولید

کالائی یک مدینه فاضله است مجبور خواهند شد بپذیرند که محو دولت نیز یک مدینه فاضله است.

درباره آزادی انسان

در این جا ما مجدداً به اصل بحث بر می‌گردیم. به نظر ما مسئله اصلی نه بیش‌ترین کارایی اقتصادی ممکن (آیا بدون تعریفی بسیار دقیق‌تر از آنچه عموماً اقتصاددانان به دست می‌دهند چنین کارایی‌ای قابل سنجش است؟) بلکه بیش‌ترین آزادی ممکن انسان یا رهائی از محدودیت‌هایی است که از خارج بر بشر تحمیل می‌شود. خواه این محدودیت‌های اقتصادی-سیاسی و یا اجتماعی-فرهنگی باشد. بنابراین مباحث ما مربوط به حق تعیین سرنوشت خود، به عنوان تنها هدف موجود بشری است.

برای ما کاملاً روشن است که بدون رفع نیازهای اولیه همه افراد، دستیابی به آزادی و تعیین سرنوشت به دست خویش غیر ممکن است. بنابراین کارایی اقتصادی به عنوان تضمینی جهت رفع نیازهای اولیه بدون تمایز و تبعیض در این چارچوب نظری مفهوم کامل خود را می‌یابد. اما به عنوان هدف دائمی فعالیت بشری که دیگر ملاحظات و انگیزه‌ها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، غیرعقلانی می‌شود و بیش‌تر خود را نفی می‌کند.

بنابراین بحث واقعی روی این پرسش دقیق متمرکز می‌شود: وقتی که نیازهای اولیه برآورده شده، آیا می‌بایست هم‌چنان بیش‌ترین کارایی اقتصادی، بدون توجه به مخارج فردی یا اجتماعی آن هدف باشد یا چنین هدفی می‌بایست تابع اهدافی نظیر کاهش ساعات کار هفتگی، کاهش اساسی تقسیم کار اجتماعی بین اداره‌کنندگان و اداره شونده‌گان، افزایش ناگهانی اوقات فراغت خلاق، حفظ محیط‌زیست و مبارزه علیه مصیبت‌های جسمی و روحی شود.

ارنست مندل

کسانی که ملاحظات فوق را آرمانی می‌دانند در واقع می‌گویند که بشریت محکوم است به "قوانین عینی اقتصادی" و نابرابری اجتماعی تحت هر شرایطی تسلیم شود. آن‌ها اضافه می‌کنند که خودداری از پذیرش این محدودیت‌ها به سطح نازل و غیر قابل قبول به رفع نیازهای بشری منجر می‌شود. این اما تکرار خرافه، "گناه اولیه" است. همراه با این پیش‌داوری ما با اسطوره‌ی "انسان اقتصادی" مواجه هستیم که چیزی نیست به جز تلاش برای تعمیم روابط رقابت‌آمیز بورژوازی (از بزرگ گرفته تا کوچک) که مربوط به تاریخ معاصر است به کل تاریخ تاکنونی و آتی بشریت. در این ادعاها اما هیچ‌گونه پایه علمی وجود ندارد.

"سوسیالیسم مارکسی" آن طور که من و "نووه" آن را می‌فهمیم، دقیقاً بدین معنی است:

آزادی تولیدکنندگانی که داوطلبانه متحد شده‌اند از اجبار استفاده از منابع مادی و انسانی بر اساس یک "قانون اقتصادی ابدی" معین رها شده‌اند؛ در جامعه‌ای که در آن تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان آزادانه اولویت‌های اقتصادی و اجتماعی خود را تعیین می‌کنند. اگر آن‌ها می‌خواهند در ازای وقت آزاد بیش‌تر و یا در ازای کاری کمتر کشنده و یکنواخت، تلویزیون دومی نداشته باشند، باید آزاد باشند که چنین کنند. هیچ‌کس، نه بازار، نه متخصصان، دانشمندان، نه فلاسفه و نه رهبران با جذب و احزاب – که جملگی به گواه تاریخ عقل کل نیستند نباید حق داشته باشند که اولویت‌ها را به آن‌ها دیکته کنند، بر عکس آن‌ها باید حق داشته باشند که تصمیمات خود را در پرتو شعور و حساسیت خود آزادانه اتخاذ کنند آزادی بشری درین خلاصه می‌شود و برنامه-ریزی سوسیالیستی نیز همین است.

- 1- هر جا به نوه اشاره شده منظور الک نوه است و نوشته‌ی او تحت عنوان "بازارها و سوسالیسم" در شماره 161 ژانویه و فوریه سال 1987 (ص 98 و 104) مجله نیولفت ریویو.
- 2- این مسئله که آیا باید هم‌چنان به تعریف مارکسیستی (و حتی تعریف قبل از مارکسیسم) در مورد جامعه سوسیالیستی به عنوان جامعه بی طبقه و بدون تولید کالائی وفادار بود و یا تعریف "محدود گرای" سوسالیسم به عنوان جامعه‌ای که در آن مالکیت خصوصی بر وسائل تولید از بین رفته است را مبنا قرار داد، در مقاله ما تحت عنوان "بوروکراسی و تولید کالائی" در مجله انترناسیونال چهارم شماره 24، آوریل 87 مورد بررسی قرار گرفته است.
- 3- ضمناً باید افزود که نوآوری‌های تکنیکی به معنای افزایش میان مدت و بلند مدت حجم محصولات است که غالباً می‌بایست به قیمت متوسط نرخ سود به فروش برسند. ماهیت دوگانه هر تئوری بحران (سیکل تجارت) نیز از این‌جا ناشی می‌شود که این تئوری می‌بایست علاوه بر ارزش تولید شده، تحقق سود و نیز نه فقط حجم و ساختار ارزش (کمیت کار) بلکه تقاضاهای پولی ایجاد شده توسط این حجم و ساختار ارزش و ارتباط متناسب یا نامتناسب بین آن‌ها را بررسی کند.
- 4- ساندی تایمز مورخ 28 فوریه 1988 از قول معاون وزیر دادگستری چین، لین ژون نقل می‌کند که از سال 1987، 5200 "دلال فروش زنان" محاکمه شده‌اند. این رقم نسبت به سال 1986 صد و پنجاه درصد بیش‌تر است، اما تنها بخشی از کل رقم اصلی را تشکیل می‌دهد. ما در "سوسالیسم بازار" شاهد برده‌داری سفیدها هستیم آن هم، برده‌داری در حال رشد. آیا تعجب‌آور است، آن هم در جایی که متوسط دستمزد ماهانه معادل 20 پوند است، اما فروشندگان دختران جوان مناطق و لایه‌های خانه خراب و فقیر که اینان را به فحشا می‌کشاند در مقابل تا پنج هزار پوند در ماه درآمد دارند؟
- 5- باید تاکید کنیم که تولیدکنندگان و کسبه مستقل کمتر از 10 درصد جمعیت فعال آمریکا، انگلستان و سوئد و کمتر از 15 درصد جمعیت در چندین کشور دیگر را تشکیل می‌دهند.
- 6- بر خلاف تصور رایج، انحصار حتی در مورد کالاهای اصلی مورد نیاز مصرف کننده رو به افزایش است و تاثیرات و قدرت آن خطرناک. پروفیسور پروتس در بررسی کتاب نیویورک تایمز به تاریخ 3 مارس 1988 افشا می‌کند که در حالی که در سال 1964 در آمریکا دوازده شرکت واکسن تهیه می‌کردند، این رقم در سال 1984 به 5 عدد تقلیل یافت. این کاهش زمانی صورت گرفت که در بیوشیمی مولکولی پیشرفت‌هایی حاصل شده بود و نتیجه‌اش ساخت واکسن علیه مالاریا، بیماری کبد، وبا و دیگر امراض بود که بیش‌ترین افراد را در جهان آزار می‌دهد، هنگامی که بیش‌ترین نیاز به تولید واکسن برای جلوگیری از ایدز وجود داشت. وضعیت این شرکت‌ها که در حد انحصارات بودند به آن‌ها این قدرت را

- داد که قیمت واکسن ديفتری، نرمی استخوان و سیاه سرفه را تحت دست آویزهایی چون بالا رفتن قیمت وکیل و امثال آن از 16 سنت به ده دلار یعنی شصت برابر بیش‌تر برسانند.
- 7- راندن ماشین شخصی در اوقات فراغت، ابزار خودمختاری (آزادی) محسوب می‌شود. اما این کار را می‌توان با خیلی از اتومبیلی که اشخاص مالک آن نیستند ولی هر وقت که نیاز داشته باشند در اختیارشان قرار می‌گیرد نیز صورت داد.
- 8- یک انتقاد درخشان و همه جانبه سوسیالیستی از اتومبیل شخصی توسط دوست ما ویفرید ولف در اثر اصلی او تحت عنوان "قطار اتوبان" (هامبورک سال 1987) به چاپ رسیده است.
- 9- نمونه جالبی از این‌که اولویت‌های اجتماعی حتی در نظام سرمایه‌داری چگونه خود را تحمیل می‌کنند در جریان آماده شدن 12 کشور اروپائی برای "بازار مشترک سال 1992" به خوبی نشان داده شد مثلاً "یکی از کارهای آن‌ها تدوین 300 دستورالعمل برای بازار داخلی" است که زندگی روزانه و داد و ستد 350 میلیون انسان را کنترل می‌کند و موضوعات مختلف از کنترل دام‌ها و مزارع، تا وسائل آرایش، حشره‌کش، جرتقیل، کیفیت آب، طول نخ طایر، وزن ماشین باری، امنیت اسباب بازی‌ها، آگزوز ماشین، آلودگی در اثر مواد آهکی، تلفن‌های غیر ثابت (متحرک)، سرو صدای ماشین چمن‌زنی، مقررات بیمه، کیفیت‌های آموزشی و غیره و غیره را در بر می‌گیرد.
- 10- عمر کامپیوتر، یعنی انقلاب سوم در تکنولوژی، مدیریت کارگری را بسیار آسان ساخته است. آقای ابرل معاون مدیریت پیشین شرکت پروکتور گمبل گفت: در یک کارخانه تولیدی، اطلاعات به یکباره به دست افرادی می‌افتد که ماشین‌ها را اداره می‌کنند. این اطلاعات دیگر برای "سه رده بالای سلسله مراتب نگه داشته نمی‌شود. بازرسان مجرب ارزش این اطلاعات را تا زمانی که به دست کارگران نیفتاده است نمی‌دانند. وقتی چنین شد، آن‌ها شدیداً مقاومت می‌کنند. (نقل از هرالدریبون بین‌المللی)

این بحث، البته به فهم این مساله مربوط نمی‌شود که در دوران طولانی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، مکانیسم‌های بازار هم‌چنان می‌توانند به کار گرفته شوند، بدان‌سان که لنین، تروتسکی، بوخارین، روزا لوگزامبورگ، گرامشی و عملاً همه مارکسیست‌ها، باور داشتند (تفاوت نظر میان آن‌ها در مورد میزان وسعت و قدرت تحرک مکانیسم‌های بازار بود) بل که به این پرسش مربوط می‌شود که: آیا گزینه‌های اساسی برای تخصیص منابع کمیاب باید به عهده بازار گذاشته شود و به تبع آن توزیع درآمد ملی میان بخش‌های اصلی و هم‌چنین چگونگی تغییر و تحول آن در کوتاه مدت و درازمدت، توسط بازار تعیین شود؟

به بیانی دیگر، پرسش بر سر این نیست که: کارکرد یک کارخانه چگونه می‌تواند به کارآترین شکل ممکن برسد؟ پرسش بر سر این است که: تخصیص منابع موجود به چه ترتیبی باید میان تولید کالاهای مصرفی- با تمام گوناگونی‌هایش- به تولید خدمات و وسایل تولید مانند ماشین‌آلات، مواد اولیه، انرژی و ... از یک‌سو، و کالاهایی که در بازتولید مورد استفاده قرار نمی‌گیرند، مانند کالاهای مصرفی تجملی و تسلیحات و غیره از سوی دیگر، تقسیم شود؟ آیا بازار، یعنی "تقاضای واقعی"، یا به بیانی دیگر توزیع نابرابر درآمد پولی و ثروت مالی انباشته شده است که در واپسین تحلیل تخصیص منابع را تعیین می‌کند؟ به یاری چه مکانیسمی؟ به نفع چه طبقات یا اقشار اجتماعی؟

هر کوششی برای تنزل دادن این بحث به کارایی یک کارخانه یا یک موسسه اقتصادی، کوششی است برای مسکوت گذاشتن پاسخ بنیادین و بدیل‌های راستین اجتماعی که از این پاسخ برمی‌خیزد.

برنامه یا بازار: راه سوم (1)

برگردان: ویدا حاجبی

تا هنگامی که در جامعه کمونیستی کاملاً رشدیافته‌ای زندگی نکنیم، جامعه‌ای که وجه مشخصه آن فراوانی است، یعنی نیازهای جاری مادی و خدماتی به نقطه اشباع نرسیده؛ (انعطاف‌پذیری (2) تقاضا برابر صفر یا منفی است) مسائل اقتصادی در اساس هم‌چنان مسائل مربوط به تخصیص منابع کمیاب باقی می‌ماند.

شیوه‌های متفاوت تولیدی، الگوهای متفاوت اقتصادی، و جوامع متفاوت در واپسین تحلیل از مکانیسم‌های متفاوت تخصیص منابع پیروی می‌کنند.

با فهم این موضوع، می‌توان به محتوای راستین بحث جنجال‌برانگیزی پی‌برد که هم در جوامع سرمایه‌داری و هم در جوامع پیش‌سرمایه‌داری پیرامون این پرسش بر پا شده است: آیا اقتصاد بازار تنها بدیل در برابر "اقتصاد فرمانی" (3) استبدادی است که از 1928 در شوروی حاکم بوده و پس از 1945 به اروپای شرقی، از 1949 به چین و از سال‌های شصت به کوبا منتقل شده است؟

چرا "اقتصاد فرمانی" استالینیستی و مابعد استالینیستی، استبدادی است؟

زیرا تصمیم‌های اصلی مربوط به تعیین اولویت‌ها در تخصیص منابع کمیاب، توسط گروه کوچکی از افراد صورت می‌گیرد (توسط رهبران سیاسی بوروکراسی و سردمداران (4) به یاری چند تکنوکرات بلندمرتبه) و نه توسط کل جمعیت ذینفع، تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان.

مدیران تکنوکرات می‌توانند چنین تصمیم‌هایی بگیرند، زیرا قدرت سیاسی در دست آن‌ها است، و قدرت سیاسی در نظامی که مالکیت ابزار تولید در دست دولت است امکان کنترل مطلق اضافه تولید اجتماعی را برای آن‌ها تضمین می‌کند.

اما، اقتصادی که بازار در آن تصمیم‌یافته باشد نیز اقتصادی استبدادی است.

این امر در انواع گوناگون جوامع سرمایه‌داری، تاکنون صادق بوده است. به‌ویژه در سرمایه‌داری انحصاری، یعنی مرحله‌ای از سرمایه‌داری که یک قرن است در آن زندگی می‌کنیم. "عصر سرمایه‌داری" نیز که از دومین جنگ جهانی پدید آمده یکی از انواع آن به شمار می‌آید.

در چنین نظام اقتصادی، الویت‌های تخصیص منابع از یک سو از راه تصمیم‌گیری در سرمایه‌گذاری‌هایی تحمیل می‌شود که از جانب ماسسه‌های بزرگ اقتصادی خصوصی صورت می‌گیرد، و از سوی دیگر از راه فشاری که توزیع نابرابر درآمد پولی و ثروت مالی انباشته شده ایجاد می‌کند.

در اقتصاد بازار، کارگر ساده و کارمند یا متخصص از یک رأی برخوردار است. در حالی که یک بورژوازی میانه از هزار رأی و بانکداران بسیار عمده، صاحبان صنایع و میلیاردرها (که در هر کشوری مثنی بیش نیستند) از صد هزار رأی برخوردارند. به سادگی می‌توان نتیجه گرفت که به مثل در کشوری که شصت میلیون جمعیت و

بیست میلیون خانوار دارد، نوزده میلیون رأی برخوردارند، در حالی که پانصد هزار تا یک میلیون خانوار، پانصد میلیون و حتی هزار میلیون رأی دارند، روشن است که این بخش آخر است که با رأی خود اولویت‌ها را تعیین می‌کند.

هر که جامعه سرمایه‌داری را با جدیت مطالعه کرده است، نتوانسته این واقعیت اساسی را نفی کند. هیچ مدافع جدی تعمیم بازار به اقتصاد کشورهای شرقی نیز نمی‌تواند آن را انکار کند. آندرز جشی‌پیورسکی (5) روزنامه‌نگار و سناتور کاتولیک لهستانی درباره تاثیر اصلاحات در جهت اقتصاد بازار می‌گوید:

"می‌بینم در همه جا فروشگاه‌های کلاه و زیرجامه‌های ابریشمی گشوده شده است، در حالی که سال‌خورده‌گان ناگزیرند برای یافتن و خریدن شیر و سیب‌زمینی از فروشگاه‌ها، کیلومترها راه بروند. من به شهردار گفتم "شما می‌توانید فروشگاه‌های دولتی را به آن‌ها بفروشید، اما لعنت بر شیطان، چرا که نمی‌توانند به فروش همان چیزها ادامه بدهند؟ شهردار پاسخ داد، جاروجنجال بس. آزادی و نیک‌بختی در آن است که بهترین خریداران و فروشنده‌گان خودشان تعیین کنند که چه می‌خواهند بخرند و یا بفروشند" (ولی‌جی‌ندرلند، هفته‌نامه هلندی، 17 نوامبر 1990). (6)

این همان حقیقتی است که در قلب مساله نهفته است. حقیقتی که ناشی از استبداد ثروت پولی است - پولی که در حساب بانکی از راه اعتبار بانکی افزایش می‌یابد، یا فروش‌نامه در گاوصندوق و یا کیف‌های دستی انباشت می‌شود - یعنی که اولویت‌ها بدور از چشم اکثریت عظیم مردم تعیین می‌شود.

بدیل سوسیالیستی، "الگوی سوم" یا راه سوم، به روشنی هم‌چون بدیلی بنیادین در برابر این دو استبداد پدیدار می‌شود. در برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک که بر اساس خودگردانی و هم‌آهنگی سامان یافته باشند، اولویت‌های تخصیص منابع کمیاب به شکلی دموکراتیک توسط مجموعه شهروندان تولیدکننده و مصرف‌کننده از بیان

چندین راه حل به هم پیوسته، آگاهانه تعیین می‌شود. یعنی براساس یک نظام سیاسی به راستی پلورالیست و چند حزبی و بهره‌وری تمام و کمال از آزادی‌های دموکراتیک.

الگوی سوم، الگوی دلخواه

استدلال‌های موافق یا مخالف "الگوی سوم" بی‌شمارند و پیچیده، اما، همگی در اساس به دو پرسش می‌انجامند. آیا این الگو، الگوی دلخواه است؟ آیا این الگو تحقق‌پذیر است؟

"الگوی سوم"، الگوی دلخواه است، چراکه هم دموکراتیک‌تر است و هم عادلانه‌تر (یعنی برابری‌خواه‌تر و دربرگیرنده همبستگی اجتماعی و عدالت بیشتر) و از نظر اجتماعی به طور کلی کارآتر است.

دموکراتیک‌تر است، چون اکثریت غالب جمعیت ذینفع، تصمیم‌های مهم مربوط به زیست‌شان را خودشان می‌گیرند. در استبداد دولتی یا در اقتصاد بازار این نوع تصمیم‌ها را اقلیت کوچکی می‌گیرد.

از درجه بالاتری از عدالت اجتماعی برخوردار است، چون نیازهای اساسی فقیرترین و ضعیف‌ترین بخش اجتماعی را بر می‌آورد و نسبت به نیازهای کم‌تر ضروری بخش مرفه‌تر، الویت قائل است.

همین‌گونه که امروز در همه کشورهای جهان معمول است، دولت در آغاز سال میزان بودجه برنامه خود را در هر بخش پیش‌نهاد می‌کند، مثل 5٪ درآمد ملی را برای دفاع و امنیت ملی (پلیس و...) هم‌چون اولویت مطلق در نظر می‌گیرد، توده‌ی مردم از این حق و قدرت برخوردارند که هم‌زمان، خودشان نسبت به تخصیص منابع موجود تصمیم بگیرند و آن را برای هر هدفی که به نظرشان اولویت مطلق دارد، برگزینند مثلاً برای بهداشت، آموزش و فرهنگ، برای حفظ محیط‌زیست، وسایل نقلیه عمومی،

ارنست مندل

زیرساخت‌های پایه‌ای، مسکن و تجهیزات مربوط به آن، و اگر بخواهند، برای تغذیه و بخشی از پوشاک (لباس زیر، جوراب، کفش).

این گزینش‌ها [در تخصیص منابع] به اجرا در می‌آید، بی‌آن که در نظر گرفته شود چه درصدی از منابع موجود - 20، 30، 40، 50، یا 60٪ را دربر می‌گیرد. بدین ترتیب، آن چه باقی می‌ماند، در عمل از نیازهای غیرضروری کاسته می‌شود.

می‌توان ایراد گرفت که در این گونه تخصیص منابع، نسبت به نیازهای گروه اقلیت مصرف‌کننده نوعی بی‌عدالتی روا می‌دارند. این ایراد درست. اما، در وضعیتی که منابع کمیاب‌اند، پاره‌ای از نیازها هم‌واره برآورده نمی‌شود. حال اگر پاره‌ای نیازهای اقلیت برآورده نشود اما این عادلانه‌تر از آن است که به نیازهای اساسی اکثریت پاسخ داده نشود.

این مساله را نمی‌شود انکار کرد که در حالی که میلیون‌ها انسان از داشتن خانه محرومند و یا در خانه‌های اسفانگیز زندگی می‌کنند، ساختن سیستماتیک خانه‌های دومی که مدتی از سال بدون استفاده می‌مانند، از خانه‌های تجملی بگذریم، ناعادلانه‌تر از این است که بخشی از تقاضای این گونه خانه‌ها برآورده نشود، در عین آن که می‌بایست برای همگان سرپناهی شایسته و رفاهی متناسب تأمین شود.

آن‌گاه که نیازهای اساسی همگان برآورده شده باشد، می‌توان قانون اکثریت را "تعدیل" کرد و برای اقلیت نیز امکان دسترسی به منابع اقتصادی را فراهم آورد. در آن صورت، اگر پاره‌ای گروه‌های اجتماعی خواستار آن باشند که درآمد اضافی‌شان را به ساختن خانه‌های دوم اختصاص بدهند، یا این‌که تلویزیونی اضافی و رنگی بخرند، و حاضر باشند قیمت بالایی هم هست بپردازند، باید از چنین حقی برخوردار شوند. حقی که نباید از آن برخوردار باشند، حق تحمیل کار اضافی است بر توده تولیدکننده بیش از آن اندازه‌ای که آمادگی آن‌را دارند.

در نظام سرمایه‌داری، نوسان بازار کار و ترس از دست دادن کار و درآمد معمول، تولیدکننده‌گان را ناگزیر می‌کند که از حق تعیین آزادانه محدوده زمان کار صرف‌نظر کنند، زمان کاری که چه بسا بخش مهمی از آن مربوط به زمان فراغت می‌شود. الگوی برنامه‌ریزی سوسیالیستی که ما پشتیبان آن هستیم، به معنای آنست که حق تعیین محدوده زمان کار به کسانی تعلق بگیرد که در عمل با آن درگیرند، یعنی خود تولیدکننده. اگر تولیدکننده‌گان ترجیح بدهند که فقط سی ساعت یا بیست و چهار ساعت در هفته کار کنند و در عوض از بخشی از مصرف‌شان بگذرند، باید از حق چنین گزینشی برخوردار باشند. در صورتی که حداقل سطح مصرف برای همگان تضمین شده باشد، آن‌گاه کسی که حاضر شود به کار اضافی تن دهد، دست‌مزد بالایی نیز درخواست می‌کند. اما، این وضع از نظر اجتماعی عادلانه‌تر از آن است که از راه کاهش دست‌مزد و یا تهدید به اخراج و از دست دادن کار و درآمد، اضافه‌کاری به مردم تحمیل شود.

"الگوی سوم" جنبه دیگری از عدالت اجتماعی را نیز دربر می‌گیرد. هنگامی که تراست چندملیتی فیلیپس چهل‌هزار مزدبگیر را اخراج کرد و کاهش سطح زندگی صد هزار نفر را موجب شد، باین علت بود که مدیران مالی در تصمیم‌گیری‌شان در مورد گزینش نوع تولید، هزینه تولید، ارزیابی و رفتار مصرف‌کننده و غیره اشتباه کرده بودند، در حالی که مزدبگیران هیچ‌گونه مسولیتی در این تصمیم‌های اشتباه نداشتند. اما، هم آن‌ها بودند که جور آن‌را کشیدند. آیا از نظر اجتماعی عادلانه‌تر این نیست که کسانی که چنین خطاهایی مرتکب می‌شوند، جور آن‌را نیز خودشان بکشند؟

الگوی بهینه‌ی (7) اقتصادی و اجتماعی

برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک هم‌چنین سطح بالایی از کارایی اقتصادی و اجتماعی را تضمین می‌کند. معمولاً تأکید بر این است که قانون‌گرایی به حداکثر

ارنست مندل

سوددهی، که هسته اصلی رویه سرمایه‌داری است، موجب می‌شود که یک ماسه اقتصادی به حداکثر کارایی اقتصادی خود برسد، به شرط آن‌که با رقابت بازار روبرو باشد. گرچه برای این گفته هیچ‌گونه تضمینی وجود ندارد. اما برای این‌که از موضوع اصلی دور نشویم، فعلاً این گفته مدافعان اقتصاد بازار را می‌پذیریم. لیکن مصرانه می‌گوییم که پرسش راستین بر سر این نکته نیست. این فرضیه مدافعان اقتصاد بازار (که چه بسا تلویحی است) مبنی بر این است که حداکثر کارایی در کل اقتصاد، همان جمع ساده کل بهینه‌ی واحدهای موسسه‌های اقتصادی است. به‌زبان علمی یعنی این‌که بهینه‌ی اقتصاد کلان و اقتصاد خرد با هم‌دیگر در انطباق هستند. این ادعا نادرست است. برخلاف نظریه مشهور ساده‌لوحانه و در عین حال وقیحانه‌ی آقای چارلز ویلسون، کارفرمای سابق جنرال موتور، آن‌چه برای جنرال موتور مفید است ناگزیر (و حتی چه بسا) برای ایالات متحده آمریکا مفید نیست.

دو نمونه، هم نادرستی این ادعا را در عمل ثابت می‌کند و هم دلایل اصلی نادرستی آن‌را نشان می‌دهد: صاحبان و گردانندگان موسسه‌های اقتصادی درست به همین علت که انگیزه اصلی‌شان دست یافتن به حداکثر سوددهی است، توجه‌شان نیز جز به هزینه و سود مالی ترازنامه سالیانه‌شان نیست. توجهی به پی‌آمد تصمیم‌هاشان برای دیگران ندارند. اما از آن‌جا که در هر حال همیشه کسان دیگری بهای این تصمیم‌ها را می‌پردازند، هزینه آن نیز باید در محاسبه کل دخل و خرج اقتصادی این تصمیم‌ها گنجانده شود.

اگر هزار موسسه اقتصادی با اخراج یک میلیون کارگر، بیست میلیارد دلار صرفه‌جویی کنند و بدین‌ترتیب میزان سودشان را افزایش دهند، این‌ها برحسب کارایی هر واحد دست به چنین اقدامی زده‌اند. حال، اگر این اقدام موجب شود که حکومت ده میلیارد دلار اضافه پرداخت غرامت بیکاری بپردازد، که دولت پنج میلیارد دلار مالیات از بابت

اگر به لحاظ اقتصاد کلان بهتر است که افزایش محصولات غذایی از راه افزایش به‌کارگیری مواد شیمیایی خطرناک، ویرانی جنگل‌های استوایی و تبدیل کردن میلیون‌ها هکتار زمین به اراضی بایر تحقق یابد، آیا ناگزیریم هم‌چنان روش‌هایی برای رشد کشاورزی به کار گیریم که هوا، رودخانه و اقیانوس‌ها را آلوده و با آسیب رساندن به محیط‌زیست زندگی بشر را تهدید می‌کند؟ باز هم تاکید کنیم که مساله بر سر به‌رسمیت شناختن اولویت مطلق اجتماعی پاره‌ای گزینش‌هاست که باید بدون در نظر گرفتن "بهای" آن به اجرا گذاشته شود، یعنی برای اجرای آن نباید نگران باشیم که چه میزان از منابع کمیاب موجود برای سایر نیازها باقی می‌ماند. اقتصاد بازار نه می‌تواند و نه می‌خواهد چنین اولویت‌هایی را تحمیل کند. یک نظام خودگردان هم‌آهنگ آسان‌تر می‌تواند از راه برنامه‌ریزی دموکراتیک چنین اولویت‌هایی را به اجرا بگذارد.

"الگوی سوم" امکان‌پذیر است

آن‌هایی که مدعی هستند "الگوی سوم" تحقق‌ناپذیر است، از دو نوع استدلال اصلی استفاده می‌کنند. یکی این‌که خودگردانی هم‌آهنگ در مقیاس اقتصاد کلان ناممکن است. دیگر این‌که، ممکن نیست به توان حداقل کارایی را در سطح واحدهای ابتدایی تولید و خدمات عملی ساخت. پرفسور الک‌نوو (8) به ویژه استدلال نوع اول را در این بحث به‌خوبی ارائه داده است. او در کتابش "اقتصاد سوسیالیسم عملی" (که به‌زبان فرانسه با نام "سوسیالیسم بدون مارکس" در انتشارات اکونومیکو (9)، 1983 ترجمه شده است) پایه اصلی استدلالش را بر این می‌گذارد که کارکرد یک نظام صنعتی پیچیده معاصر به تصمیم‌های اقتصادی پرشماری بستگی می‌یابد که به میلیون‌ها کالای گوناگون مربوط می‌شود. در چنین نظامی امکان ندارد که توده تولیدکننده و

کاهش درآمد و مصرف بیکاران از دست بدهد، که جامعه میلیاردها دلار از بابت عدم تولید کالاهای مفید- که در گذشته این بیکاران تولید می‌کردند- از دست بدهد، و اگر کل این زیان‌ها به سی میلیارد دلار برسد، آن‌گاه آن‌چه که از نظر هریک از واحدهای اقتصادی سودآور می‌نمود، از نظر اقتصاد کلان آشکارا زیان‌بار است. و تازه در این محاسبات بهای پریشان‌حوالی و اضطراب روحی که این بیکاری برای کارگران اخراجی، خانواده‌ها و دوستان و سایر رفقای کارگیشان به‌هم‌راه می‌آورد، گنجانده نشده است.

اگر دولت از راه کاهش هزینه‌های مربوط به نگهداری این زیرساخت‌ها، ده‌میلیارد دلار از مالیات ثروتمندان و موسسه‌های اقتصادی بکاهد، این اقدام برای آن‌ها مفید است. گیریم آن‌گونه که مدافعان به اصطلاح "اقتصاد عرضه" مدعی هستند، کاهش این ده‌میلیارد افزایش یابد و کل درآمد- با ارزیابی به احتمال زیاد نادرستی- به بیست میلیارد برسد. اما، پی‌آمد کاهش هزینه‌های نگهداری زیرساخت‌ها، به درهم شکستن پل‌ها، ویرانی جاده‌ها، کاهش رفت و آمد، افزایش تصادف‌ها می‌انجامد، و اگر هزینه حمل و نقل و درمان و بهداشت ناشی از پی‌آمد افزایش تصادفات، سی میلیارد دلار افزایش بیابد، آن‌گاه ترازنامه کل اقتصاد کلان منفی خواهد بود و نه مثبت.

فزون بر این‌که، در این دوران که نگرانی‌های مربوط به محیط‌زیست و صلح‌خواهی روبه افزایش است، ما متوجه شده‌ایم که حتی قائل شدن تمایز میان کارایی اقتصاد کلان و کارایی اقتصادی خرد نیز برای داوری نسبت به عقلانی بودن کل تصمیم‌گیری‌های اقتصادی هنوز ناکافی است.

اگر تولید سلاح‌های اتمی و بیولوژیک به لحاظ اقتصاد کلان "کم هزینه‌تر" از تولید سلاح‌های سنتی است، آیا ما ناگزیریم این سلاح‌ها را که خطر نابودی زندگی روی کره زمین را به هم‌راه می‌آورد، هم‌چنان انبار کنیم؟

تصمیم‌گیری می‌شود. این تصمیم‌ها در تمامی سطوح تنها از راه ارگان‌های انتخابی، گرفته می‌شود. اگر انتخابات، به راستی آزاد باشد، اگر بحث‌ها در این نهادها به راستی علنی باشد، اگر رأی‌دهنده‌گان حق عزل نمایندگان‌شان را داشته باشند، آن‌گاه در روال تصمیم‌گیری‌ها هیچ‌چیزی که در اساس غیرعملی یا بوروکراتیک باشد، پیش نخواهد آمد. به‌واقع، این فکر که برنامه‌ریزی خودبه‌خود موجب پیدایش بوروکراسی عظیم می‌شود به راستی ناشی از منطق مصادره به مطلوب است. اگر فرض کنیم که اکثر مردم نمی‌توانند (یا نمی‌خواهند) در امور مربوط به خودشان دخالت کنند، آن‌گاه روشن است که دیگران باید به جای آن‌ها تصمیم بگیرند. اما، اشکال این‌جاست که این فرض باید ثابت شود، فرضی که جز پیش‌داوری و بازگشت به افسانه "گناه نخستین" نیست. اگر این فرض را رد کنیم، آن‌گاه نظریه خلاف آن تقویت می‌شود. تنها در صورت دخالت عملی اکثریت جمعیت در اداره مربوط به خودشان است که مردم به تدریج شایستگی می‌یابند که امور را با کارایی بیش‌تری اداره کنند، بدون آب‌شناگر نمی‌توان شد.

کسانی که امکان برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک را رد می‌کنند، چه بسا برنامه‌ریزی در شوروی و جوامع مانند آن‌را دلیل می‌آورند، مگر در شوروی نبود که برنامه‌ریزی به استقرار بوروکراسی غول‌آسا انجامید؟

به‌واقع، در این استدلال ترتیب زمانی و منطق مساله وارونه شده است. بوروکراتیزه شدن اقتصاد شوروی به‌این‌خاطر نبود که اقتصاد پس از 1927 به یک اقتصاد برنامه‌ریزی تبدیل شد. برعکس، چون بوروکراسی در شوروی قدرت را در دست گرفته بود و برای تثبیت و گسترش قدرت و امتیازات ناشی از آن برنامه‌ریزی را بر پا کرد که از همان ابتدا یک برنامه‌ریزی بوروکراتیک متمرکز از آب درآمد (همین جا اضافه کنیم

مصرف‌کننده به تواند برای تخصیص این میزان پرشمار کالا از پیش تصمیم‌های سنجیده‌ای بگیرد، تا چه رسد به تصمیم‌های درست. در چنین نظامی تنها بازار می‌تواند این کار را انجام دهد. در این استدلال چندین اشتباه وجود دارد. نخست این‌که، بیش‌تر این میلیون‌ها کالایی که الکنوو مطرح می‌کند، حتی در نظام سرمایه‌داری هم از راه مناسبات بازار توزیع نمی‌شود. این کالاها قطعات یدکی، ماشین‌آلات، مواد اولیه و یا کالاهای واسطه‌ای هستند که میزان تولید آن از راه ضریب تکنیک، یا در خود موسسه‌های بزرگ اقتصادی و یا صرفاً با سفارش مستقیم میان استفاده‌کننده و تولیدکننده، تعیین می‌شود. این امر در نظام برنامه‌ریزی دموکراتیک نیز تغییری نمی‌کند. دوم این‌که، برنامه‌ریزی دموکراتیک، تمرکززدایی گسترده‌ای را می‌طلبد. تصمیم‌های برنامه‌ریزی باید پس از مشاوره، در آن سطحی گرفته شود که به‌تواند کارایی داشته باشد. لازم نیست همه تولیدکننده‌گان در مورد "میلیون‌ها" مساله بحث کنند و تصمیم بگیرند. اهالی بوستن نیازی ندارند در مورد ایستگاه‌های اتوبوس حومه شهر سائوپالو تصمیم بگیرند. کارکنان یک کارخانه‌ی وسایل الکترونیک لازم نیست درباره سازمان‌دهی تولید در صنعت کفش بحث کنند. آموزگاران نباید مسئول کارکرد بیمارستان‌ها باشند. یک نظام خودگردان هم‌آهنگ می‌تواند میلیون‌ها نفر را در مسئولیت هدایت اقتصاد سهیم کند، درست به همین دلیل که هر فرد مسئول پاره‌ای از تصمیم‌هاست، اما همه نباید در مورد همه چیز تصمیم بگیرند.

این امر مستلزم آنست که در "الگوی سوم" خودگردانی مستقیم با شکلی از دموکراسی اقتصادی براساس نمایندگی غیرمستقیم توأم باشد، دموکراسی که از راه ارگان‌های انتصابی عمل می‌کند. در این شکل، برای تعیین اولویت‌های تخصیص منابع کمیاب تنها در سطح ابتدایی تصمیم‌گیری نمی‌شود. بل‌که در سطوح محلی، منطقه‌ای، شاخه‌ای صنعت، در سطح ملی و در حد ممکن در سطح بین‌المللی نیز

که این یک برنامه‌ریزی تمام‌وکمال نبود، بل که شبه برنامه‌ریزی بود که خصوصیت آن عدم تناسبی فاحش بود که نهادی شده بود).

سوم این‌که، نظام پیچیده‌ای چون آن‌چه ما امروز می‌شناسیم، در واقع به مکانیسم‌های بسیاری برای داوری، سازش، آشتی و حل تضادها نیازمند است. هیچ مارکسیست جدی‌ای هرگز ادعا نکرده است که در سوسیالیسم، بگذریم از دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، همه تضادهای اجتماعی از میان می‌روند، که میان فرد و جامعه، انسان و طبیعت هم‌آهنگی کامل پدید می‌آید. نیز هیچ سوسیالیست جدی‌ای فکر نمی‌کند که می‌توان از همه‌ی اهل تخصص و اهل علم برای هدایت اقتصاد صرف‌نظر کرد.

اما، از این‌جا نمی‌توان به این نتیجه رسید که تصمیم‌گیری‌ها باید به‌عهده کارشناسان باشد. و تازه، آیا صاحبان شرکت‌های بزرگ چند ملیتی، وزیران همه دولت‌های کنونی، بگذریم از سردمداران بوروکراسی - یعنی همه کسانی که امروز در جهان تصمیم‌های اساسی را می‌گیرند- به راستی اهل علم‌اند؟ کسانی که فکر می‌کنند در اقتصاد کلان (کلان- اجتماعی) خودگردانی ناممکن است، کاربرد قدرت اجتماعی را با کادرها (چفت و بست‌های) فنی، علمی، ایدئولوژیک- اخلاقی قدرت یکی می‌گیرند. چون بیش‌تر مردم از زیست‌شناسی یا علم کشاورزی چندان سردر نمی‌آورند، دلیلی نمی‌شود که نتوانند تصمیم بگیرند که هر انسان ساکن زمین باید از آن میزان انرژی، پروتئین و ویتامینی برخوردار شود که زندگی سالمی را برایش تضمین کند. چرا مشتی دانش‌مند، بگذریم از بازار، می‌توانند چنین حقی داشته باشند که هر ساله نسبت به زندگی و مرگ میلیون‌ها کودک تصمیم بگیرند؟

انگیزه شخصی کارفرمایان و دلیل آن

پروفسور اوتا سیک (10) می‌تواند نمونه بارز مکتب نظری‌ای تلقی شود که بر آنست "الگوی سوم" براساس خودگردانی تولیدکننده‌گان نمی‌تواند در سطح موسسه اقتصادی کارکرد داشته باشد. از آن‌جا که پروفسور سیک خودش دیرزمانی مدافع "الگوی سوم" بود، موضع کنونی‌اش جلب توجه بیش‌تری می‌کند، ببینیم امروز چگونه از خلاف نظریه قبلی خود دفاع می‌کند:

"در آن دوره (1963) و مدت‌ها پس از آن - هنگامی که پس از پیمان ورشو در چکسلواکی در تبعید بودم- تاکید داشتم که این موسسه‌های اقتصادی (بزرگ) باید توسط نماینده‌گان کارکنان از مدیریت جمعی برخوردار باشند، مدیریتی که معرف مالکیت توده‌ای، یعنی سوسیالیستی است".

"اما، یک دانش‌مند هم باید بتواند و هم به اندازه کافی شهامت داشته باشد تا نظراتش را با واقعیت رودررو کند که هم‌واره در حرکت است".

"بنابراین، پس از بررسی پی‌آمدهای این گونه مدیریت در موسسه‌های اقتصادی یوگسلاوی و چین، باین نتیجه رسیدم که نقش رهبری تنها باید به عهده‌ی فردی باشد که به‌راستی شایستگی و انگیزه داشته باشد، یعنی فردی که نماینده شیوه مالکیتی متفاوت با گذشته باشد".

"این‌گونه اداره جمعی نمی‌تواند به نتایج رضایت‌بخشی بیانجامد، مگر در موسسه‌های کوچک و یا متوسط، و آن‌هم تنها در صورتی که شکلی از مالکیت تعاونی وجود داشته باشد".

"نیروی کار نیز باید مناسبات تنگاتنگی با موسسه داشته باشد، تا کاملاً در کارکرد محلی که بخش زیادی از روزش را در آن می‌گذرانند، دخیل باشد. کارگران باید

هم‌دیگر را بشناسند و نظر روشنی نسبت به کار مجموعه موسسه داشته باشند و غیره".

"بدین ترتیب، در پی شناخت نوینی که به دست آوردم، در دیدگاه‌های گذشتهام تجدیدنظر کردم. حال می‌دانم که مالکیت فردی در موسسه‌های بزرگ اقتصادی امری ناگزیر است، اما بر این مساله نیز تاکید دارم که باید با مالکیت جمعی که عنصر پراهمیتی است توأم شود. منظورم از مالکیت جمعی، مالکیت جمعی کار است. با این حال، همان‌گونه که پیش از این گفتم، باید شکلی انفرادی داشته باشد. به بیانی دیگر، شرکت‌های سهامی تعاونی مناسب‌ترین شکل مالکیت است. موسسه‌های اقتصادی دولتی در چکسلواکی باید به این نوع شرکت‌های سهامی تعاونی تبدیل شوند تا مشارکت گسترده‌ی کارکنان سهام‌دار را در افزایش سرمایه تضمین کنند". (چکسلواکی لایف شماره 11، 1990)، (11).

افسوس که در این تحلیل دانش اندک و جزم‌گرایی فراوان به کار رفته است و ایدئولوژی توجیه‌گرانه‌ی ساده نیز کم به کار نرفته است.

مالکیت یعنی قدرت تملک و به کارگیری. این‌که بگوییم سهام‌داران مالکان موسسه‌های اقتصادی هستند، چیزی جز دروغ نیست. حتی دادگاه‌های غرب نیز رسماً آن‌را انکار کرده‌اند. یک سهام‌دار معمولی از میلیون‌ها سهام‌دار جنرال موتورز، نمی‌تواند از کارخانه بخواهد که یک میلیونی‌ام دارایی کارخانه را به او واگذار کنند. سهام‌داران تنها مالک سهمی از درآمد خالص شرکت هستند، و حتی در تملک این سهم نیز محدودیت‌هایی وجود دارد. به واقع، شرکت‌های سهامی هرگز وسیله پخش مالکیت در اقتصاد بازار نیستند. بل‌که وسیله‌ای هستند برای تمرکز مالکیت در دست خانواده‌های میلیاردی - گروه‌های مالی - که کنترل انحصارات بزرگ را در دست دارند و سهام‌داران کوچک و متوسط در عمل حق مالکیت بر پس‌انداز خود را به آن‌ها واگذار می‌کنند.

در مورد کارگران سهام‌دار، مساله از این هم روشن‌تر است. یا این سهم‌ها یک مجموعه کنترل شده‌ای را تشکیل می‌دهند و فروختنی نیستند، علاوه بر آن‌که اخراج ممنوع است. در این حالت، ما نه با یک شرکت سهامی راستین که سهام آن جمعی است، بل‌که با نوعی تعاونی کارگری روبه‌رو هستیم که در عمل همان شکل اصلی مالکیت کارگری است. یا این‌که این سهم‌ها در بورس فروختنی هستند، و کارگران نظارتی بر موسسه ندارند و یا آن‌را زود از دست می‌دهند، برای اخراج هم ممنوعیتی وجود ندارد. در این حالت نمی‌توان از "ملک مشترک" کارگران سخن گفت. این چه نوع "مالکیتی" است که "مالک" بی‌آن‌که خودش تصمیم بگیرد، هر روز ممکن است اخراج شود؟ مشکلات، اگر نگوییم فاجعه‌ی، خودگردانی کارگری در یوگسلاوی در بهترین دوران کارکردش، درست به‌این علت بود که با اقتصاد بازار گره خورده بود. هنگامی که بازار خطوط کلی رشد اقتصادی را تعیین می‌کند، موسسه‌های اقتصادی ناگزیر می‌شوند به‌خاطر "عدم سودآوری" درشان را ببندند. چگونه یک کارگر می‌تواند به‌راستی ارباب کارخانه باشد، اگر خود "ارباب" در اثر فشارهایی که کنترلی بر آن ندارد، خود را اخراج کند؟ (12)

نظری که بنا بر آن، خودگردانی در موسسه‌های بزرگ اقتصادی عملی نیست، چون کارگران هم‌دیگر را نمی‌شناسند و دید روشنی از فعالیت‌های مجموعه موسسه ندارند، چیزی جز یک پیش‌داوری پیش‌پا افتاده نیست. یک موسسه بزرگ مجموعه‌ای از واحدهای کوچک است، همان‌گونه که یک بیمارستان بزرگ یا اداره پست. در این واحدهای کوچک همه هم‌دیگر را می‌شناسند. از این هم بیش‌تر، همگی به هم دیگر وابستگی دارند، کارکرد این واحدها چه بسا بستگی دارد به هم‌کاری‌های پایه‌ای که از نارسایی‌ها و عدم‌کارایی ویژه واحدهای بزرگ پیش‌گیری می‌کند.

باور داشتن به این که مالکان منفرد، خود به شخصه هزارها کارگر را بهتر می‌شناسند، مسخره است. به همان‌گونه که نحوه رهبری بوروکراتیک، تنها به افزایش وزنه زیرسیستم‌های بوروکراتیک رأس هرم، خودسری، اتلاف و عدم‌کارایی می‌انجامد. به‌علاوه کارگران با داشتن اطلاعات گسترده نسبت به اداره امور، "دید روشنی نسبت به فعالیت مجموعه" موسسه به دست می‌آورند، مگر این که منافع ویژه اقلیت مشخصی (منافع سرمایه‌داران یا منافع سردمداران بوروکراسی) به عمد از آن پیش‌گیری کند. براین اساس می‌توان استدلال اوتا سیک را کاملاً وارونه کرد و به سود خودگردانی چرخاند. تنها یک نظام خودگردان می‌تواند امکان بهره‌وری کامل از بارآوری بالقوه عظیم سومین انقلاب تکنولوژی را به کمال فراهم آورد. چرا که این نظام این امکان را فراهم می‌آورد که توده کارگر به کارایی بهتر موسسه گرایش یابد. (13)

تجربه نشان داده است که در برنامه‌ریزی نیمه کاره‌ی بوروکراتیک چنین انگیزه‌ای وجود ندارد، که بی‌مسئولیتی همه‌گیر است. در اقتصاد بازار نیز، برغم خطر بیکاری، بی‌مسئولیتی و نبود انگیزه فراوان است. چرا که کارگران به تجربه آموخته‌اند که تلاش‌شان در اساس به سود دیگران تمام می‌شود و چیزی به خودشان نمی‌رسد. چه بسا به زیان سلامت‌شان، درآمدشان و امنیت کاری‌شان تمام می‌شود. پس چرا خود را خسته کنند، "به‌خاطر شاه پروس"؟

در یک نظام برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک براساس خودگردانی هم‌آهنگ، تولیدکننده‌گان از دو انگیزه مادی قوی کارآتر برخوردارند. نخست برای دست یافتن به "سهمی از منافع اجتماعی" (درآمد تکمیلی) که خودشان نوع آن را تعیین می‌کنند: خواه به صورت پول اضافی، خواه به صورت کالاهای مصرفی یا خدمات اجتماعی (مانند اماکنی برای گذراندن تعطیلات، آموزشگاه، حمل و نقل، مسکن) که خودشان آن را با هم‌کاری دیگر کارگران، در سطح محلی، منطقه‌ای یا ملی تضمین می‌کنند. انگیزه

دیگر می‌تواند کاهش میزان کار باشد، یعنی امکان بازگشت به خانه پس از چهار- پنج ساعت کار، در صورتی که شرایط کار از نظر کیفیت زیر نظارت دقیق نماینده‌گان مصرف‌کننده قرار گیرد.

و اما، استدلال اوتا سیک در همان مصاحبه، درباره این که تئوری مارکسیستی ارزش اضافی و استثمار نادرست است. شایسته دانش‌مندی چون او نیست. زیرا از نظر او این تئوری لزوم پاداش برای فعالیت کارفرما و "شهامت (کذا) این مردان و زنانی را که تمام خطرهایی (بازهم کذا) که در گرداندن موسسه اقتصادی نهفته است به‌جان می‌خرند، و نیز توانایی سازمان‌دهی‌شان و انرژی خلاق‌شان و چه و چه‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد.

در کدام موسسه بزرگ سرمایه‌داری، کارشناسان امور مالی که بر این موسسه‌ها نظارت دارند، از چنین خصوصیتی برخوردارند؟ وقتی آدم یک میلیارد دلار ثروت داشته باشد، بگذریم از ده میلیارد دلار، آیا این سرمایه خود به صدها میلیون دلار در سال افزایش نمی‌یابد؟ آیا به‌راستی حتی بی‌آن که انگشت کوچکش را هم تکان بدهد، هر ساعت و هر دقیقه بر سرمایه‌اش افزوده نمی‌شود؟ و آیا در نظام سرمایه‌داری همه موسسه‌های بزرگ اقتصادی در کنترل این نوع اشخاص نیستند؟ افزایش ثروت‌ها محصول کار چه کس است؟ و آیا این امر در واپسین تحلیل به مساله تملک کار دیگری مربوط نمی‌شود؟ آیا کشیش زرین دهان ژان کریسوستوموس (14) هنگامی که هزار و شصت سال پیش از پرودن می‌نوشت: "مالکیت دزدی است"، حق نداشت؟ اگر در چکسواکی، لهستان و شوروی "افراد صاحب امتیاز" (بر روی هم دارودسته‌های مافیایی) از این امکان برخوردارند که موسسه‌های اقتصادی را که در گذشته با کار بی‌پایان و فداکاری کارگران به‌وجود آمده‌اند، اکنون به بهایی ناچیز بخرند، آیا نه این است که این کار به

روشنی، تملک نامشروع به شمار می‌آید؟ و آیا کارگرانی که مساله به آن‌ها مربوط می‌شود از نظر اخلاقی حق ندارند علیه این تملک‌های نامشروع به‌پا خیزند؟ پرفسور ا. فوربوتن (15) در سطحی بالاتر، با قاطعیت تأکید کرده است که:

"آخرین تجربه در موسسه‌های خودگردان به‌روشنی نشان داده است که این موسسه‌ها هر قدر هم به دموکراسی صنعتی یاری رسانند، باز هم سازمانی اقتصادی با کارایی طبیعی به‌شمار نمی‌آیند. می‌شود ثابت کرد که خودگردانی، زمینه بی‌کاری مزمن و تخصیص نادرست سرمایه را فراهم می‌آورد.

هنگامی که کارگر- سرمایه‌گذار نرخ انباشت سرمایه را تعیین می‌کند، نه می‌توان به تخصیص کارایی منابع رسید، و نه به هدف‌های اصلاح‌طلبانه" (16).

اقتصاددان اتریشی، ارنست فهر (17)، به‌رغم استفاده از همین فرضیه و روش نوکلاسیک پرفسور فوربوتن، ثابت کرده است که این نتیجه‌گیری‌ها، نتیجه‌گیری‌هایی راستین نیستند. مگر آن‌که تصمیم‌گیری‌ها در مورد سرمایه‌گذاری بسیار پراکنده باشند، که کارگران در سطح موسسه به راستی در توزیع درآمد تکمیلی شرکت نداشته باشند، که کارگران برای حفظ و یا افزایش "ذخیره سرمایه" منافع مادی نداشته باشند، یا این که حق دریافت سهمیه خود را از بخش فعال فروش از دست داده باشند: به بیانی دیگر، مگر آن‌که محیط کار، محیطی در اساس سرمایه‌داری باشد. آن‌جا که برنامه الگوی مالکیت کارگری (مالکیت اشتراکی) در سطح موسسه‌های اقتصادی به‌راستی هم‌آهنگ شده باشد، که اشکال مالکیت فردی، گروهی و اشتراکی با هم ترکیب شده باشد، که قدرت راستین تصمیم‌گیری و نظارت موثر کارگری وجود داشته باشد و اشتغال کامل به‌راستی تضمین شده باشد، آن‌گاه استدلال پرفسور فوربوتن به کلی فرو می‌ریزد. افزون بر این که پرفسور فهر با تحلیلی مفصل ثابت می‌کند که موسسه‌های خودگردان می‌توانند کارآتر از موسسه‌های خصوصی باشند (18)

رابطه دیالکتیکی کارایی اقتصاد خرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان دلیلی وجود ندارد که "الگوی سوم" برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک بدان‌گونه که یادآور شدیم، در سطح موسسه اقتصادی، کارایی را در نظر نگیرد. دلیلی نیز به راستی وجود ندارد که حق‌گزینش آزاد مصرف‌کننده را نفی کند. همه این‌ها در مقایسه با آن‌چه که در "عصر سوم سرمایه‌داری" به راستی وجود دارد (و نه در مقایسه با آن‌چه که لیبرال‌های جزم‌اندیش در دست‌ورنامه‌هاشان مدعی هستند)، نه تنها نباید کاسته شود، که باید گسترش یابد. و نیز، دلیلی برای این فرض وجود ندارد که در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، کاربرد پول (که باید از پشتوانه محکمی برخوردار باشد) و مکانیسم‌های بازار، در اساس هم‌چون ابزاری برای تأمین رضایت بیش‌تر مصرف‌کننده، باید کنار گذاشته و یا حتی محدود شود. به شرط آن‌که این کار به جایی نکشد که گزینش اولویت‌ها در امور اجتماعی و اقتصادی به دست بازار بیفتد. میان دیالکتیک کارایی اقتصاد خرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان (کلان اجتماعی) منطقی بنیادین وجود دارد. تنها، کل منابع مادی در دسترس را می‌توان به برآوردن نیازها اختصاص داد، و از جمله برآوردن نیازهای کلان- اجتماعی مانند حفاظت از محیط زیست. نیازهای موجود را نمی‌توان بدون منابع بیش‌تر، بهتر از این برآورد کرد. حتی اگر از ضایعات بسیار به‌توان پیش‌گیری کرد و کاربرد مصرف‌پاره‌ای منابع چون انرژی را به‌توان کاهش داد، باز هم از نظر کلی برای آن‌که امکان برآوردن نیازها افزایش یابد، در عمل باید تولید نیز افزایش یابد. یعنی باید زمینه رشد اقتصادی فراهم آید، به‌ویژه اگر به‌خواهیم نیازهای اساسی و بی‌شمار برآورده نشده جهان سوم را به حساب آوریم.

از آن‌جا که تولید هنوز میزان زیادی از راه فعالیت موسسه‌های اقتصادی تأمین می‌شود، کارایی اقتصاد خرد در چارچوب برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک

از هدف دور می‌شوند. برای دست یافتن به تناسب لازم با شیوه‌گزینش مصرف‌کنندگان که در اساس غیرتجاری است، می‌توان از مکانیسم‌های تخصیص، از جمله مکانیسم‌های بازار استفاده کرد.

هم‌چنین، اشکال بسیار دقیق نظارت بر کیفیت از راه ارگان‌های متعدد مصرف‌کنندگان و یا نمایندگان آن‌ها، وسایل ضروری غیرتجاری به‌شمار می‌آید که می‌تواند درجه بالای رضایت مصرف‌کنندگان را تضمین کند. این ارگان‌ها با هم‌کاری شوراهای کارشناسان علوم، می‌توانند بسیاری از سوءاستفاده‌هایی را که مربوط به "عصر سوم سرمایه‌داری" است، کاهش دهند (مانند غذاهای پر از موادشیمیایی، بسته‌بندی‌های زیان‌آور و سرهم‌بندی شده، کیفیت بد پوشاک و کالاهای بادوام، که جزو خصوصیت تولید کالاهای مصرفی در نظامی است که حداکثر بهره‌وری موسسه‌های خصوصی را در نظر دارد).

می‌توان "الگوی سومی" را که ما پشتیبان آن هستیم، متهم کرد به این که الگویی است بسیار پراگماتیک. ما این صلیب اتهام را با شهادت بر دوش می‌کشیم. به واقع، کارآترین و انسانی‌ترین راه ساختن جامعه‌ای بی‌طبقه، امری است که باید به تجربه آزموده شود و مرحله به مرحله پیش رود. برای این کار دستورنامه‌های خوب وجود ندارد، نه برای "برنامه‌ریزی کامل" و نه برای "سوسیالیسم بازار". ما تنها، رفته رفته و از راه آزمون خواهیم آموخت که مهم‌ترین اشتباه‌هایی را که باید از آن بپرهیزیم کدامند و بهترین ترکیب برنامه‌ها برای پیش‌رفت کدام، نه می‌توان کمال‌خواه بود، نه می‌توان آن را وعده داد. تنها تضمینی که می‌توان داشت اینست که برنامه‌ریزی سوسیالیستی دموکراتیک، زیان‌های اقتصادی کم‌تری را به بار می‌آورد و پی‌آمدهای غیرانسانی آن کم‌تر از سرمایه‌داری-امپریالیستی از یک‌سو، و استبداد بوروکراتیک از سوی دیگر است. برای این امر، همان‌گونه که تروتسکی به روشنی پیش‌بینی کرده بود،

اهمیتی راستین می‌یابد. با این‌همه، اشتباه است اگر به‌خواهیم رابطه دیالکتیکی کارایی اقتصاد خرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان را به رابطه دیالکتیکی برنامه و بازار کاهش دهیم. کاربرد پول هم‌چون واحد محاسبه با کاربرد آن هم‌چون وسیله مبادله بسیار متفاوت است، و این تفاوت کاربرد هم‌چون وسیله انباشت ثروت و تعیین‌گزینش‌ها و تصمیم‌گیری‌ها برای سرمایه‌گذاری، باز هم بیشتر می‌شود.

در برنامه‌ریزی سوسیالیستی، اولین کاربرد پول [هم‌چون واحد محاسبه]، هم‌چنان جنبه عمومی خود را حفظ می‌کند. کاربرد دوم، هم‌اکنون در نظام سرمایه‌داری نیز کاهش یافته است و در دوران گذار باز هم بیشتر کاهش می‌یابد. مگر در حوزه پاره‌ای کالاها و خدمات مصرفی. در دوره گذار، تولید "کالاها و خدمات رایگان" بی‌شک افزایش خواهد یافت. کاربرد سوم، اما باید با قطعیت، محدود و رفته رفته از میان برداشته شود.

پیش از این تأکید کردیم که به‌جز افزایش ساده درآمد پولی، انگیزه‌های مادی دیگری را هم می‌توان برای افزایش مشارکت تولیدکنندگان در مبارزه برای استفاده مطلوب از منابع تولیدی در سطح موسسه اقتصادی، به‌کار گرفت. نیز مکانیسم‌های دیگری به‌جز نوسان قیمت‌ها برای ایجاد تناسب میان عرضه و تقاضا می‌تواند به‌کار گرفته شود تا سطح برآورد نیازهای مصرف‌کنندگان افزایش یابد.

در این مورد، می‌توانیم از قدرت کمیته‌های مصرف‌کننده- با هم‌کاری شوراهای تولیدکننده‌گان- در تصمیم‌گیری نسبت به میزان و انواع کالاهای مصرفی نام ببریم.

در "عصر سوم سرمایه‌داری" این تصمیم‌ها اغلب، اگر نگوییم تنها، توسط موسسه‌های تولیدی، براساس بررسی بازار و پیش‌بینی رفتار آینده مصرف‌کننده گرفته می‌شود و چه بسا اشتباه از آب در می‌آید. درحالی که گزینش‌های آگاهانه مصرف‌کننده‌گان و ادامه روندهای گذشته آماری (19) که براساس این گزینش‌ها برآورد شده باشند، کم‌تر

پاورقی‌ها:

- 1- ترجمه از مجله فرانسوی کریتیک کمونیست (Critique Communins) 25 نوامبر 1990.
- 2-elasticite 3-Commandee 4-Nomenklatura 5-Andrzej Szezpiki 6-Vlijnederland
- 7-Optimum 8-Alec Nove 9-Economico 10-Ota Sik
- 11-Czechoslovak Life
- 12-Vanke, Doma, Ward- تأکید دارند که در خودگردانی، رفتار کارگران اساساً سخت و خشک می‌شود. این تأکیدی است، دست‌کم باورنکردنی -Catherine Samary (بازار علیه خودگردانی: تجربه یوگسلاوی: تجربه یوگسلاوی، پاریس، انتشارات La Breche 1988) از نوع خودگردانی در یوگسلاوی که ترکیبی است از وابستگی شدید به بازار و سیستم تک‌حزبی، به سختی انتقاد می‌کند.
- 13- تجربه آن‌چه که در ژاپن با نام "دوایر کیفیت" معمول شده و دیگر ابداعات در سازمان‌دهی کار همگی نشانه آگاهی فزاینده سرمایه‌داران نسبت به این مساله است که سلسله مراتب سنتی دیگر پاسخ‌گوی توانایی‌های نوین تکنولوژی نیست. اما این ابداعات از بنیاد سست هستند. زیرا از منافع و نیاز سرمایه‌پروی می‌کنند، و سرمایه برای رسیدن به حداکثر سودآوری، نیازمند به نظارت دائم بر کار است.
- 14-Jean Chrysostomos در اواسط قرن چهارم میلادی، کشیش کلیسای انطاکیه بود و در اواخر قرن در قسطنطنیه به اسقفی رسید. علیه تجمل‌گرایی کلیسا دست به یک‌سری اصلاحات زد که به تحریم و تبعید وی انجامید. به‌خاطر بلاغت و پیش‌گویی‌هایش به زرین دهان (Chrysostomos) مشهور شد. (م)
- 15-E.Furuboth
- 16- نقل‌و‌قول‌ها را- که از کتاب فهر به زبان آلمانی، دوباره ترجمه کرده‌ایم- به ترتیب گزیده‌هایی هستند از: **The long-run analysis of the Labor managed firm (in American Economic Review: Vol.1976) Worker alienation and the structure of the Firm Lin s. pejovitch(ed), "Govemental controls and the free market" (A&E University press Texas, 1976: Tradable claims and the Self-financed investment in the capitalist Labor manged firm, 1980.**
- 17-Ernst Fehr
- 18 -Ernst Fehr: Oekonomische Thorie der selbstverwaltung und Gewinnbeteiligung, Campus, Frankfurt, 1988.
- 19-extrapolation ststistique

کنش و واکنش متوازن میان سه عامل اصلی ضرورتی دایم دارد. برنامه‌ریزی متمرکز، سنجش واپسین آن توسط بازار، تصحیح پیشاپیش تصمیم‌گیری‌های برنامه‌ریزی، و یک دموکراسی سیاسی سوسیالیستی راستین. ما با کمال میل شرط چهارمی را به این سه عامل می‌افزاییم: کاهش بنیانی زمان کار روزانه و هفتگی.

برای داوری نسبت به امکان تحقق "الگوی سوم" شرط آخری باقی می‌ماند: شرط سیاسی. از آن‌جا که ما هر نوع اقدامی را برای تحمیل الگوی اقتصادی به مردم که برخلاف خواست اکثریت باشد، نفی می‌کنیم- فروپاشی استالینیسیم در اروپای شرقی در واپسین تحلیل ناشی از یک چنین اقدامی است- این پرسش پیش می‌آید که آیا چنین امکانی هست که اکثریت کارگران در آینده‌ای پیش‌بینی شدنی، "الگوی سوم" را به راستی بپذیرند؟

بنابر نتایج اخیر انتخابات در اروپای شرقی و غربی، از ایالات متحده آمریکا و ژاپن بگذریم، تمایل به پاسخ "منفی" بیش‌تر است. اما، چنین پاسخی جنبه نوین و مهم تغییر و تحول جهانی را در بیست سال اخیر به حساب نمی‌آورد: یعنی پیدایش "جنبش‌های نوین اجتماعی" و به‌طور کلی اشکال نوین تلقی و رفتار سیاسی که برخوردی متفاوت به "مسائل عمومی" جامعه را می‌طلبد: یعنی راه عمل توده‌ای فراپارلمانی (و جای‌گزینی آن توسط همه‌پرسی) گرایشی که هم‌اکنون در شمار روزافزونی از کشورها به چشم می‌آید. ما، هم اکنون جلوه چشم‌گیری از آن را در فرانسه می‌بینیم: برای نخستین‌بار در تاریخ این کشور صدها هزار دانش‌آموز دبیرستانی با تظاهرات خیابانی، دولت و پارلمان را به‌رغم میل‌شان، ناگزیر کردند بودجه آموزش ملی را از بودجه دفاع ملی بیش‌تر کنند. باشد که این نمونه، نمونه‌های فراوان دیگری را در پی بیاورد.

منبع: آغازی نو 2

پرسش باید به این صورت مطرح شود: چگونه نیازها می‌توانند بر آورده شوند؟ جواب کمی پیچیده‌تر از آن است که مارکسیست‌ها پیش‌بینی می‌کردند، اما مارکس خط راهنمای دقیقی به جا گذاشته است. او تاکید می‌کند که هر جامعه‌ای دارای معیارهای مخصوص خود برای اندازه‌گیری و سازماندهی "زمان" است، بر اساس هدف‌های تولید و محصولات مطابق با کل نیازهای که باید تولید شود.

مندل مطابق با برداشت کلاسیک از سوسیالیسم، دو ویژگی را برای توصیف این جامعه (مفهوم مرحله گذار به سوسیالیسم و گذار به کمونیسم) ارائه می‌دهد.

1- شیوه‌ی توزیع "به هر کس به اندازه کارش"

2- سازمان‌دهی اقتصادی با هدف زوال تولید کالایی.

این دو معیار بحث‌برانگیز است.

مندل بحث خود را در باره موضوع دوم (نقش بازار و مقولات کالایی) به شکل منظمی در نیو لغت ریویو در چارچوب مجادله با کتاب الک نووه تحت عنوان علم اقتصاد سوسیالیسم عملی ارائه می‌دهد. (2) من در این جا قصد ندارم که تصویر منظمی از این بحث مهم را تکرار کنم. اما به نظر من سه استدلال کانونی را می‌توان از آن استنتاج کرد.

به نظر نووه ملاحظات مارکس (تخیلی و گمراه‌کننده اند) در مورد سوسیالیسم عملی یا عینی مطلقاً کاربردی ندارند! او مدلی از سوسیالیسم بازار را تکامل می‌بخشد که عملی و قابل تحقق است. نقطه آغاز پیشنهادها، او، تحلیل جوامع سوسیالیسم واقعا موجود و سرمایه‌داری است. مدل او عملی و مشخصه سوسیالیستی آن به طور حداقل عبارتند از قلمروهای محدودی برای مالکیت خصوصی و یک برنامه‌ریزی محدود، که در آن بازار به عنوان سازوکار تنظیم‌کننده عمل می‌کند.

بازنگری و فرمول‌بندی جدید بحث در باره سوسیالیسم

کاترین ساماری

ف. ثابت

مفهوم سوسیالیسم تا حدی معنای خود را از دست داده است. اما ارزش انسانی و نیازها از بین نرفته‌اند. روند جهانی شدن به روشنی نارضایتی مردم را از هر چه که در پشت کلمه "ایسم" نهفته است: [یعنی] منطق سود (کمابیش در مقابل ارضای نیازهای پایه) یا منطق پاسخ به نیازهای بشری (که در مقابل سود قرار دارد) نشان می‌دهد.

ما به دلیل آموزشی و هم‌چنین با هدف روشن‌گری، باید از فرمول‌بندی‌هایی گسست کنیم که پروژه‌های اجتماعی را از زاویه‌ی وسایل آن مطرح می‌کنند تا اهداف آن. امروزه هدف نهایی سوسیالیست‌ها می‌تواند به طور رادیکال و در عین حال صورت-بندی شود (حتی اگر منظور از آن یک پروژه باز باشد). راه‌ها و روش‌ها (مدل سازماندهی، شیوه‌های رسیدن به هدف، سطح ملی کردن، شکل و نقش برنامه، نقش پول و بازار) می‌تواند و باید، در پیوند با تجربه، هدف نهایی و شرایط مشخص، مورد بحث قرار گیرد. (1)

2- مندل یک مدل سوسیالیسم رادیکال، بدون پول در یک اقتصاد اجتماعی شده بر اساس خودسازماندهی ارائه می‌دهد.

دیانه السون مدل سوسیالیزه کردن بازار را پیشنهاد می‌کند که در آن روابط سوسیالیستی هم‌چون وسیله‌ای برای کنترل و استفاده ابزاری از بازار شکل می‌گیرد.

در واقع، مندل بعدها در نوشته‌ای در سال 1990 محور بحث را اصلاح کرد. ما باید این دو دوره را از هم تفکیک کنیم.

شیوه توزیع سوسیالیستی :

مندل در پاره‌ای از بحث‌ها (3)، بر دوام روابط کالایی در دوره انتقال تاکید دارد، که چگونه توزیع به طور ارگانیک بر اساس "از هر کس به اندازه توانش به هر کس به اندازه نیازش" غیرممکن است - او به طور نمونه و عام این شعار را با تصور از فراوانی در "کمونیسم" در پیوند قرار می‌دهد. او هم چنین بر اثرات مخرب انگیزه‌ی پولی بر بارآوری فردی (4) تاکید کرده است. در عوض او بر انگیزه مادی در پیوند با تلاش‌های جمعی بدون افزایش در توزیع وسایل مالی تاکید می‌کرد، انگیزه‌های مادی نظیر کاهش زمان کار، بهبود شرایط کار، افزایش مصرف اجتماعی. این ویژگی‌ها باید به طور انتقادی مورد پرسش قرار گیرند.

بحث در باره جهات مختلف این گفتار:

اولاً "تعریف‌های ارزشی" در مورد روش توزیع در دوره انتقال و در دوره سوسیالیسم کمتر قانع‌کننده اند. شعار "به هر کس به اندازه کارش" نه تنها جزمی است، بلکه [مراد از آن] کاملاً روشن نیست. چگونه کار را ارزیابی کنیم؟ بر اساس کمیت؟ بر اساس کیفیت و نتیجه کار؟ بر اساس سطح تاریخی؟

ارنست مندل

در اتحاد شوروی و اروپای شرقی مزد به لحاظ عملی و ایدئولوژیک، به کارهای نامطلوب و جسمانی سخت، تعلق می‌گرفت. این مسئله از دیدگاه سوسیالیستی منطقی به نظر می‌رسد. شعار به هر کس به اندازه کارش منطبق بر سطح مسئولیت اجرا شده است. (در واقع بر اساس جایگاه فرد در دیوان‌سالاری اندازه‌گیری می‌شد) و این باید مسلماً مورد انتقاد قرار گیرد و یک حداکثر غیرقابل تغییر را برای درآمد کارمندان در نظر گرفت. شعار از هر کس مطابق نتیجه کارش سرانجام در چارچوب شکل‌های بازار یعنی بر اساس مناسبات بازار تفسیر شد. نتیجه نهایی برای همان مقدار کار مطابق با موقعیت یک شرکت یا شاخه در بازار می‌تواند به مزدهای کاملاً متفاوتی منجر شود که باعث نابرابری غیر قابل قبول و کشمکش‌های زیادی می‌شود.

به علاوه معیار توزیع بر اساس نیاز، بدون در نظر گرفتن میزان و نوع کار، در بیش‌تر جوامع سرمایه‌داری، اتحاد شوروی دوران خروشچف و دیگر کشورها اهمیت فزاینده‌ای پیدا کرده است. دلیلی وجود ندارد که آن را بیش‌تر مورد بررسی قرار ندهیم.

در یک نامه کمتر شناخته شده، رومن روسدلسکی توجه را به این مسئله جلب کرده که انگلس، توضیح روشنی و جالبی در باره این ایده مارکس ارائه داده است. انگلس این مسئله را به صورت ماتریالیستی در مخالفت با بعضی جمله‌پردازی‌های ایده‌آلیستی در مورد عدالت می‌گوید: تمامی کارهایی که به طور منطقی می‌توانیم انجام دهیم عبارتند از:

1- پیدا کردن روش‌هایی برای توزیع مورد استفاده از آغاز

2- تلاش برای یافتن گرایش عمومی بیش‌تر توسعه. اما ما از تعاریف از پیش تعیین شده از سوسیالیسم در یک جامعه که مدل توزیع آن از قبل تعیین شده باشد دور هستیم. (5)

نتیجه‌گیری خود را به صورت متناقض ارائه می‌دهم: اگر آینده سوسیالیستی، در جامعه‌ای بلافاصله بعد از سرمایه‌داری وجود ندارد، پس هیچ آینده‌ای برای سوسیالیسم وجود ندارد. تحول سوسیالیستی (کمونیسم) باید به شکل یک جریان رهایی بخش به طور جهانی در نظر گرفته شود و نه به شکل یک جامعه دقیقاً متمایز از یک جامعه انتقالی.

به این ترتیب برآوردن نیاز نباید از یک منطق جبری اقتصادی پیروی کند. ارضای نیازها باید منطبق بر اولویت‌هایی باشد که حمایت مردمی را از چنین پروژه‌های تحکیم کند.

وسایله‌ها باید حتما در انطباق با اهداف باشند

کاهش ساعات کار، حذف مشاغل پُر زحمت، ایجاد وقت آزاد برای آموزش شغلی، وظایف مدیریت و فراغت، وسایلی در اختیار مردان و زنان قرار دهیم که آن‌ها شرایط موثر کنترل بر زندگی‌شان را در اختیار داشته باشند که می‌تواند اشکالی از محرک‌های مادی غیر از پول باشد، همراه با رشد سلیقه برای تصمیم‌گیری برای خود. این سرچشمه‌های انرژی و خلاقیت هنوز مورد استفاده قرار نگرفته است حتی اگر [اصل] خودمدیریتی آن‌ها را به امکان واقعی تبدیل کرده باشد. آیا بهتر نیست که هدف- یعنی تغییر روابط اجتماعی، افزایش بارآوری برای کاهش ساعات کار- خود به عنوان یک انگیزه باشد؟ وحدت کارگر با کارش، تشویق بیان آزاد و عمومی نیازها و تشویق بحث درباره خود انگیزه‌ها، کمک خواهد کرد که راه‌حل‌های نامناسب برای مشکلات را حذف کنیم.

مدیریت دموکراتیک شبکه‌های توزیع می‌تواند افزایش درآمدهای پولی را با افزایش در بارآوری عمومی نظام با هم پیوند دهد. این امر کارگران را تشویق می‌کند که تمام

ارنست مندل

پیشرفت‌های به دست آمده در محل خاص خودشان را پخش کنند و کسانی را تشویق می‌کند که با "حداکثر کارآمدی" در ارتباط قرار گیرند و زیر و بم کار خود را به آن‌ها منتقل کنند... این موضوع یک بار دیگر این پرسش را مطرح می‌کند که بهترین زمان و مکان برای این که کارگر/ مصرف‌کننده بتواند درباره پیشرفت‌ها و کمبودها به درستی قضاوت کند کدام است. آیا آن‌ها باید این امر را از زاویه غیرشفاف و تقسیم شده به بخش‌های اداری ارزش اندازه‌گیری کنند؟ یا از زاویه زنجیره‌ی کامل کار اجتماعی و ارزش مصرف؟(6)

این امر پرسش گسترده‌تر تنظیم نظام به طور کامل را مطرح می‌کند.

نقش بازار: بحث مندل و نووه

مندل در بحث با نووه در نیو لفت ریویو(7)، در ابتدا سوسیالیسم بدون تولید کالایی را به عنوان سیاست مارکسیستی خود اعلام کرد. پرسش این است چگونه باید تولید و هزینه‌ها، از طریق کار اجتماعاً لازم اندازه‌گیری شود؟ مندل پاسخ می‌دهد که این امر باید از طریق سازمان‌دهی مستقیم تولید و توزیع ارزش‌های مصرف، و یا کار مشخص بدون میانجی پول و قیمت‌ها انجام گیرد.

در این ارتباط جالب است که به نظر تروتسکی در درباره برنامه‌ریزی مستقیم و همگانی تولید و توزیع اشاره کنیم. در کتاب "اقتصاد شوروی در خطر"، تروتسکی به این نکته اشاره می‌کند که درک عامی وجود ندارد که یک نقشه یا پیشنهاد اقتصادی از همه نظر جامع از شمار گندم‌ها تا آخرین دکمه کت ارائه دهد". (8) این دیدگاهی نیست که از زاویه کوتاه مدت به مساله کمبود نسبی یا ناکافی بودن رشد نیروهای مولد وابسته باشد. نقد تروتسکی بر طرح استالینی، نه به خاطر عدم پرداخت تفصیلی آن است، و نه به شیوه‌ی دیوان‌سالارانه‌ی آن. این نقد بیش‌تر به غیرممکن بودن عملی

چنین پیش‌فرض‌ها و چنین ضرورت‌ها از منظر اقتصاد با برنامه استوار است که در برابر تقاضای بازار واکنش نشان می‌دهد. او چنین استدلال می‌کند که پیچیدگی در روند پیشرفت افزایش می‌یابد و اجتماعی شدن اقتصاد ضرورت قیمت‌ها را به عنوان معیار سنجش اقتصادی حذف نمی‌کند. (9) دیدگاه‌های تروتسکی به وسیله‌ی آخرین تحقیقات علمی نیز تایید شده است - به عنوان نمونه نظریه آشوب این را بیش‌تر نشان می‌دهد که نتیجه‌ی نهایی علی‌رغم اطلاعات دقیق درباره منابع و قوانین تکامل خاص سیستم بالقوه غیرقابل کنترل است.

طبق نظر تروتسکی دیوان‌سالاری از طریق تراکم موارد تصمیم‌گیری، عمل خود را از "مداخله‌ی میلیون‌ها نفر جدا کرده است که بلاواسطه از این تصمیم‌گیری‌ها متأثر می‌شوند". بدین وسیله یک مشکل جدیدتر یعنی امکان تصمیم‌گیری متفاوت بر مبنای گزینش [بین بدیل‌ها] مطرح می‌شود. تروتسکی در برابر حذف استالینی بازار این راه‌حل را مطرح می‌کند که "برنامه به میزانی قابل ملاحظه از طریق بازار مورد آزمون و تکوین قرار می‌گیرد". به نظر او یک "ارز ثابت" برای اجتناب از آشوب غیرقابل چشم‌پوشی است. به نظر تروتسکی در شرایط مشخص گذار در اتحاد شوروی "یک جهت‌یابی مشخص اقتصاد دوران گذار صرفاً می‌تواند از تأثیرات متقابل سه عامل نتیجه شود؛ برنامه‌ریزی دولتی، بازار و دموکراسی شورایی" (10)

مندل در مشاجره‌ی خود با نووه بر یک مبنای کاملاً متفاوت حرکت می‌کند. همان‌طور که نقل‌قول زیر نشان می‌دهد برای او دموکراسی مستقیم جایگزینی است برای هر شکلی از بازار در اجتماعی کردن اقتصاد، و همین‌طور یک سازوکاری است عموماً معتبر، برای این که هر مشکلی را حتی رنگ و تعداد کفش‌های مناسب برای هر فرد را حل کند.

در واحدهای تولیدی کالاهای مصرفی، ضریب تکنیکی ناشی از گام‌های پیشین تا حد زیادی نسبت ترکیب تولید را تعیین خواهد کرد که نتیجه مشورت‌های قبلی بین شوراهای کارگران و کنفرانس‌های مصرف‌کنندگان خواهد بود، که به طرز دموکراتیکی توسط توده‌ی شهروندان انتخاب شده‌اند. مدل‌های مختلفی - به عنوان مثال مدل‌های مختلفی در کفش - می‌تواند به آن‌ها عرضه شود که مصرف‌کنندگان نیز می‌توانند آن‌ها را آزموده و انتقاد به عمل آورند یا این مدل‌ها با مدل‌های دیگر جایگزین گردد. نمایشگاه‌ها و اوراق تبلیغاتی می‌تواند ابزار عمده این آزمایش باشد. این‌ها شاید نقش "رفراندم" را بازی کنند - مصرف‌کننده‌ای که حق دریافت 6 جفت کفش در سال را دارد، می‌تواند در برابر صد یا دویست نوع قابل خرید، علامت بگذارد. (11)

از طریق این شیوه، باید تولید و توزیع بین کارخانه‌ها و هم‌چنین کارخانه و مصرف‌کنندگان در بخش اجتماعی شده تعیین شود. "مبادله‌ی کالا به واسطه‌ی پول، در اساس و در ذات خود به رابطه‌ی متقابل بین بخش‌های خصوصی و تعاونی از یک سو و مصرف‌کنندگان فردی یا به عبارتی بخش اجتماعی شده از سوی دیگر محدود می‌شود" (5). حتی اگر استدلال مندل را بپذیریم که در مغازه‌های موجود سرمایه‌داری اسراف قابل ملاحظه‌ای دیده می‌شود، که باید هر کس درباره همه چیز تصمیم بگیرد، باز هم کیفیت و کمیت بخش وسیعی از کالاها از پیش برنامه‌ریزی می‌شود. این امر بخش قابل ملاحظه‌ای از مشغله‌ی روزانه‌ی ما را تشکیل می‌دهد و نیاز به کنفرانس‌های متعدد دارد، به جای آن که به خرید رفته باشیم یا از کامپیوتر یا کاتالوگ استفاده کنیم.

این استدلال‌ها قانع‌کننده نیست:

- بدترین جنبه‌ی آن این است که دفاع بنیادی و متقاعدکننده‌ی مندل تضعیف می‌شود که بر ضرورت و غیرقابل صرف‌نظر کردن دموکراسی مستقیم استوار است.

کنفرانس‌های متعدد، تصمیم‌گیرهای زیاد در موارد جزئی برای مشارکت در روند، هم ضروری و هم واقعی برای تصمیم‌گیری جمعی در مورد پرسش‌های مرکزی امری خفه‌کننده است.

- استفاده از پول و خرید و فروش کاملا معمولی در تضاد با موثر بودن برنامه نیست. این امر می‌تواند وسیله‌ای کمکی برای کارکرد و به اجرا در آوردن برنامه باشد.
- این امر می‌تواند در خدمت آن قرار گیرد که درجه‌ی برآوردن نیاز چه از طرف مصرف‌کنندگان و چه از طرف شرکت‌های اجتماعی را اندازه‌گیری کند شرکت‌هایی که نقش‌شان اتمام کالاهای نیمه تمام است از این طریق می‌توان ارسال نامنظم و غیرقابل اعتماد را به نحو بهتری تغییر داد.

- امروزه امکانات وسیعی وجود دارند- و در شرکت‌های سرمایه‌داری دایما این امکانات تکامل بیش‌تری می‌یابند- مثل تکنولوژی جدید و وسایل کامپیوتری که می‌توان با به کار بستن آن‌ها تولید را مستقیما با سفارشات انطباق داد و از این طریق انبارداری را کاهش داد. در موارد بسیار می‌توان انتخاب را در محل انجام داد(همان طور که غالبا به کمک کاتالوگ‌ها انجام می‌گیرد که به کمک کامپیوترهایی که به برنامه‌های ویژه مجهز هستند) همین طور به خوبی ممکن است صورت حساب‌ها را به کمک کامپیوتر در صورت لزوم تسویه کرد.

- برعکس واقعیت این است که کامپیوتر فرصت‌های عدم تمرکز تصمیم‌گیری‌ها را توسط توزیع مرکزی و همزمان منابع و امکانات به میزان وسیعی گسترش داده است، اما این هنوز به این معنا نیست که تولید(به شکل زمان کارمستقیم؟) قابل اندازه‌گیری است.

موضع مندل به طور مشخص بر انکار ریشه‌ای از خودبیگانگی است که از طریق مبادلات کالایی در سرمایه‌داری به وجود می‌آید. اما آیا این نقد بر بازار سرمایه‌داری و

از خودبیگانگی باید ضرورتا نفی پول و قیمت‌ها را نیز در برگیرد. آیا مراد بیش‌تر مناسبات اجتماعی که پایه آن به شمار می‌روند، نیست؟ و آیا هر رابطه‌ی اجتماعی جبری بر موجودیت بازار مبتنی است یا در استبدادی که بازار بر مناسبات بازار کار و بازار سرمایه اعمال می‌کند؟ به سخن دیگر معیارهای طبقاتی ویژه در سنجش هزینه‌ها و نیاز که بازار آن‌ها را در بر می‌گیرد؟

السون در انتقاد به تعریف مندل از سوسیالیسم تحت عنوان نبود تولید کالایی چنین می‌گوید:

"کالا در آثار مارکس اساسا یک شیئی تجاری نیست که در ازای پول خرید و فروش می‌شود. البته جملاتی از نوشته‌های مارکس می‌توان انتخاب کرد که جز این معنایی ندارند، اما ساختار متون مارکس به طور کلی از این حد فراتر است. وضعیت پیچیده‌ی کالاها نه از حقیقت صرف خرید و فروش، بلکه از حقیقت خرید و فروش تحت شرایطی ناشی می‌شود که در آن کالاها حیات مستقل خود را می‌توانند داشته باشند. این استقلال کالاها نوعی رابطه‌ی اجتماعی بین انسان‌ها به وجود می‌آورد که شکل مضحک رابطه‌ی بین اشیاء را به خود می‌گیرد. "اشخاص صرفا به مثابه‌ی نمایندگان و در نتیجه صاحبان کالا برای یک دیگر وجود دارند." (12)

تز مرکزی السون عبارت است:

"چنین تحلیلی امکان ایجاد جامعه‌ای که در آن کالاها در ازای پول معاوضه می‌شوند و نه جامعه‌ای که در آن کالاها زندگی مستقل خود را دارند و اشخاص صرفا به عنوان نماینده کالا برای یک دیگر وجود دارند. این امکان مستلزم سوسیالیزه کردن خرید و فروش و روند شکل‌گیری قیمت است و نه از میان بردن آن." (13)

در مشارکت من در این بحث در پیوند با موضوعاتی نظیر برنامه، بازار و دموکراسی به توجه درست بتلهایم اشاره کردم که "در جوامع انتقالی هنور معیار مناسبی برای

اندازه‌گیری کار اجتماعی تکامل نیافته که در عین حال به کار فیزیکی فروکاسته نشود." (14) او هم‌چنین بر این نظر بود که: "معادل سوسیالیستی برای کار لازم اجتماعی در پیوند با اثر مفید اجتماعی آن هنوز پیدا نشده است." به نظر من برخلاف قانون ارزش در سرمایه‌داری، قیمت‌ها معیار نیاز و هزینه‌ها و هم‌چنین مناسبات اجتماعی را در جوامع در حال گذار تعیین می‌کند. در جامعه سرمایه‌داری "کار مجرد" مسلط است چون جوهر ارزش را در شکل پول نشان می‌دهد و اگر پول به پول بیش‌تر نتواند تبدیل شود سرمایه‌داری وجود ندارد. پس "کار مشخص" و ارزش مصرف مقولات فرعی هستند. برای جوامع در حال گذار، عکس این امر صادق است. برای تحقق یک برنامه‌ریزی مناسب و کنترل اجتماعی هم هنگام باید زمان و شرایط ارزش‌گذاری عقلانی انکشاف یابند. من به عنوان گشایش مباحث تفصیلی آینده، نکته‌ای را پیشنهاد می‌کنم: "به همان شکل و طریقی که کالا... معیاری سه‌گانه در مورد هزینه‌ها، نیاز و مناسبات اجتماعی را نشان می‌دهد می‌بایست کنترل اجتماعی در این سه‌گانه تداوم پیدا کند؛ و تکنیک‌هایی برای مشخص کردن هزینه‌ها و ثبت ذخایر لازم برای نیاز تحت تابع تصمیم‌گیری اجتماعی قرار گیرد." (15)

بدون ملاحظه موارد زیر هیچ‌گونه پروژه‌ی سوسیالیستی امکان تحقق ندارد:

- 1- بدون نفی سلطه‌ی بازارهای سرمایه و بی‌معنا بودن واکنش‌های منفی بازارهای مالی در مقابل کاهش میزان بیکاران.
- 2- بدون نفی نیروی کار به عنوان یک شیئی و یک کالا که موجب هزینه می‌شود و در مقابل سایر هزینه‌ها (هزینه‌های مربوط به ماشین آلات) قرار می‌گیرد. حق کار باید نقطه عزیمت باشد و نباید نتیجه نامطمئن تنظیم اقتصاد به شمار رود.
- 3- بدون هدف رادیکال کنترل انسانی (منظور مردان و زنان، کارگران و مصرف‌کنندگان، والدین و فرزندان، افراد از هر نوع) بر زندگی کنونی و آینده. این امر

متضمن سازماندهی نوین و اساسی زندگی است، تحول زمان کار لازم، تعلیم، سرگرمی‌های دوران فراغت، کار خانگی، شرایط زندگی مادی و فرهنگی، روابط بین انسانی در تمام سطوح از جمله رابطه با طبیعت.

- 4- بدون امکان‌های انتخابی در رابطه با آهنگ و سازماندهی کار، در رابطه با اولویت‌ها در ارضای نیازها، نظام انگیزه‌ها، تکنولوژی‌ها، اشکال همبستگی.
 - 5- بدون همبستگی با فرودستان و نفی ایده‌ی مبارزه همه علیه همه.
- اگر مارکسیسم اصولاً اهمیت و معنایی داشته باشد به شکل نقد بنیادین نکات زیر جلوه می‌کند:

الف- قانون ارزش در سرمایه‌داری که به شکل قانون عینی نمودار می‌شود، با قیمت‌ها که در پشت آن‌ها مناسبات اجتماعی، امکان‌های انتخاب مبتنی بر معیارهای طبقاتی برای هزینه‌ها و اندازه‌گیری نیاز (این متضمن این است که تنها هزینه و نیاز به حساب می‌آید چیزی که خود را در قیمت‌ها بیان می‌کند) پوشیده شده‌اند.

ب- به هر شکل "هنجاری" تصمیم‌گیری که بر انسان‌ها- چه از طریق بازار یا برنامه- به نام یک قانون عقلانی و عام اقتصادی (یا طبقاتی) تحمیل می‌شود. به بیان دیگر قانون ارزش نمی‌تواند سازوکار تنظیم یک جامعه سوسیالیستی باشد. این به معنای یک نقد ریشه‌ای هر مدلی- چه آن را سوسیالیستی بنامیم یا نه- که در آن مناسبات اجتماعی پشت قیمت‌ها و مناسبات کالایی پنهان است. در اساس مساله رد هر گونه مدل دولتی است که از طریق محاسبه یک حد بهینه تعیین می‌شود. تنظیم اقتصادی نمی‌تواند به "ابزار"هایی نظیر بازار یا برنامه واگذار شود. محاسبه و شاخص‌های بازار باید تابع قضاوت انسان‌ها به عنوان تنها "تنظیم‌کنندگان" یک هدف‌گذاری سوسیالیستی عقلانی باشد. اما چه کسانی و چگونه تصمیم‌گیری نهایی را

دیگر از جمله یک "بازار اجتماعی شده" حل کرد. اما تلاش او در تعیین هدف نهایی که مطابق آن تصمیم نهایی به وسیله کارگران یا به عبارتی انسان‌ها به عنوان کارگر مصرف‌کننده اتخاذ می‌شود متقاعدکننده است.

پیشرفت بحث

مندل در بحث خود با نووه در 1986 بر این اعتقاد بود: "محور واقعی مباحثات جاری، به موضوع کوتاه مدت بر نمی‌گردد که تا چه حد مبادله کالائی، در دوره‌ی بلافاصله بعد از انقلاب ضد سرمایه‌داری ضروری است، بلکه ناظر بر هدف درازمدت خود سوسیالیسم است- یعنی جامعه بدون طبقه‌ای که ساختن آن ممکن است یک قرن طول بکشد؛ و جامعه‌ای که ارزش دارد عملی شود و چرا باید عملی شود". (16)

برای او همان طور که در بالا ذکر شد زوال طبقات و کالاها یک روند را تشکیل می‌دادند (کالاها به نظر مندل صرفاً به عنوان مبادله با بخش خصوصی یا به عبارتی تعاونی وجود دارند).

او در مقاله‌ی خود تحت عنوان "برنامه یا بازار- راه سوم" در نوامبر 1990 مرکز ثقل بحث را تغییر داد و به طور کامل یک موضع جدید اتخاذ کرد "این بحث، البته به فهم این مساله مربوط نمی‌شود که در دوران طولانی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، مکانیسم‌های بازار هم‌چنان می‌توانند به کار گرفته شوند، بدان‌سان که لنین، تروتسکی، بوخارین، روزا لوگزامبورگ، گرامشی و عملاً همه مارکسیست‌ها، باور داشتند (تفاوت نظر میان آن‌ها در مورد میزان وسعت و قدرت تحرک مکانیسم‌های بازار بود) بل که به این پرسش مربوط می‌شود که: آیا گزینش‌های اساسی برای تخصیص منابع کمیاب باید به عهده بازار گذاشته شود و به تبع آن توزیع درآمد ملی

اتخاذ می‌کنند؟ انسان‌ها به عنوان کارگران و مصرف‌کنندگان، زنان و مردان، افراد و جماعت‌ها. دموکراسی سوسیالیستی بسیار پیچیده‌تر از آن است که تصور می‌شد. خودگردانی به متخصصان و ضد متخصصان نیاز دارد که محاسبات را انجام دهند و با شاخص‌های بازار هماهنگ کنند. اما این به بحث سیاسی به میانجی احزاب و سازمان‌های توده‌ای برای دفاع از منافع ویژه نیاز دارد چون تصمیم نهایی به متخصصان وابسته نیست. تمامی این امور برای گسترش افق تصمیمات نهایی لازم است.

درباره آن چه که به عنوان هزینه‌ها و حقوق انسان‌ها در نظر گرفته می‌شود باید حداکثر روشنی وجود داشته باشد:

1- اشتغال کامل در یک جامعه سرمایه‌داری یک هزینه به شمار می‌رود. اما در یک جامعه سوسیالیستی یک حق و یک منبع با اثر بخشی بزرگ‌تر محسوب می‌شود.

11- دموکراسی اقتصادی، آموزش و تضمین محل کار برای سرمایه‌های هزینه‌هایی است که باید تقلیل پیدا کند، ما در چارچوب یک منطق سوسیالیستی حق منبع بارآوری محسوب می‌شود.

111- برابری در جامعه بورژوازی برای پوشاندن نابرابری‌های طبقاتی و نابرابری در مالکیت به کار می‌رود؛ در یک جامعه سوسیالیستی برابری یک حق است که برای تحقق به تلاش و سرمایه‌گذاری نیاز دارد.

باید این امکان وجود داشته باشد که نیاز را به گونه‌ای صورت‌بندی کنیم که در پول و قیمت‌ها بیان کمی پیدا نکند- هر چند که امروزه ما بسیاری "هزینه‌های خارجی" را در قیمت‌ها "درونی" می‌کنیم مثل سیاست محیط زیست.

مندل در تلاش خود برای معرفی دموکراسی کارگری به عنوان وسیله‌ای ساده و عمومی موفق نیست که با آن می‌توان تمام مشکلات را بدون کمک نهادها و وسایل

میان بخش‌های اصلی و هم‌چنین چگونگی تغییر و تحول آن در کوتاه مدت و درازمدت، توسط بازار تعیین شود؟

افق واقعی بحث در این جا دوره گذار است که زمان طولانی ادامه خواهد یافت. مندل برای جوامع در حال گذار همیشه یک بازاری معین را سودمند می‌داند که به نظر او وجود و مصرف مقولات کالایی دلیلی بر سلطه‌ی بازار و مناسبات سرمایه‌داری به شمار نمی‌رود. پرسش جدی‌تر، در مورد پویایی ذاتی است که در رابطه با کارکردهای مختلف استفاده از پول در این جا مورد بحث قرار می‌گیرد. این موضوع هم‌چنین نقطه عزیمت السون است. به نظر مندل صورت‌بندی جدید پرسش اساسی این است: "آیا تصمیم‌گیری‌های مهم به بازار واگذار می‌شود؟" پاسخ این است که مطمئناً "نه". اولویت‌ها باید "از طرف کارگران، مصرف‌کنندگان و شهروندان که در بین بدیل‌های منطقی متفاوتی دست به انتخاب می‌زنند به شکل دموکراتیک و جمعی تعیین شود". (17) بدین ترتیب بحث دیگر به همان شکل مطرح نمی‌شود. مندل به شکل متقاعدکننده‌تری از یک موضع متفاوت دفاع می‌کند:

"دلیلی نیز به راستی وجود ندارد که حق‌گزينش آزاد مصرف‌کننده را نفي کند. همه این‌ها در مقایسه با آنچه که در "عصر سوم سرمایه‌داری" به راستی وجود دارد (و نه در مقایسه با آنچه که لیبرال‌های جزم‌اندیش در دستورنامه‌هاشان مدعی هستند)، نه تنها نباید کاسته شود، که باید گسترش یابد. و نیز، دلیلی برای این فرض وجود ندارد که در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، کاربرد پول (که باید از پشتوانه محکمی برخوردار باشد) و مکانیسم‌های بازار، در اساس هم‌چون ابزاری برای تأمین رضایت بیش‌تر مصرف‌کننده، باید کنار گذاشته و یا حتی محدود شود. به شرط آن‌که این کار به جایی نکشد که گزينش اولویت‌ها در امور اجتماعی و اقتصادی به دست بازار بیفتد." (18)

"کاربرد پول هم‌چون واحد محاسبه با کاربرد آن هم‌چون وسیله مبادله بسیار متفاوت است، و این تفاوت کاربرد هم‌چون وسیله انباشت ثروت و تعیین گزينش‌ها و تصمیم‌گیری‌ها برای سرمایه‌گذاری، باز هم بیش‌تر می‌شود.

در برنامه‌ریزی سوسیالیستی، اولین کاربرد پول [هم‌چون واحد محاسبه]، هم‌چنان جنبه عمومی خود را حفظ می‌کند. کاربرد دوم، هم‌اکنون در نظام سرمایه‌داری نیز کاهش یافته است و در دوران گذار باز هم بیش‌تر کاهش می‌یابد. مگر در حوزه پاره‌ای کالاها و خدمات مصرفی. در دوره گذار، تولید "کالاها و خدمات رایگان" بی‌شک افزایش خواهد یافت. کاربرد سوم، اما باید با قاطعیت، محدود و رفته رفته از میان برداشته شود." (19)

بحث‌های بیش‌تر درباره این مجموعه موضوعات، بیش از هر چیز درباره شکل برنامه‌ریزی برای کالاها و مصرفی - همین‌طور در مورد بخش کالاها و تولیدی نیز لازم است. مندل همواره با "استقلال" واحدهای تولید و هر گونه تأمین مالی مستقل آن‌ها مخالفت می‌کند. در این زمینه اشکال متفاوت "سوسیالیسم بازار" با منطق‌های متفاوت وجود دارد: یکی از این مدل‌ها رقابت بین واحدهای مستقل و بانک‌ها برای سودآوری بیش‌تر است (با خودگردانی کارگری بیش‌تر یا کمتر). مدل دیگر بازار اجتماعی شده با برنامه‌ریزی، اما بدون بازار سرمایه است که به طور سیستماتیک همکاری را به جای "رقابت وحشیانه" می‌نشانند، آن‌طور که السون پیشنهاد می‌کند. یوگسلاوی در چارچوب مرزهای نظام سیاسی‌اش ترکیب‌های کاملاً متفاوتی از بازار، برنامه و خودگردانی را تجربه کرد. در این جا سودمند است که تنها اختلافات بین خودگردانی و یک شکل بورکراتیک یا به عبارتی تکنوکراتیک برنامه‌ریزی را در مرحله آغازین و همین‌طور اختلاف بین خودگردانی و به کار گرفتن منطق بازار در مراحل بعدی را مورد بررسی قرار داد. من این تضادها را تک تک مورد تحلیل قرار داده -

مناسبات لازم، اما متضاد با سرمایه‌داری را تا زمانی که وجود دارد به طور موفقیت-آمیز به پیش ببریم.

در خاتمه بر نتیجه‌گیری مندل تاکید می‌شود در مقاله‌ای که او در سال 1990 نوشت یک قرائت مختص مندل از مارکس وجود دارد (برای کشف مدل‌ها). "به واقع، کارآترین و انسانی‌ترین راه ساختن جامعه‌ای بی‌طبقه، امری است که باید به تجربه آزموده شود و مرحله به مرحله پیش رود. برای این کار دستورنامه‌های خوب وجود ندارد، نه برای "برنامه‌ریزی کامل" و نه برای "سوسیالیسم بازار". (21)

در پیوند با آن سه عنصر اساسی که تروتسکی از آن یاد کرد یعنی برنامه، بازار و دموکراسی، مندل کوتاه کردن رادیکال زمان کار را به عنوان عنصر چهارم و غیرقابل چشم‌پوشی اضافه می‌کند تا کارگران زمان کافی برای دموکراسی مستقیم در اختیار داشته باشند.

با در نظر گرفتن نقل‌قولی که در آغاز بیان شد مرزهای تفکر مارکسیستی در رابطه با گذار به سوسیالیسم از دیدگاه مندل مشخص می‌شود. این متن به عنوان نوعی وصیت‌نامه و نوشته پایانی به حساب می‌آید. تا این متن نهایی به نظر می‌رسد که مندل نسبت به تعریف خود از سوسیالیسم (یعنی جامعه‌ای بدون تولید کالایی) اطمینان دارد. در پایان او این سؤال را باز می‌گذارد حتی اگر تغییر عقیده خود را به صراحت توضیح نمی‌دهد. اگر این شکل از بحث شکل مطلوبی به شمار نمی‌رود، اما به طور کلی از ناتوانی در تغییر دیدگاه بهتر است. هم‌چنین از لحاظ تغییر موضع در پرسش‌های بنیادین: یعنی در مورد ضرورت و امکان مبارزه رهایی‌بخش، مبارزه‌ای که بر خودسازمانیابی، الغای بیگانگی و خودگردانی فراگیر انسان‌ها بر زندگی خویش در سراسر دنیا. این اعتقاد مندل بود و مبنای خوش‌بینی شناخته شده‌اش همین طور اشتغال عملی و سیاسی او.

ام(20). من مانند نووه بر این اعتقادم که از تحلیل مشخص کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی بیش‌تر می‌توان آموخت تا آن چه را که مارکس گفته است (مشروط بر این که نزد مارکس در جستجوی مدل مشخصی باشیم). برای قضاوت در مورد واقعیت به نگاه انتقادی نیاز داریم. بیلان جالب نووه از اتحاد شوروی و نظام اصلاح شده یوگسلاوی بر اساس رد معیارهای مارکسی: خودسازماندهی و فراتر رفتن از بیگانگی کارگران در دیدگاه او نقشی بازی نمی‌کند. من تلاش می‌کنم تا تجربه یوگسلاوی و بیلان و نتیجه‌گیری با چهار مدل متفاوت در چهار دهه ارائه کنم. شاخص‌های من با معیارهای نووه تفاوت دارند. من می‌خواهم با استفاده از خطوط راهنمای مارکس عقلانیت خودگردانی کارگری را نشان دهم که بیلان آن را می‌توان بر اساس معیار رهایی کارگران و شهروندان سنجید. این تلاش مرا به دیدگاه السون (و اعتقادهای مندل) نزدیک‌تر می‌کند تا مدل نووه.

بازگشت به بازار نباید به عنوان موضع مارکسیستی با دیدگاه ابتدایی از مارکس به عنوان یک وسیله‌ی صرف یکسان انگاشته شود. چنین موضع ساده‌انگارانه‌ای به پذیرش سلطه‌ی دیکتاتورمابانه بازار می‌انجامد. این امر به خصوص برای یک محیط سرمایه‌داری و یک جامعه انتقالی با مالکیت خصوصی سرمایه‌داری صادق است. معیارهای اثربخشی متفاوت با یک دیگر بر اساس بازار و قیمت با هم در تضاد قرار می‌گیرند.

این امر برای قیمت‌های بازار جهانی که بر اساس قانون ارزش شکل می‌گیرند معضلی به وجود می‌آورد که در آن مناسبات اجتماعی عقب‌مانده‌تر به سادگی از "قدرت رقابتی بیش‌تری" برخوردارند. این عوامل جوامعی را که در آغاز یک تحول سوسیالیستی قرار دارند تحت فشار می‌گذارد. در این جا به شفافیت نیاز داریم تا به معیار بهینه و به بهترین اشکال یک "حمایت گمرگی پیش‌رونده" دست یابیم و

Notes :

- [1] Lire la contribution de Maxime Durand à ces débats: 'Planification: 21 thèses pour ouvrir le débat', Critique Communiste, n° 106-107, Avril-Mai 1991.
- [2] Alec Nove, The Economics of Feasible Socialism, London 1983.
- [3] Voir par exemple 'Las Categorías Mercantiles en el Periodo de Transición' (texte interne, non daté).
- [4] E. Mandel, 'Du "Nouveau" sur la Question de la Nature de l'URSS', Quatrième Internationale, n°45, Septembre 1970.
- [5] F. Engels à C. Schmidt, 5 Aout 1890, in Karl Marx et Frederick Engels, Selected Works in Three Volumes, Moscou, 1970, vol. 3, p. 484; cité in Roman Rosdolsky, 'La Limite Historique de la Loi de la Valeur : l'Ordre Social Socialiste dans l'œuvre de Marx', Critiques de l'Économie Politique 6, Janvier-Mars 1972.
- [6] C. Samary, " Plan, Marché et Démocratie ", p. 56.
- [7] E. Mandel, 'In Defense of Socialist Planning', NLR 159, Septembre/Octobre 1986; Alec Nove, 'Markets and Socialism', NLR 161, Janvier/Février 1987; Mandel, 'The Myth of Market Socialism', NLR 169, Mai/Juin 1988.
- [8] L. Trotsky, 'The Soviet Economy in Danger' (22 October 1932), in Writings of Leon Trotsky (1932), New York 1972, p. 274.
- [28] Dans " Problèmes Théoriques et Pratiques de la Planification ", Paris 1949 de même que dans " Calcul économique et Formes de Propriété ", Charles Bettelheim a soulevé des questions importantes à propos du besoin de calcul économique, qui ne pourrait supprimer les prix dans la planification socialiste. Cela nécessite une discussion spécifique de ses analyses marxistes.
- [9] Trotsky, 'The Soviet Economy in Danger', pp. 274-5.
- [10] Mandel, 'In Defense of Socialist Planning', p. 28.
- [11] Ibid., p. 32.
- [12] Diane Elson, 'Market Socialism or Socialization of the Market?', NLR 172, Novembre/Decembre 1988, p. 4.
- [13] Ibid.
- [14] Bettelheim, (" Calcul économique...) cité par Samary, (" Plan, Marché, Démocratie..), p.56
- [15] Mandel, 'In Defense of Socialist Planning', p. 9 (souligné par l'auteur).
- [16] Mandel, 'Plan ou Marché, la Troisième Voie', p. 15 (souligné par l'auteur). Plusieurs débats furent aussi publiés dans Critique Communiste à propos du modèle proposé par Tony Andreani, 'Pour un Socialisme Associatif', in issue no. 116-117, Février-Mars 1992. Voir aussi J. Vanek, The Labor-Managed Economy: Essay, Cornell 1977.
- [17] Mandel, 'Plan ou Marché', p.16.
- [18] Ibid., p. 20 (souligné par l'auteur).
- [19] Ibid., p. 21 (souligné par l'auteur).
- [20] C. Samary, Le Marché Contre l'Autogestion: l'Expérience Yougoslave, Paris 1988.
- [21] E. Mandel, 'Plan ou Marché', p.21 (souligné par l'auteur).